

مائدہ آسمانی

جلد چہارم

تألیف

عبدالحمید اشراق خاوری

مؤسسہ ملی مطبوعات امری

۱۲۹ بدیع

ردیف. الف

شامل شانزده باب

- (۱ لوح) باب اول. لوح مبارک درباره اثبات عظمت مظهر امرالله
(۱ لوح) باب دوم. لوح مبارک درباره احبای زنجان
(۱ لوح) باب سوم. لوح مبارک درباره احتراز از مفسد و فساد
(۱ لوح) باب چهارم. روح مبارک درباره ارتفاع امرالله
(۲ لوح) باب پنجم. لوح مبارک درباره ارواح
(۱ لوح) باب ششم. لوح مبارک درباره استعداد عالم
(۳ لوح) باب هفتم. لوح مبارک درباره استقامت
(۱ لوح) باب هشتم. لوح مبارک درباره اسم اعظم
(۱ لوح) باب نهم. لوح مبارک درباره آفتاب حقیقی
(۱ لوح) باب دهم. لوح مبارک درباره اکسیر
(۱ لوح) باب یازدهم. لوح مبارک درباره امانت
(۵ لوح) باب دوازدهم. لوح مبارک درباره انقطاع
(۱ لوح) باب سیزدهم. لوح مبارک درباره اهل باطن
(۲ لوح) باب چهاردهم. لوح مبارک درباره اهمیت اعمال
(۱ لوح) باب پانزدهم. لوح مبارک درباره ایام زورا
(۲ لوح) باب شانزدهم. لوح مبارک درباره ایران

ردیف. ب

شامل سه باب از این قرار:

- (۱ لوح) باب اول. لوح مبارک درباره اینکه بصر از اکسیر احمر کمیاب تر است.
(۱ لوح) باب دوم. لوح مبارک بعثت حضرت موسی کلیم علیه السلام.
(۲ لوح) باب سوم. لوح مبارک درباره بلایا و مصائب احبای الهی در سبیل امرالله

ردیف. پ

مشمول بر یک باب:

باب اول. لوح مبارک دربارهٔ اینکه «پیمبران پزشکانند» (۱ لوح)

ردیف. ت

مشمول بر چهار باب:

باب اول. لوح مبارک دربارهٔ تأثیر تلاوت آیات مبارکه (۱ لوح)

باب دوم. لوح مبارک دربارهٔ تبدیل فلزات به یکدیگر (۱ لوح)

باب سوم. لوح مبارک دربارهٔ تبلیغ امرالله (۴ لوح)

باب چهارم. لوح مبارک دربارهٔ تفسیر آیهٔ نور و الم و آیهٔ بثالث (۲ لوح)

ردیف. ث

مشمول بر یک باب:

باب اول. لوح مبارک دربارهٔ اینکه «ثروت سمّ قاتل است» (۱ لوح)

ردیف. ج

شامل بر سه باب:

باب اول. لوح مبارک دربارهٔ «جزای اعمال» (۱ لوح)

باب دوم. لوح مبارک دربارهٔ «جذب جواهر وجود» (۱ لوح)

باب سوم. لوح مبارک دربارهٔ «جعفر کذاب» (۲ لوح)

ردیف. ح

شامل چهار باب از این قرار:

باب اول. لوح مبارک دربارهٔ حاجی میرزا هادی دولت‌آبادی (۱ لوح)

باب دوم. لوح مبارک دربارهٔ «حجّت ظهور بعد» (۱ لوح)

باب سوّم. لوح مبارک دربارهٔ «حقّ جلّ جلاله به حسنات احبّاء ناظر (۱ لوح) است»

باب چهارم. لوح مبارک دربارهٔ «حکماء و حکیم سبزواری» (۱ لوح)

ردیف. خ

شامل شش باب از این قرار:

باب اوّل. لوح مبارک دربارهٔ اینکه «خدا فقیر را دوست می‌دارد» (۱ لوح)

باب دوّم. لوح مبارک دربارهٔ «خسران مخالفین» (۱ لوح)

باب سوّم. خطاب به یهود

باب چهارم. خطاب به معرضین بیان

باب پنجم. خطوط ازل

باب ششم. لوح مبارک دربارهٔ «خیانت و مضرات آن» (۱ لوح)

ردیف. د

شامل سه باب از این قرار:

باب اوّل. لوح مبارک دربارهٔ «دعا و مناجات» (۲ لوح)

باب دوّم. لوح مبارک دربارهٔ «دقت در حال مقبلین» (۱ لوح)

باب سوّم. لوح مبارک دربارهٔ «دقت در نشر آثار» (۱ لوح)

ردیف. ذ

شامل یک باب از این قرار:

باب اوّل. لوح مبارک «ذکرالله انیسی است بی نفاق» (۱ لوح)

ردیف.ر

شامل یک باب:

باب اول. لوح مبارک درباره «رقشاء» (لوح ۱)

ردیف.ز

شامل یک باب از این قرار:

باب اول. لوح مبارک درباره «زیارت نامه حضرت غصن الله الاطهر» (لوح ۱)

ردیف.س

شامل هفت باب است از این قرار:

باب اول. لوح مبارک درباره «سبب انقلاب عالم» (لوح ۱)

باب دوم. لوح مبارک درباره «سبقت رحمته غضبه» (لوح ۱)

باب سوم. لوح مبارک درباره سلطان الشهداء (لوح ۲)

باب چهارم. لوح مبارک سورة الغصن

باب پنجم. لوح مبارک درباره «سید افغانی» (لوح ۲)

باب ششم. لوح مبارک درباره «سید محمد اصفهانی (قسمتی از بیان مبارک)

باب هفتم. لوح مبارک درباره سیسان (لوح ۱)

ردیف.ش

مشمول بر هشت باب از این قرار:

باب اول. لوح مبارک درباره «شرایط تبلیغ» (لوح ۱)

باب دوم. لوح مبارک درباره «شهادت» (لوح ۳)

باب سوم. لوح مبارک درباره شهدای سبعه (لوح ۱)

باب چهارم. لوح مبارک درباره «شیخ و سید» (لوح ۱)

- باب پنجم. لوح مبارک دربارهٔ شیخ عبدالحسین طهرانی (لوح ۱)
 باب ششم. لوح مبارک دربارهٔ «شیخ محمد نجفی» (لوح ۲)
 باب هفتم. لوح مبارک دربارهٔ «شیطان» (لوح ۵)
 باب هشتم. لوح مبارک دربارهٔ «شیعه» (لوح ۳)

ردیف. ص

مشمول بر سه باب از این قرار:

- باب اول. لوح مبارک دربارهٔ «صحیفه شطیه» (لوح ۱)
 باب دوم. لوح مبارک دربارهٔ «صیانت الواح مبارکه» (لوح ۱)
 باب سوم. لوح مبارک دربارهٔ «صیحه» (لوح ۱)

ردیف. ض

شامل یک باب از این قرار:

- باب اول. لوح مبارک دربارهٔ «ضرّ ماکرین» (لوح ۲)

ردیف. ط

شامل دو باب:

- باب اول. لوح مبارک دربارهٔ «طلعت قدوس» (لوح ۱)
 باب دوم. لوح مبارک دربارهٔ «طوعا و کرها تصدیق قدرت الهیه نمایند» (لوح ۱)

ردیف. ظ

مشمول بر سه باب از این قرار:

- باب اول. لوح مبارک دربارهٔ «ظَلَّ السَّاطَان» (لوح ۱)
 باب دوم. لوح مبارک دربارهٔ «ظلم اعداء به جمال قیوم» (لوح ۱)
 باب سوم. لوح مبارک دربارهٔ «ظهور الله برای ظهور کمالات انسانیّه است» (لوح ۱)

ردیف. ع

مشمول بر یازده باب از این قرار:

- باب اول. لوح مبارک درباره «عبدالرسول سقّای بیت مبارک در بغداد» (لوح ۱)
باب دوم. لوح مبارک درباره «عبودیت» (لوح ۱)
باب سوم. لوح مبارک درباره عدل (لوح ۱)
باب چهارم. لوح مبارک درباره عدم انقطاع فیض (لوح ۱)
باب پنجم. لوح مبارک درباره عرش (لوح ۱)
باب ششم. لوح مبارک درباره عظمت امرالله (لوح ۲)
باب هفتم. لوح مبارک درباره عظمت مقام دوستان حق (لوح ۱)
باب هشتم. لوح مبارک درباره علامت بلوغ دنیا (لوح ۱)
باب نهم. لوح مبارک درباره علامت مؤمن (لوح ۳)
باب دهم. لوح مبارک درباره علماء ظاهر و علم حقیقی (لوح ۲)
باب یازدهم. لوح مبارک درباره علم حجاب اکبر است (لوح ۱)

ردیف. غ

مشمول بر یک باب:

- باب اول. لوح مبارک درباره غفران ابوبن و منتسبین نفوس مؤمنه (لوح ۲)

ردیف. ف

مشمول بر سه باب از این قرار:

- باب اول. لوح مبارک درباره فحشاء و بغی اعراض از جمال رحمان (لوح ۱)
است
باب دوم لوح مبارک درباره «فرق قائم و قیوم» (لوح ۱)
باب سوم. لوح مبارک درباره «فیوضات و آثار حبّ الهی» (لوح ۱)

ردیف. ق

مشمول بر سه باب:

- باب اول. قصائد و غزلیات مبارک (۹ لوح)
باب دوم. لوح مبارک درباره قفقاز (۲ لوح)
باب سوم. لوح مبارک درباره قیام به خدمت (۳ لوح)

ردیف. ک

مشمول بر چهار باب از این قرار:

- باب اول. لوح مبارک درباره کسر حدود و معنی آن (۱ لوح)
باب دوم. لوح مبارک درباره «کفش حضرت رسول» (۱ لوح)
باب سوم. لوح مبارک درباره «کنوز الهی به احباء می رسد» (۱ لوح)
باب چهارم. لوح مبارک درباره «کوم الله مقرّ عرش» (۱ لوح)

ردیف. گ

مشمول بر یک باب:

- باب اول. لوح مبارک «گل مولی» (به باب بیستم فصل دوم از قسمت اول مراجعه شود)

ردیف. ل

مشمول بر یازده باب:

- باب اول. لوح مبارک استنطاق
باب دوم. لوح مبارک درباره حضرت اعلیٰ جلّ ذکره
باب سوم. لوح مبارک فتنه
باب چهارم. لوح مبارک کلّ الطعام
باب پنجم. لوح مبارک «لر بختیاری...»
باب ششم. لوح مبارک مباحله

باب هفتم. لوح مبارک مدینة الصّبر (سورة ایوب)
 باب هشتم. لوح مبارک مدینة التّوحید
 باب نهم. لوح مبارک مریم
 باب دهم. لوح مبارک ملاح القدس
 باب یازدهم. لوح مبارک میلاد اسم اعظم

ردیف. م

مشمول بر هفده باب است از این قرار:

- باب اوّل. لوح مبارک درباره «مجازات معرضین» (لوح ۱)
 باب دوّم. لوح مبارک درباره «محبّت» (لوح ۱)
 باب سوّم. لوح مبارک درباره مشورت (لوح ۱)
 باب چهارم. لوح مبارک درباره مظلومیّت (لوح ۱)
 باب ششم. لوح مبارک درباره معنی نصرت (لوح ۱)
 باب پنجم. لوح مبارک درباره معرضین بیان (لوح ۱)
 باب هفتم. لوح مبارک درباره مقام احبّای الهی (لوح ۱)
 باب هشتم. لوح مبارک درباره مقام مبلغ امرالله (لوح ۱)
 باب نهم. لوح مبارک درباره مکافات اعمال مؤمنین (لوح ۱)
 باب دهم. لوح مبارک درباره منظر اکبر قصر مبارک است (لوح ۱)
 باب یازدهم. لوح مبارک درباره منکرین امرالله (لوح ۱)
 باب دوازدهم. لوح مبارک درباره «مواسات» (لوح ۱)
 باب سیزدهم. لوح مبارک درباره میرزا آقای منیب (لوح ۱)
 باب چهاردهم. لوح مبارک درباره میرزا احمد ازغندی (لوح ۱)
 باب پانزدهم. لوح مبارک درباره میرزا محمّدعلی زنوزی (لوح ۱)
 باب شانزدهم. لوح مبارک درباره میرزا حسن خان مشیرالدّوله (لوح ۱)
 باب هفدهم. درباره ملا علی کنی.

ردیف. ن

مشمول بر هفت باب از این قرار:

- باب اول. لوح مبارک درباره «ناقض اکبر» (لوح ۱)
باب دوم. لوح مبارک درباره «نعاق ناعقین» (لوح ۱)
باب سوم. لوح مبارک درباره «نقل یکی از بیانات حضرت اعلیٰ جلّ (لوح ۱)
ذکره»
باب چهارم. لوح مبارک درباره «نهی از فساد» (لوح ۱)
باب پنجم. لوح مبارک درباره «نهی از معاشرت با مشرکین» (لوح ۱)
باب ششم. لوح مبارک درباره «نهی از ما یتکدّر به الانسان» (لوح ۱)
باب هفتم. لوح مبارک درباره «نوم پریشان» (لوح ۱)

ردیف. و

مشمول بر سه باب:

- باب اول. لوح مبارک درباره «وحدت و اتحاد» (لوح ۱)
باب دوم. لوح مبارک درباره «ورود هیکل مبارک به استانبول» (لوح ۱)
باب سوم. لوح مبارک درباره «وعود الهی حقّ لاریب فیه» (لوح ۱)

ردیف. ه

مشمول بر یک باب:

- باب اول. لوح مبارک درباره «هلاکت و اخذ معرضین» (لوح ۱)

ردیف. ی

مشمول بر یک باب:

- باب اول. لوح مبارک درباره «یحییٰ قزوینی» (لوح ۱)
فهرست فصل اول از قسمت ثانی به پایان رسید اینک به نگارش مطالب می‌پردازد.

ردیف الف، مشتمل بر شانزده باب

باب اول

لوح مبارک درباره اثبات عظمت امرالله:

قال الله تعالى في لوح منيع قوله عزكبرياته:

«قل يا قوم ان لكل امر مرجع و لكل اشراق مشرق و لكل شيء مبداء تفكروا لتعرفوا مراد الله يا اولي الالباب. ان الذين ينكرون الله يرون سلطانه احاط الامكان ان الذين ينكرون ظهور الله ينبغي ان يتفكروا في هذه الايام التي فيها ينادى مالک القدم في قطب العالم بعد الذي كان مظلوماً بايدي الفجار لو يقولون الطبيعة اظهرت هذا الجوهر قل لو نصدقكم في ذلك نقول هل ترون له من شبه او تشاهدون له الامثال فلما كان متفرداً في مقامه و متوحداً في نفسه ينبغي ان تتبعوه يا ملاء الجهال لعمرى يقولون ما لا يشعرون كذلك شهد الرحمن في مقام الذي كان اعلى المقام.» انتهى

باب دوم

لوح مبارک به اعزاز «احبای زنجان»:

«هو الاقدس الاعظم به نام خداوند مهربان این نامه ایست از مطلع رحمان به سوی مظلومان ارض زنجان لعمرى قد بکت السماء على ما ورد عليكم و ناح الرعد بما رأيتم من الضراء و البأسا في سبيل الله مالک الاسماء انتم الذين ابتليتم بالله فاطر السماء لاتحزنوا ان اصبروا ان اجوركم عند ربكم سوف ترونها بالحق انه لهو المقتدر العليم الحكيم. مشاهده نماید در نفوسی که در هر سنه بر مظلومیّت سیدالشهداء روح ما سواه فداه و اصحاب او نوحه و ندبه می نمایند و بر ظالمان لعنت می کنند و خود به ظلمی ظاهر شده اند که ظلم ظالمان قبل نزدش معدوم صرف بوده فی الحقیقه بر خود لعنت می کنند و شاعر نیستند و مطالع ظلم الیوم علماء عصرند که از حق اعراض نموده اند و به ظنون و

اوهام خود تمسک جسته‌اند. قسم به آفتاب افق توحید که در اعصار قبل هم سبب ظلم امثال این نفوس شده‌اند چه که به فتوهای آن انفس غافله مطالع عزّ احدیه شربت شهادت را نوشیده‌اند (نفوسی که) با سیدالشهداء محاربه نموده‌اند بعضی از نفوس بودند که در هر سنه سه ماه صائم بودند و شب و روز تلاوت قرآن می‌نمودند و نماز جماعت از ایشان فوت نمی‌شد؛ از جمله عمر بن سعد که صاحب رداء و عمامه بود و بعد از شهادت سیدالشهداء فوراً به نماز ایستاد و کَلَّ به او اقتدا نمودند و شمر ذی‌الجوشن از قضات و علماء بود و زهدش به مقامی بود که خارها را از سیبل جمع می‌نمود که مبادا پای مسلمی را اذیت نماید مع این زهد با مخزن علم الهی و مهبط وحی ربّانی عمل نمود آنچه نمود انّ القلم ینوح و ینحی علی ما ورد علیه من هولاء الظالمین الذین نبذوا الیقین عن ورائهم و اتبعوا اوهام کَلَّ عالم بعید آنچه بر شما وارد شد اگر چه به ظاهر نعمت مشاهده می‌شود و لکن نعمت محضه بوده و رحمت صرفه خواهد بود شوکت و سطوت ظالمین عن قریب معدوم و مفقود خواهد شد و اجر عمل شما در ملک مالک اسماء باقی و دائم خواهد ماند ظلم عالم و فتنه و فساد آن از جهلایی که به علماء موسومند بوده و خواهد بود این فضل شما را کافی است که قلم اعلیٰ شما را ذکر می‌نماید به ادکاری که عرف آن لم یزل و لایزال باقی و دائم خواهد ماند الحمد لله از فضل الهی و عنایت ربّانی از رحیق مختوم آشامیدید و به مشرق وجه صمدانی بعد فناء اشیاء توجه نمودید و در عرفان حقّ از اکثر اهل عالم سبقت گرفتید و ذکرتان در ملاء اعلیٰ مشهود و اسمتان از قلم اعلیٰ مسطور باید به کمال فرح و انبساط به ذکر حقّ مشغول باشید و به افقش ناظر. اِنَّمَا الْبَهَاءُ عَلَیْكُمْ وَعَلَىٰ اِمَاءِ اللَّهِ اللَّائِي اسْتَقَمْنَ عَلَىٰ اَمْرِهِ وَفَزْنَ بِعِرْفَانِ نَفْسِهِ الْمَهِيْمَةِ عَلَىٰ الْعَالَمِيْنَ.»

باب سوّم

لوح مبارک درباره «احتراز از مفسد و فساد»

جمال قدم در لوحی می‌فرمایند؛ قوله تعالیٰ:

«... لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها لئلا تمسک ظلم کلّ ظالم عنید و انک ان تفسد تکون ظالماً فی نفسک فلما صرت ظالماً ینبغی ان یسلط الله علیک ظالماً آخر و هذا

عدل من عنده ان انت من العارفين ... انا قد ارفعنا حكم السيف و السنان و قدرنا النصر
بالبیان و ما یخرج من اللسان و انه لهو المستعان.» انتهى (لوح علی)

و در لوح امین می فرمایند، قوله تعالی:

«هر امری که به قدر رأس شعری رایحه فساد و نزاع و جدال یا حزن نفسی از او ادراک
شود حزب الله باید از او احتراز نمایند به مثابه احتراز از رقصاء باری، در هیچ امری از
امور این ظهور اعظم شریک فساد نبوده و نیست. یشهد بذلک لسانی و قلبی و قلمی و
زبری و صحفی و کتبی و الواحی.»

باب چهارم

لوح مبارک درباره ارتفاع امرالله

در لوحی جمال قدم جلّ جلاله می فرمایند، قوله تعالی:

«ای علی طرف عنایت به آن جناب متوجه بوده لولا هذا ما ظهر منک ما ظهر و این که در
ضعف عباد و عدم توجه نفوس غافله به حقّ منیع نوشته بودید الحقّ معک بلی، وجه عالم
برلامذهبی متوجه بوده در کلّ سنین بل در کلّ شهور بل در کلّ ایام از ایمان و ایقان عرفان
بعید و به ظنون و اوهام نزدیک و تا مدّتی به این نحو خواهند بود چنانچه میقات آن در
کتاب الهی نازل و ثبت شده و لکن محزون مباش چه که اشراقات شمس حقیقت رطوبات
زائده طبیعت را جذب خواهد نمود و تشنّات حروف را جمع خواهد نمود و این فقره نه
مخصوص به این عصر است بلکه از قبل هم چنین بوده چنانچه رشحی از رشحات
مستوره در بحر علم الهی در لوح مقدّس حکمت نازل شده طوبی لمن نظر و قرء و قال
لک الحمد یا مبین العالمین بعد از انقضاء مدت مذکوره در کتاب بغتة امرالله مرتفع و
جمیع نفوس به آن متوجه انّ ربّک لهو المخبر الصادق المتکلم الناطق الامین.» انتهى

باب پنجم

لوح مبارک درباره ارواح

در لوح سید یوسف اصفهانی نازل:

«نفوسی که موفق شده اند برضی الله و امره بعد از خروج ارواح از اجساد به اجرا عمل در دار اخری فائز خواهند شد چه که آنچه در این دنیا مشهود است استعداد زیاده از این در او موجود نه اگر چه کلّ عوالم الهی طائف حول این عالم بوده و خواهد بود، ولیکن در هر عالمی از برای هر نفسی مقدر و مقرر...» انتهى

و در لوح دیگر نازل:

«یا ایها الشّارب رحيق حبی و الطّائر باجنحة الايقان فی هواء قریبی در این مقام بیانات شتی مکرر از لسان مولی الوری در الواح نازل انبیاء و مرسلین عرفان این مقام را ستر نموده اند لاجل حفظ عالم فی الحقیقه اگر نفسی در آنچه از قلم اعلی در این مقامات جاری شده نظر نماید به یقین مبین می داند که مشعر ادراک آن عالم در این عالم گذارده نشده تا ادراک نماید و بر حقیقت عارف شود ولیکن این قدر ذکر می شود که ارواح مجردة که حین ارتقا منقطعاً عن العالم و مطهراً من شبهات الامم عروج نمایند لعمرالله انوار و تجلیات آن ارواح سبب و علت ظهورات علوم و حکم و صنایع و مایه بقای آفرینش است فنا آن را اخذ نماید و شعور و ادراک و قدرت و قوت او خارج از احصاء عقول و ادراکست انوار آن ارواح مربی عالم و امم است اگر این مقام باسره کشف شود جمیع ارواح قصد صعود نمایند و عالم منقلب مشاهده گردد.» انتهى.

باب ششم

لوح مبارک درباره استعداد عالم

در لوح ورقا می فرمایند قوله جلّ جلاله:

«عالم مستعد مشاهده می شود در حینی که یأس کلی حاصل است سبحان الله از این نفی و از این اثبات ان شاء الله خلق بدیع رغماً للمشرکین ظاهر و باهر و هویدا خواهد شد ولیکن

باید از دست خود ناله نمایم سعدی بیچاره بد نگفته: «سعدی از دست خویشتن فریاد.»
انتهی.

باب هفتم

لوح مبارک درباره استقامت

در لوح جمال می فرمایند:

«الیوم معنی استقامت آن که به حقّ جلّ جلاله خود را از کلّ عالم عنی و مستغنی مشاهده نمایند این است معنی غنای حقیقی و ثروت معنوی که من عندالله ظاهر شده طوبیٰ للفائزین و ویل للغافلین.»
انتهی

و نیز جمال مبارک در لوحی می فرمایند:

«ان شاءالله باید کلّ در صراط امرالهی به شأنی مستقیم باشند که از اعراض و اعتراض کلّ من علی الارض نلغزند و در احیان هبوب اریاح امتحان عاشقان جمال رحمان از اهل خسران ممتاز می شوند و نفوسی که در این ایام مستقیمند از اهل جنّت عندالله مشهود و مذکورند.»
انتهی

و نیز می فرمایند:

«سوف نفتح علی وجوه الدّین استقاموا ابواباً اذا دخلوا یرون انفسهم سلاطین الوجود»
انتهی.

و نیز جمال مبارک جلّ جلاله در لوحی می فرمایند، قوله تعالی:

«خوشا حال نفوسی که الیوم به مقرّ اطهر و منظر اکبر ناظرند. قسم به انوار فجر تقدیس که آن نفوسند که اعزاز کبریت احمر مذکورند لم یزل هبوبات اریاح افتتاح و امتحان از مشرق عدل رحمان در مرور بوده و خواهد بود تا تفصیل دهد معرض را از مقبل و لکن طوبیٰ از برای نفوسی که در حین هبوب مضطرب نشوند جمیع ناس را از قبل به ایام شداد و فتنه آن اخبار نمودیم که شاید در حین اهتزاز اریاح قضا از توجّه به شطر دوست محروم نمانند و

سراج حب الهی را به زجاجات توکل و انقطاع از اریاح مختلفه حفظ نمایند مع ذلک در حین نزول اکثری از ناس غافل الّا من شاء ربّه. «انتهی».

باب هشتم

لوح مبارک درباره اسم اعظم

به نام خداوند یکتا ... کتابت در سجن حاضر و توجّه الیه طرف المظلوم الّذی دعا الکلّ الی الله المهیمن القیوم و صدر آن به این کلمه مبارکه مزین بود اللهم انّی اسئلك من بهائک بابهاه مشاهده در غفلت اهل فرقان نمایند مع آن که از قبل فرموده اند که اسم اعظم الهی در این دعا مذکور است و نزد صاحبان بصر بسی واضح و مشهود است که مقام ذکر اسم اعظم در اوّل و ابتدا بوده چه که مقدّم بر اسماء و مبداء و مطلع اذکار است و در صدر دعای مذکور واقع شده با وجود این جمیع انکار نموده و عارف به حقّ او نشدند بلکه فتوا بر قتلش دادند الّا من حفظه الله بالحقّ و انقذه من بحر الاوهام انّه لهو المقتدر القدير...» انتهی (لوح میرزا عباس - استرآباد)

باب نهم

آفتاب حقیقی

جمال قدم در لوحی می فرمایند، قوله تعالی:

«یا هو آفتاب حقیقی کلمه الهی است که تربیت اهل دیار معانی و بیان منوط به اوست و اوست روح حقیقی و ماء معنوی که حیات کلّ شیء از مدد و عنایت او بوده و خواهد بود و تجلّی او در هر مرآتیی به لون او ظاهر مثلاً در مرایای قلوب حکماء تجلّی فرمود، حکمت ظاهر شد و همچنین در مرایای افتدّه عارفین تجلّی فرمود بدایع عرفان و حقایق تبیان ظاهر شده. جمیع اهل عالم و آنچه در او ظاهر به انسان قائم و از او ظاهر و انسان از شمس کلمه ربّانیه موجود و اسماء حسنی و صفات علیاء طائف حول کلمه بوده و خواهند بود؛ اوست نار الهی و چون در صدور برافروخت ماسوی الله را بسوخت؛ افتدّه عشاق از این نار در

احتراق و این نار حقیقت ماء است که به صورت نار ظاهر شده ظاهرها نار و باطنها نور از این ماء کلّ شیء باقی بوده و خواهد بود و من الماء کلّ شیء حیّ از خدا می طلبیم که این ماء عذب الهی را از این سلسبیل روحانی بیاشامیم و از عالم و عالمیان در سبیل محبتش درگذریم. و البهاء علی اهل البهاء.»

باب دهم

لوح مبارک دربارهٔ اکسیر

جمال قدم در جواب شخصی که زحمت‌ها کشیده و به پیدا کردن اکسیر کیمیا موفق نشده می‌فرمایند، قوله تعالی:

«هوالمبین العلیم یا علی قبل اکبر مکتوب را عبد حاضر حاضر نمود و در منظر اکبر معروض داشت معلوم شد که آن جناب از عدم ظهور امورات موهومه مکدرید و همچو می‌دانید که نصرت الهی به ذهب است و اعلائی کلمه به فضّه استغفرالله العظیم ... اکسیر اکبر، کلمهٔ حقّ بوده و او را ید قدرت از معدن مکنون به اسم مخزون ظاهر فرموده او را در قرع قلب به نار محبت بیور و بعد از طهر اثر آن در جمیع ارکان اگر ذره‌ای از آن بر اهل امکان مبذول شود جمیع نحاس وجود را ذهب ابریز مشاهده نمایی اینست اکسیر اعظم که قلم قدم به ذکر آن مشغول بوده و هست.» انتهی.

(به فصل اول از قسمت اول مراجعه شود)

باب یازدهم

لوح مبارک دربارهٔ امانت

جمال قدم در لوح ورقا می‌فرمایند قوله تعالی:

«اگر امروز نفسی به طراز امانت فائز شود عندالله احبّ است از عمل نفسی که پیاده به شطر اقدس توجه نماید و به لقای معبود در مقام محمود فائز گردد امانت از برای مدینهٔ انسانیّت به مثابهٔ حصن است و از برای هیکل انسانی به منزلهٔ عین، اگر نفسی از او محروم

مانند در ساحت عرش نابینا مذکور و مسطور است اگر چه در حدّت بصر مانند زرقاء یمامه باشد.» انتهى.

باب دوازدهم

لوح مبارک درباره انقطاع

جمال مبارک در یکی از الواح می فرمایند، قوله تعالی:

«... ثمّ اعلم بان نصب بیننا و بین العباد سلم و له ثلاث درجات الاعلیٰ تذکر بالدنیا و زخرفها و الثانیة بالآخرة و ما قدر فیها و الثالثة تذکر بالاسماء و ملکوتها و من جاز عن هذه المقامات یصل الی ملک الاسماء و الصّفات اقرب من حین ایاکم یا اهل البهاء لاتعطلوا انفسکم علی هذه المواقف ثمّ مروا عنها کمر السحاب و كذلك ینبغی لعبادنا المقربین.» انتهى.

و نیز در لوح هادی می فرمایند:

«سؤال از انقطاع شده بود، معلوم آن جناب بوده که مقصود از انقطاع، انقطاع نفس از ماسوی الله است یعنی ارتقاء به مقامی جوید که هیچ شیء از اشیاء در آنچه ما بین سموات و ارض مشهود است او را از حقّ منع ننماید یعنی حبّ شیء و اشتغال به آن، او را از حبّ الهی و اشتغال به ذکر او محجوب ننماید... باری، مقصود از انقطاع، اسراف و تلف اموال نبوده و نخواهد بود بلکه توجّه الی الله و توسّل به او بوده و این رتبه به هر قسم حاصل شود و از هر شیء ظاهر و مشهود گردد. او است انقطاع و مبداء و منتهای آن» انتهى.

و نیز می فرمایند، قوله تعالی:

«... ثمّ اذکر النعمان الذی کان من اعزّ الملوک و من قبله احد من الکیان اذ تجلّت علی قلبهما شمس الانقطاع ترکا ما عندهما و خرجا عن بیتهما مقبلین الی العراء و ما اطع بهما الا الله العلیم ان النعمان کان مستویا علی عرش الملك اذ اسمعناه کلمة من کلماتی العلیا اهتز و تفکّر و تحیر ثمّ انتبه و قام و قال مخاطبا الی نفسه لا خیر فیما ملکته الیوم و غدا

یملکه غیرک کذلک نبهناه و انا المقتدر القدير فلما تنفس الصبح و طلع الشمس وجد الامراء العرش متروکا تحيروا و تفحصوا فی الاقطار الی ان یئسوا عما املوا انه لهو العالم الخبير لعمر الله لو نکشف الغطاء عن العيون كما کشفنا عنه لترى الناس يدعون الدنيا عن ورائهم و یترکون ما یمنعهم عن هذا الافق المنیر طوبی لمن تنور بانوار الانقطاع انه من اهل السفینه الحمراء لدى الله رب العرش العظيم طوبی لمدينة اشرفت شمس الانقطاع من افقها و لارض اضائت من انوارها لعمری لو فازت هذه الدیار بنور من اشراقها لما بلی البهاء بین الاعداء کذلک یقص لك مالک الاسماء لتکون من العارفين ...» انتهى.

و نیز می فرماید، قوله تعالى:

«هو العزيز و الجمیل ... اگرچه جمیع ایام را از بدایع فضلش نصیبی علی ما هی علیه عنایت فرمود، و لکن ایام ظهور را مقامی فوق ادراک مدرکین مقرر داشته چنانچه اگر جمیع قلوب من فی السموات و الارض در آن ایام خوش صمدانی به آن شمس عزربانی مقابل شوند و توجه نمایند، جمیع، خود را مقدس و منیر و صافی مشاهده نمایند. فتعالی من هذا الفضل الّذی ما سبقته من فضل فتعالی من هذه العناية الّتی لم یکن له شبه فی الابداع و لا له نظیر فی الاختراع فتعالی عما هم یصفون او یذکرون اینست که در آن ایام احدی محتاج به احدی نبوده و نخواهد بود چنانچه ملاحظه شد که اکثری از قاصدین حرم ربّانی در آن یوم الهی به علوم و حکمتی ناطق شدند که به حرفی از آن دون آن نفوس مقدسه اطلاع نیافته و نخواهد یافت اگرچه الف سنه به تعلیم و تعلّم مشغول شوند اینست که احبّای الهی در ایام ظهور شمس ربّانی از کلّ علوم مستغنی و بی نیاز بوده اند، بلکه ینابیع علم و حکمت از قلوب و فطرتشان من غیر تعطیل و تأخیر جاری و ساری است ... و بعد سؤال از انقطاع شده بود، معلوم آن جناب بوده که مقصود از انقطاع، انقطاع نفس از ماسوی الله است یعنی ارتقاء به مقامی جوید که هیچ شیء از اشیاء از آنچه در ما بین سموات و ارض مشهود است او را از حقّ منع ننماید یعنی حبّ شیء و اشتغال به آن او را از حبّ الهی و اشتغال به ذکر او محجوب ننماید چنانچه مشهوداً ملاحظه می شود که اکثری از ناس الیوم تمسک به زخارف فانیّه و تشبّث به اسباب باطله جسته و از نعیم باقیّه و اثمار شجره مبارکه محروم گشته اند؛ اگر چه سالک سبیل حقّ به مقامی فائز گردد که جز

انقطاع مقامی و مقرّی ملاحظه ننماید و لکن این مطلب را ذکر ترجمان نشود و قلم قدم نگذارد و رقم نزند ذلک من فضل الله يعطيه من يشاء. باری، مقصود از انقطاع، اسراف و تلف اموال نبوده و نخواهد بود بلکه توجّه الی الله و توسّل به او بوده و این رتبه به هر قسم حاصل شود و از هر شیء ظاهر و مشهود گردد، اوست انقطاع و مبداء و منتهای آن، اذا نسئل الله بان ينقطعنا ممّن سواء و يرزقنا لقاءه أنّه ما من اله الا هو له الامر و الخلق يهب ما يشاء لمن يشاء و أنّه كان على كلّ شيء قدير...» انتهى.

و نیز در لوح علی نازل، قوله تعالى:

«فاعلم باّنّا جعلنا قلوب الّذين هم انقطعوا عن الدّنيا و توجّهوا الی شطر اسمی الابهی زیر الحديد بحيث لن يخافنهم شيء عمّا خلق بين السّموات و الارض و هم قسورة اجام القدرة و القوة و قد سلسلهم الله بسلاسل العصمة ولو شاء ليطلقهم بامر من عنده و يسخر بهم كلّ من في السّموات و الارض و أنّه لعلی كلّ شيء قدير» انتهى.

باب سیزدهم

لوح مبارک درباره اهل باطن

جمال قدم جلّ شأنه الاعظم در لوحی می فرمایند:

«ای علی، مشاهده در امر رسول الله نما که اول امر در کمال ترقّی و استعلاء بوده و بعد توقّف نموده یکی از اسباب مانع آنکه نفوسی برخاستند و به دعوی این که ما اهل باطنیم، ناس بیچاره را از شریعة الهیّه و مکامن عزّ ربّانیه ممنوع نمودند. قل تالله كلّ ظاهر اعلى من باطنکم و كلّ قشر انور من لبکم قد ترک المخلصون بواطنکم كما ترک العظام للکلاب این آیام احکام الهیّه از مشرق بیان ربّانیه مشرق و انشاء الله از بعد ارسال می شود» این دو آیه مبارکه در آن لوح اقدس نازل، من النّاس من يقعد صف النّعال ... ملاحظه نمایند هر نفسی از نفوس موهومه که یافت شد خلیجی از بحر اعظم خارج نمود و به توهمات نفسانیّه و شئونات هوائیّه به تمام مکر و خدعه قیام کرد و فرقه اسلام را متفرّق ساخت قل یا ایها الموهوم ان الباطن و باطن الباطن و باطن الّذی جعله الله مقدّسا عن

الباطن و الظاهر الى مالانهاية لها يطوف حول هذا الظاهر الذي ينطق بالحق في قطب العالم قد ظهر الاسم الاعظم و مالک الامم و سلطان القدم ليس لاحد مفراً ولا مستقراً الا لمن تمسک بهذه العروة الثوراء التي بها اشرفت الارض و السماء و لاح العرش و الثرى و اضاء ملكوت الاسماء و انار الافق الاعلى اتقوا يا قوم و لاتتبعوا الهوى و لا اوهام الذين قاموا على المكرفى ملكوت الانشاء توجهوا بوجهه بيضاء و غرغراء الى مطلع آيات ربكم مالک الآخرة و الاولى كذلك قضى الامر فى لوح الذى جعله ام اللوح و مصباح الفلاح بين السموات و الارضين. اى على، تفريق امت سبب و علت ضعف كل شده ولكن الناس اكثرهم لا يفقهون بعضى از ناس که ادعاى شوق و جذب و شعف و انجذاب و امثال آن نموده و مى نمايند، کاش به دارالسلام مى رفتند، در تکیه قادریه ملاحظه مى نمودند و متنبه مى شدند. اى على، جمعى در آن محل موجود و مجتمع و نفس الحق که مشاهده شد نفسى از آن نفوس زياده از اربع ساعات متصلاً خود را به حجر و مدر و جدار مى زد که بيم هلاک بود و بعد منصعقاً بر ارض مى افتاد و مقدار دو ساعت ابداً شعور نداشت و اين امور را از کرامات مى شمردند ان الله برى منهم و نحن براء ان ربک لهو العليم الخبير يعلم خائنة الاعين و ما فى صدور العالمين و همچنين جمعى هستند به رفاعى معروفند و آن نفوس به قول خود در آتش مى روند و در احيان جذبه سيف بر یکديگر مى زنند به شانى که ناظر چنين گمان مى نمايد که اعضاى خود را قطع نموده اند کل ذلك حيل و مکر و خدع من انفسهم الا انهم من الاخسرين جميع اين امور برأى العين مشاهده شد و اکثرى از ناس دیده اند بسيار محبوب است که يکى از آن نفوس موهومه به آن ارض توجه نمايد و تکايای مذکوره و مايحدث فيها را مشاهده کند که شايد به خطرات نفسانيه و توهمات انفس خادعه از شطر احديّه و مالک بريّه ممنوع نشود. اى على، جمعى در جزائر بوده و هستند که خود را از اکل و شرب منع نموده اند و با وحوش انس گرفته اند و ليالى و ايام به رياضات شاقه مشغول اند و به ادکار ناطق مع ذلك احدى از آن نفوس عندالله مذکور نه مع آن که خود را از اقطاب و اوتاد و افراد ارض مى شمردند اليوم رداء افعال و اکليل اعمال ذکر اسم اعظم در ظاهر و باطن بوده انه لکلمة التي بها فصل بين كل حزب و نسف كل جبل و سقط كل نجم و نسف كل شمس و خسف كل قمر و انفطر كل سماء و انشق كل ارض و غيظ كل بحر... الخ.

باب چهاردهم

لوح مبارک درباره اهمیت اعمال

در لوح ورقا نازل، قوله تعالی:

«اعمال به مثابه مراتب و آنچه در انسان مستور، در او ظاهر و هویدا.» انتهى

و نیز درباره اهمیت اعمال ممدوحه، جمال قدم جلّ جلاله در لوح فریدون می فرمایند، قوله تعالی:

«اگر نفسی در جمیع عمر به عبادت مشغول شود و از صفاتی که سبب ارتفاع امرالله است محروم ماند، آن عبادت حاصلی ندارد و ثمری نخواهد بخشید.» انتهى.

باب پانزدهم

لوح مبارک درباره ایام زوراء

در لوح ورقا از قلم مبارک جمال قدم جلّ جلاله نازل شده قوله تعالی:

«در ایام توقف در زوراء در اول ورود عراق علماء و معارف آن ارض نزدیک نمی آمدند چه که حرف های بی معنی از اعیان آن ارض اصغاء نموده بودند باری اوهاماتی سبب سدّ و منع شده بود که خرق و کسر آن به نظر بسیار مشکل می نمود و لکن مشی حقّ جلّ جلاله به قسمی بود که در مدت قلیله جمیع اعیان از علماء و امراء و سایرین توجه نمودند امر به مقامی رسید که ابناء ملوک هم در آن ارض کمال خلوص را اظهار می نمودند در کاظمین علیهما السلام مخصوص زیارت تشریف می بردند به جامع هم گاهی و در ایام مصیبت سیدالشهداء روح ماسواه فداه به شأنی ظاهر که گویا آثار آن مصیبت کبری در یوم الله مبعوث شده ...» انتهى.

باب شانزدهم

لوح مبارک درباره ایران

در لوح طیب فرموده اند:

«این که درباره انقلاب و اختلاف ایران مذکور شده بود هذا ما وعدنا به فی الالواح ای طیب، قبل از ارسال بدیع حجّت الهی بر اهل آن دیار کامل و بالغ نه، چه که رئیس از تفصیل به تمامه مطلع نبوده و نفسی هم جهره کلمه حقی بر او القاء نکرده و لکن بعد از ظهور بدیع بر قدرت منیع الهیه و ابلاغ کلمه ربّانیّه و کتاب الهی حجّت و برهان کامل و بالغ شده چون به نعمت معنویه اقبال نمودند از نعماء ظاهره هم ممنوع گشتند حتم بود این بلا من لدی الله مالک الاسماء حال باید تفکّر نمود که سبب چه بوده که رشحات بحر غضب الهی رئیس را مهلت داده و سایرین را اخذ نموده عند ربّک علم ما کان و یكون انّه لهو العلیم الخیر اگر ناس در امور وارده و این بلیّه کبریّ تفکّر می نمودند، کلّ را به شاطی عزّ احدیه متوجّه مشاهده می نمودی و لکن قضی ما اراد انّه لهو المراد.» انتهى.

و نیز درباره ایران از الواح مبارکه جمال قدم جلّ شأنه الاعظم این لوح مبارک است، قوله تعالی:

هو المنادی فی سجنه الاعظم یا ایّها الشّارب رحیقی من ید عطائی و یا ایّها الطّائر فی هوائی و یا ایّها المحترق بحزنی و مصیباتی و یا ایّها المشتعل بنار حبّی اسمع ندائی عن شطر سجنی انا من افق البلاء ندعوک و نذکرک انت تعلم و الله یعلم انّ البهائم ما نطق عن الهوی امر الكل بالبرّ و التّقوی و نها هم عن البغی و الفحشاء و لکن القوم نبذوا نصائحی و مواعظی و عملوا ما ناه به الاقلام و الالواح یعملون ما یأمرهم به اهوائهم الا انّهم فی غفلة و ضلال لعمرك ان تعدّ بلایائی لا تحصیها تشهد بذلك کتب الله و عن ورائها امّ الکتاب قد سمعنا حنینک فی حزن مولیک و عرفنا احتراقک فیما ورد علیه من الاعداء نسل الله تعالی ان یجزیک جزاء کاملاً انّه هو العزیز الوهاب انا علمنا هم فی کتبنا و الواحنا ما یرفعهم بین العباد و هم ارتکبوا ما جرت به الدّموع من عیون الابرار و لکن قلمی الاعلی لا یلتفت الیهم و لا الی الدّنیاء و ما خلق فیها یشهد بذلك صریره و ما نزل منه فی العشیّ و

الاشراق سبحانه الله عنایت سبب شقاوت شد و شفقت علّت بغضاء در سنین متوالیات نصیحت نمودیم و بما ینفعهم و یضرهم آگاهی دادیم و لکن نصح الله اثری ننمود و بر صخره صما اوامرو نواهی الهی نفعی نبخشید. در لیالی و ایام به مفتریات مشغولند نظریه به عدم استحقاق عباد این امور واقع شده و می شود سبحانه الله نیر عدل باید از افق ایران اشراق نماید حال از افق عشق آباد مشرق و لائح صد هزار حیف که اهل ایران از اثمار سدره مبارکه که در آن ظاهر شد محروم و ممنوعند لعمر الله هذا من جزاء اعمالهم فی ایامه آنه هو الفرد الواحد العزیز العلام. از حق می طلبیم ایران را مؤید فرماید بر اجراء عدل و انصاف ان ربک یحبّ الوفاء فی کلّ الاحوال. این ایام باید در حفظ و صیانت آن از مظلوم مدد طلب نمایند و رأی اخذ کنند و لکن غفلت و نادانی، ایشان را از ما ینفعهم منع نموده، اینست جزاء اعمال در یوم مآل هر یوم اوامرو احکام خارجه نفوذ می نماید و به این نفوذ، نفوذ اهل ایران متوقف. از حق بطلب نائمین را آگاه فرماید و از خواب برانگیزاند شاید تمسک نمایند به آنچه سبب نجاح و فلاح است و لکن هیهات زود است دو اصبع متصل شود. اذا یرون انفسهم فی خسران مبین کذلک ذکرنا لک ما کان مستوراً عن الابصار ان ربک هو العزیز البصار» انتهى.

و در لوح علی می فرمایند، قوله تعالی:

«این که در تنگی و قحطی ایران مرقوم فرموده بودید، این از وعد الهی بوده. در الواح چنانچه در همان سنه که لوح منیع به بدیع ارسال شد، در الواح ذکر شدائد و بلایا و قحط آن دیار تصریحاً نازل شده و وعید الهی کلّ را احاطه نموده چنانچه آیه نازل که مضمون آن این است اگر نظر به ملاحظه احباب نبود، کلّ هلاک می شدند. ای علی، هنوز اثر دم بدیع از ارض محو نشده و تو می دانی که آن مظلوم به کتابی فرستاده شد که ابداً از برای نفسی در آن عذری باقی نمانده و اصل امر به کمال تصریح اظهار شده مع ذلک ورد علیه ما ورد.» انتهى.

ردیف ب، مشتمل بر سه باب:

باب اوّل

در بیان این که بصر از اکسیر احمر کمیاب تراست

جمال مبارک جلّ سلطانه می فرمایند، قوله عزّ کبریائه:

«امروز آفاق سموات غیب و شهود به انوار نیر بیان منور و لکن بصری که قابل مشاهده باشد از اکسیر احمر کمیاب تر جزای اعمال اکثری از رجال عالم را از تقرّب منع نموده و از فیوضات محروم ساخته ...» انتهی.

باب دوّم

لوح مبارک درباره بعثت حضرت موسی علیه السّلام

جمال قدم می فرمایند، قوله تعالی:

«بسم ربّنا الذی وصف نفسه بنفسه لسمّیها عن الاسماء ملکوت جلال و جمال و جبروت عظمت و اجلال سلطان لاهوت و ملیک حیّ لایموت را برازنده و زیننده که به نفعه ای از نفعات بحر مداد مکنون که از قلم ترشح نمود جمال انبیاء ظاهر و به شمس کلمه مبارکه اتی انا الله القادر علی کلّ شیء که از فم مشیت اشراق نموده متجلّی و مستنیر گشتند تعالی امره و قدره و تعالی عزّه و شأنه و تعالت عظمته و سلطانه و پرتو انوار و تجلیات این شمس مشرقه منیره لائحه در آفاق وجود ممکنات و حقایق موجودات ظاهر و مشهود تا آن که حجبات نسیان حایل شد و ابصار را از مشاهده منع نمود، در این هنگام طلعت کلیم از افق اراده حیّ قدیم ظاهر و مشهود؛ سبحان من اظهره و سبحان من بعثه و کلمه من بحبوحه النار موسی موسی انا اله اییک اله ابراهیم و اله اسحق و اله یعقوب فلما سمع النداء من قطب النار و اخذه جذب الجبار غطی وجهه من الخوف و لایقدر ان ینظر الیها و انصعق من نداء القرب و احد ثمانین الف سنة دهر به اذ اتقرّب الیه فضل ربّه و هب علیه

عرف الوصال فلما وجد افاق وقال لك الحمد يا من احببتنى من عرف ندائك الاحلى و بعثتنى مرة اخرى من روح بيانك يا مولى الاسماء اذا قام و وقف تلقاء الرب تسعة الف الف سنة خاضعاً خاشعاً حامداً ذاكراً ممجداً مسبحاً فى سر السر ثم ظهر النداء من الافق الاعلى مرة بعد اخرى موسى موسى اذهب بسلامى و عرف قميصى الى مكان قدسى و مواقع انسى ثم الى مدائن العماء و ممالك الروحى و عوالم العليا و ميادين السناء و الرفارف القصى و حدائق البقاء و لك ان تصعد كل سماء و تدخل كل بحر و تركب كل سفينة و لكن اياك اياك ان تعبر الى خليج بحر الكبرى او تقرب سفائن الحمراء او تقرب ارض المقدسة البيضاء لان هنالك مقام تحترق فيه حقائق الاسماء انى لما اصفيت اغائة شعبى المكنونة و سمعت حنين احبائى لم يطّلع بهم غيرى و اطّلت بصريخهم فى فراقى و ضجيجهم فى بر المستغاث شوقاً للقائى و طلباً لوصالى و علمت ظمائمهم و احتراقهم لكوثر اسمى المكنون المخزون اردت ان ارسلك اليهم بنفحاتى و فوحاتى و تضوعاتى ثم عناياتى و بشاراتى و ظهوراتى و الطافى فعرض الكليم للرب القديم اذا وصلت اليهم و قلت لهم محبوبكم ارسلتى اليكم و قالوا لى ما اسمه فماذا حبيبهم اذا تزلزل لاهوت العظمة و تحرك جيروت القوّة و انصعق ملكوت العزة و الرفعة ثم ارتعدت سموات العلى بما ارتفع النداء من غيب الكبرياء و اخذ اهتزاز صوت الرب كل الجبال القديم قل اهيه الذى اهيه اشراهيه ارسلنى اليكم يا موسى هكذا تقول للظمانين الذين ارادوا كوثر وصالى يهوه محبوبكم ارسلنى اليكم لا بشركم بظهوره و وصاله و قربه و لقاءه ثم سمع نداء آخر عن الشطر الاطهر المقام القدس الانور قل يهواه هو اياه من غيب العما اسمعنى صوته و اصغانى ندائه و لكن انى ما رأيتّه و ما نظرت اليه قد امرنى بان اتوجه اليكم بعرف قميصه المحبوب لالتقى الصبر فى قلوبكم على هجره و فراقه و اسليكم فى بعدكم عن طول آياته ثم ظهر النداء عن شجرة القصى المنبئة من كبد العرش فى رفارف البيضاء عن سر الكبرياء يا موسى هذا اسمى و ذكرى لهم فى اجيالهم المقدسة المباركة التى لاتنتهى بدهور الازل و الابد و لا يتم بازمته القدم و السرمد و هذه علامة مجئى اليهم بهذا اعرف لهم نفسى و بهذا اكشف لهم الستر عن جمالى لانهم لا يعرفون سوائى و غير اسمى هذا و ذكرى هذا لن يذكر عندهم ابدا هولاء عبادى الذين ما امرتهم بالسجود حين خلقت آدم و ما اطّلع بهم اهل سرادق غيبى و ملاء عمائى يا موسى فاشهد باننى انا الرب قد كنت

وحده الها مقدساً عن الاسماء كلها بذاتي ما عرفت من قدم الاقدام و بغيب بهائي لن
 اعرف الى ابد الاعهاد قد ظهرت لابراهيم و اسحق و يعقوب باسمى الاله القادر على كل
 شىء و اما باسمى يهوه فلم عرفت نفسى الى هذا اليوم و هذا كنز اسمى المكنون و هذا
 سر اسمى المخزون و هذا رمز جمالى المستور المصون قد كان و يكون من ازلية ذاتى و
 هوية كينونتى مكنوناً مخزوناً فى خزائن امرى و كنازى حفظى و مستوراً فى حجبات جلالى و
 ستر عصمتى و اقتدارى قد اخفيته تحت رداء عظمتى و خباء كبريائى الى وقت يكون
 معلوماً عندى فى ارض تكون مستورة مخفية فى حجبات غيبى و بحر علمى المحيط و
 اعين بذلك ميعادا و هو انه انا بالمستغاث افضى اذا اظهر هذا الكنز بسلطان مشيتى و
 افك ختمه باصبع قدرتى و انامل قوتى و اخرج ذلك اللؤلؤ المكنون بغواص قلمى
 الاعلى عن عمان مدادى الغيب الممتنع البحت البسيط فلما انتهى النداء و تمت
 الاحرف العزىة الغيبية على هيئة التثليث فى هيكل الربيع و ظهر السر الاسرو الكنز الاخفى
 و حمل العرش الاحرف الثمانية التوراء اذا تم و كمل و ختم هيكل الاسم الاعظم فى
 خاتم قدس حفيظ طوبى لمن نظر الى خاتم المحبوب و عرف ما قدر فيه من الاسرار
 المودعة فى كنازى كتب القبل من لدن عليم حكيم» انتهى.

باب سوم

لوح مبارک دربارۀ بلايا و مصائب احبّاي الهى

جمال مبارک در لوحى مى فرمايند قوله تعالى:

«اين سلاطين وجود در ذرّ عما و عوالم ارواح به کمال ميل و رغبت جميع بلايا را در
 سبيل حقّ قبول نمودند لهذا خود را تسليم در دست اعداء نمايند به قسمى که آنچه بتوانند
 از ايذا و اذيت بر اجساد و اعضاء و جوارح اين کينونات مجردة در عالم ملک و شهادة
 ظاهر سازند و چون مؤمنين و محبين به منزله اغصان و اوراق اين شجرة مبارکه هستند، لهذا
 هر چه بر اصل شجرة وارد گردد البته بر فرع و اغصان و اوراق وارد آيد اين است که در
 جميع اعصار اين گونه صدمات و بلايا از براى عاشقان جمال ذوالجلال بوده و خواهد بود

و در وقتی نبوده که این ظهورات عزّ احدیّه در عالم ملکیه ظاهر شده باشند و این گونه صدمات و بلایا و محن نبوده ولکن اگرچه در ظاهر اسیر و مقتول و مطرود بلاد گشتند اما در باطن به عنایت خفیّه الهیه مسرورند و اگر از راحت جسمانی و لذّت جسدی مهجور ماندند، ولکن به راحت روحانی و لذایت خود که معانی ثمرات جنّه قدس ملتذّ و متنعم گردند و اگر ناس به دیده بصیرت ملاحظه نمایند مشهود شود که این محن و بلایا و مشقّت و رزایا که بر مخلصین و مؤمنین نازل و وارد است، عین راحت و حقیقت نعمت است و این راحت و عزّت معرضین از حقّ نفس مشقّت و عذاب و زحمت است زیرا که نتیجه و ثمره این بلایا، راحت کبری و علّت وصول به رفرف اعلی است و پاداش و اثر این راحت زحمت و مشقّت عظمی است و سبب نزول در درک سفلی پس در هیچ وقت و احیان از نزول بلایا و محن محزون نباید بود و از ظهورات قضایا و رزایا مهموم و مغموم نشاید شد بلکه به عروه الوثقی صبر باید تمسک جست و به حبل محکم اصطبار تشبّث نمود زیرا اجر و ثواب هر حسنه را پروردگار به اندازه و حساب قرار فرموده مگر صبر را که می فرماید انّما یوفی اجرهم بغير حساب ...» انتهى.

و نیز می فرمایند:

«... از مصائب وارده مکدر مباشید چه که لازال بلایا مخصوص اصفیای حقّ بوده و خواهد بود پس نیکو است حال نفسی که بما ورد علیه راضی و شاکر باشد چه که وارد نمی شود بر نفسی من عندالله الا آنچه که از برای آن نفس بهتر است از آنچه خلق شده مابین سموات و ارض و چون ناس به این سر و سرّ آن آگاه نیستند لذا در موارد بلایا خود را محزون مشاهده می نمایند؛ لم یزل و لایزال بر مقرّ اطمینان ساکن باشید و از اثمار عرفان مرزوق و انّ لهو خیر الرّازقین و خیر الحافظین و الرّوح و البهائم علیک و علی من معک و علی کلّ عبد منیب ...» انتهى.

ردیف پ، مشتمل بر یک فصل

فصل اول

پیمبران پزشکانند

قلم اعلیٰ می فرماید:

«پیمبران چون پزشکانند که به پرورش گیتی و کسان آن پرداخته‌اند تا به درمان یگانگی، بیماری بیگانگی را چاره نمایند. در کردار و رفتار پزشک جای گفتار نه زیرا که او بر چگونگی کالبد و بیماری‌های آن آگاه است و هرگز مرغ بینش مردمان زمین به فراز آسمان دانش او نرسد پس اگر رفتار امروز پزشک را با گذشته یکسان نینند، جای گفتار نه چه که هر روز بیمار را روش جداگانه سزاوار و همچنین پیمبران یزدان هر گاه که جهان را به خورشید تابان دانش درخشان نمودند به هر چه سزاوار آن روز بود مردم را به سوی خداوند یکتا خواندند و آنها را از تیرگی نادانی به روشنایی دانایی راه نمودند پس باید دیده مردم دانا بر راز درون ایشان نگران باشد چه که همگی را خواست یکی بوده و آن راهنمایی گمگشتگان و آسودگی درماندگان است. ای یاران، مردمان را آگاهی نه، بکوشید تا همگی را جامه آگاهی بپوشید و از بند تیرگی نادانی رهایی بخشید.» انتهى.

ردیف ت، مشتمل بر چهار باب

باب اول

لوح مبارک درباره تأثیر آیات مبارکه

در لوح اسم الله الاصدق نازل شده، قوله تعالی:

«قل الیوم لو یخلص کلّ الاشیاء من حجبات النفس و الهوی لیلبس الله کلّها قمیص یفعل ما یشاء فی ملکوت الانشاء لیظهر آیه سلطانه فی کلّ شیء فتعالی من هذا السلطان المقتدر المهیمن العزیز القدیر ان اقرء یا عبد ما وصل الیک من آثار الله بربوات المقربین لتنجذب

بها نفسک و تستجذب من نعماتک افئدة الخلائق اجمعین و من یقرء آیات الله فی بیته وحده لینشر نفعاتها ملائكة التّاشرات الی کلّ الجهات و ینقلب بها کلّ نفس سلیم و لولن یتشعر فی نفسه ولكن ینظر علیه هذا الفضل فی یوم من الاّیام كذلك قدر خفیّات الامر من لدن مقتدر حکیم.» انتهى.

باب دوّم

لوح مبارک دربارهٔ تبدیل فلزات به یکدیگر

در لوح علی که در جواب شبهات ازلی ها نازل شده جمال قدم می فرمایند، قوله تعالی: «جميع فلزات به وزن و صورت و مادّه به یکدیگر می رسند و لکن علمه عندنا فی کتاب مکنون.» انتهى.

باب سوّم

لوح مبارک دربارهٔ تبلیغ امرالله

در لوح میر محمدخان نازل، قوله تعالی:

«به نام گویندهٔ پاینده حقّ جلّ جلاله عالم را به ملوک که مظاهر قدرت اویند عطاء فرموده و به جنود ظاهره، مدائن ظاهره را حفظ نموده و می نماید و جنودی که مخصوص ذات قدم عزّ بیانه و عزّ ذکره است، اعمال طیّبه و اخلاق مرضیه بوده و هست؛ دوستان الهی باید به تقوی الله قلوب را تسخیر نمایند و صدور را از آنچه سزاوار نیست مقدّس دارند. طوبی از برای نفسی که به حکمت و بیان و روح و ریحان عباد را متذکر دارد و به افق آگاهی کشاند.» انتهى.

و نیز می فرمایند، قوله تعالی:

به نام خداوند بی مانند ساقی رحیق بقا مالک اسماء بوده، طوبی از برای نفسی که رحیق اطهر را در ایام مالک قدر آشامید و به بحر عرفان مالک ادیان فائز گشت. امروز، روز

تبلیغ است و کلّ به او مأمور تا مخلصین به مقامی که در کتاب الهی نازل شده فائز شوند. من احیی نفساً فکأنما احی الناس جمیعاً و حیاتی که در کتاب الهی مذکور است حیات افنده و قلوبست به عرفان محبوب اگر نفسی به این مقام فائز نشود از میتین محسوب لذا باید در لیالی و ایام دوستان حقّ جهد بلیغ نمایند که شاید گمگشتگان را به سبیل مستقیم هدایت نمایند و تشنگان را از این رحیق حیوان بیچشانند هر نفسی به این مقام فائز شد از جواهر وجود لدی الله مذکور از شماتت اعداء و اقتدار اولی البغضاء محزون مباشید زود است که اولّ به مدح و ثانی به ضعف و فنا تبدیل شود طوبی لکم یا احبائی ان لکم حسن مآب.» انتهى.

و نیز جمال مبارک در یکی از الواح می فرماید:

«یا اسمی الجمال اگر نفسی در مشرق زمین باشد و آن جناب در مغرب و اراده نماید به عرفان الله فائز گردد بر آن جناب حتم است مع استطاعت که به آن ارض توجه نماید و رحیق حیوان را به قدر استطاعت و قابلیت او بر او مبذول دارد.

ای جمال، اگر در آیات منزله از سماء فضل تفکر نمایی، شهادت می دهی که حقّ جلّ و عزّ به آنچه امر فرموده و می فرماید همان مصلحت عباد بوده و خواهد بود، البتّه باید تبلیغ امر نمایی و به خدمت مشغول گردی، طالبان بحر هدایت را محروم ننماید و لکن به اندازه عطاء نمایند بهترین ثمری که به شجره بیان منسوب است، این کلمه مبارکه است تخم های حکمت را در اراضی طیبه به اندازه و مقدار مبذول دارید ان شاء الله به حرارت نار کلمه الهیه جمیع را مشتعل نمایی و به شطر اقدس دعوت کنی. از قبل قلم اعلیٰ و صایای لاتحصی فرموده و حال هم می فرماید: ای جمال، به شفقت پدری با جمیع اهل ارض معاشر باش و همچنین از ثدی حکمت جمیع را تربیت نما، در هیچ حالی از احوال از حکمت چشم بردار، اوست سبب اعلاّی امر و او علّت سکون اضطراب و قوّه قلوب و اطمینان نفوس بوده و خواهد بود. یا اسمی ان اطمئن بفضلی و عنایتی قد کنت مذکوراً لدی المظلوم انه ایدک و ریاک و حفظک و نجاک ان اشکر الله بهذا الفضل الّذی ترشح من بحر الجود و الکرّم انه لهو العلیم المبین الحکیم الخبیر ان اذکر اذ کنت قائماً لدی

العرش و شهدت عناية ربك بعينك و سمعت ندائه الاحلى و ذكره البديع ان لك مقاماً عند ربك ان اشكر وكن من الفرحين.» انتهى.

جمال قدم در لوحى كه به افتخار جوان روحانى از احببى درخش نازل شده مى فرمايند، قوله عزكبريائه:

«خدمت اعظم و اكبر، تبليغ امر او است. بايد مبلّغين به حكمت و بيان به اين امر خطير مشغول گردند و شرايط مبلّغين تقديس و تنزيه است و همچنين توكل و انقطاع. طوبى لمن تزين بطراز الانقطاع فى تبليغ امر الله مالك الابداع. طوبى از براى عبادى كه خالصاً لوجه الله قصد بلاد نمايند لاجل تبليغ امر و انتشار آثار لعمرا لله ارض به قدوم آن نفوس افتخار نمايد. امروز خادم امر الهى و مبلّغ آياتش از اعلى الخلق در كتاب مذكور.» انتهى.

باب چهارم

تفسير آية نور و الم و لوح مبارك در تفسير آية و عززنا هما بثالث

تفسير الم و آية نور به افتخار ميرزا آقاى ركاب ساز شيرازى از قلم مبارك نازل شده، قوله تعالى:

بسم الله البهى الابهى الحمد لله الذى خلق الحروفات فى عوالم العما خلف سرادقات القدس فى رفارف الاسمى ثم اسقاهن من كووس البقا فيما قدر فى الواح القضا ليحيى بهن افئدة المقرّبين فى جبروت الامضاء ثم اقمصهن قميص السودا لما قدر بتقديره الازلية فى مكنم القدر على قباب الحمراء فيما سبق العلم بان يستر ما الحيوان فى ظلمات عوالم الاسماء عند سدره المنتهى ثم انزلهن الى ملكوت الانشاء فى هواء القضا اذا ظهر الصوت عن مكنم الاعلى مخاطباً للقلم الاعلى بان يا قلم فاكتب من اسرار القدم على اللوح المنير البيضاء اذا اصعق القلم شوقاً لهذا النداء سبعين الف سنة عما تحصوه اولى الاحصاء فلما افاق فيما رجع عليه حكم القضا مرة اخرى اذا بكى سبعين الف سنة من مدامع الحمراء ثم وقف بين يدي الله فى زمان ما سبقه حكم الاولية فى الابتداء ولايسبعة حكم الآخرية فى الانتها فلما احرق بنار الفراق لما انقطع نداء الاحلى ظهر فى دموعه لون

السوداء فى جبروت الوفا ورشح قطرة من هذا لدموع السوداء على اللوح اذا ظهرت النقطة فى عالم البداء وتجلت هذه النقطة بطراز الاولية على مرايا الحروف فى كينونات الاسماء اذا استقبلها الالف قبل كل الحروف فى ذر الاشياء وفصل هذه النقطة الالهيه فى طراز هذا الالف الازلية فيما هبت عليه نسيمات الرحمانية عن مصدر الاحدية اذا كشفت وجه الواحدية عن خلف حجبات الخضراء وظهرت هيكل النقطة على هيئة الالف وقام فى اللوح لقيامه على امرالله العلى الاعلى فى عالم الصفات و الاسماء وهذا مقام الذى تقمصت كينونة المشية قميص الاسمية وتخلعت بخلع الصفية فى مدينة الكبرى فلما استقر هذا الالف القائمة على اللوح النورى تجلى بتجلى بدع اخرى اذا لاحت حروفات المقطعات فى اول الظهورات ليستدلن على عوالم التفريد والامر فى قصبات الانشاء ثم ظهرت من هذه الحروفات التى لاحت واشرقت من الالف الاولية فى اول ظهورات عوالم التحديد والكثرات فلما فصلت وتفرقت وتقطعت ثم اجتمعت واثلت وتمزجت وتزوجت اذا ظهرت كلمات الجامعات والحروفات المركبات فى عوالم الخلق فى هياكل الاسماء والصفات اذا تم خلق عوالم الملكية وراز القدرية فى مظاهر الموجودات ليستدلن الكل بلسان الكينونات بانه هو الباقي الدائم الخالق المقتدر العزيز السلطان وان عليا قبل محمد مظهر الذات ومظهر الصفات الذى منه بدء الممكنات و اليه ترجع الكائنات وهو الذى من نفسه المنان نفس الرحمن وبها خلق الجواهرات والقابليات فى عالم الامكان وظهورات الموجودات فى عوالم الاكوان والمرايا المستحكية عنه والحروفات الناطقة منه اول خلق الله ومبدء الظهورات ومرجع العباد فى يوم التناد وهذا ما فضلهم الله على ساير الخلق فى عوالم القدم وبهم اشرقت الانوار ولاحت الاقمار واضاءت الشمس و اباحت النجوم وكلهم يحكين عنه ويدلن عليه بحيث لا فرق بينه وبينهم الا بانهم خلقوا بامرهم وبعثوا بارادته وحشروا بقدرته هم الذين بهم تدور الادوار وتكور الاكوار وتغرس اشجار التوحيد وتظهر اثمار التفريد وتنزل امطار التجريد الى ان ترجع النقطة الى مقامها الاولى بعد دورها فى حول نفسها وبلوغها الى محلها اذا يرجع الانتهاء الى الابتداء وحينئذ يظهر نداء الاولى عن شجرة القصى عند اشراق الشمس مرة اخرى وهذا ما غنت الورقاء فى قطب البقاء فى هذه الليلة الاحدية التى توقد فيها نار الاحدية من سدرة السينا فى ظل اسم الاقدمية و السر الازلية الذى سمي بالحق القديم فى قيوم

الاسماء ليشهدن كلّ الظهورات فى سرائر القلب بالخفيات بأنّه هو العزيز المقتدر المهيمن
المتّان هذا كتاب من البا قبل ها الى الذينهم آمنو بالله و فازوا بانوار الهدى ليبلغهم الى
سرادق القدس و يقربهم الى مقصد الذى ما وصلت اليه احد من الذين كفروا بالله و يشهد
بذلك هياكل الاسماء فى مداين الصّفات و عن ورائهم ملائكة القدس يشهدون قل ان
فى تغنى الورقاء على الافنان و اطوار ورفات الفردوس و تموج بحر الاحدية و ترفع غمام
الحكمة و تنزل الامطار و تجرى الانهار من الاحجار و استواء هيكل الازلية على عرش
الانوار لآيات للذينهم كانوا فى حقايق الاشياء ببصر الله ينظرون اذا تفكّروا يا ملاء الاحباب
فى خلق السّموات و الارض ثمّ فى انفسكم ان انتم فى مظاهر القدرة بانوار الهداية فى
أيام الوجه تهتدون و قد حضر بين يدينا كتاب من حرف القاف الذى سافر من نفسه و هاجر
الى الله المهيمن القيوم و بلغ الى مواقع القدس و دخل مصر الايقان فى مقام الذى
تصطفى فيه نار الله خلف حجبات النور و تشتعل فيه سراج الاحدية فى مصباح عزّ مسطور و
بذلك سبقوا الذينهم هاجروا عن ديارهم حباً لله عن الذينهم ما توجه الى شاطى القدس
فى مدينة التى تطوفها المقربون و سئل فى كتابه من اسرار التى ما سبقها احد فى الملك و
ما كشف قناعها عن وجه احد من الخلق و ما ادركها العارفون اذا فاستمع ما يناديك
منادى الرّوح فى هذه البقعة المباركة عن وراء قلزم الرّوح فى طمطمم بحر مسجور ثمّ اعلم
بانّ ما سئلت من آية النور التى نزلت على محمّد رسول الله من قبل هذه لاية يعجز عن
ادراكها العالمون ولو ان ما فى علم الله من اقلام و كل ما فى القدر لا يجر من المداد و
تكتبه اصابع القوة ممّا كان و ما يكون ما ينفد معانى حرف التى نزلت بلسان العزّة فى هذه
الآية المنزلة المباركة و لكن اترشح عليك رشحاً من قمقام العلم و الحكمة لتكونن من
الذينهم كانوا الى ميادين العلم و يسرعون و من كؤوس العناية عن يد الولدان على سرر
الخلد يشربون فلما قضى لموسى اجل الامضاء مدين الانشاء رجع باهله و دخل بريّة
السّيناء فى وادى القدس عن يمين بقعة الفردوس على شاطى البقاء اذا سمع النداء عن
مكمن الاعلى من شطر الهوية ان يا موسى فانظر ما ذا ترى انى انا الله ربك و ربّ آبائك
اسماعيل و اسحق و يعقوب اذ اغطى موسى وجهه من خشية الله العزيز المقتدر القيوم و
نودى مرّة اخرى عند شاطى بحر العظمة فى قبة الحمراء فارفع يا موسى رأسك فلما رفع
رأى نورا و تضى من شجرة القصوى فى وادى الخضراء اذا اهتدى بهداية الكبرى من نار

الموقدة من سدرة البقا ثم خلع نعلين الهوا و انقطع عن ملك الآخرة و الاولي كل ذلك ما قضى الله له كما انتم فى الالواح تقرئون و بذلك رفع امره و علا ذكره و كان من الذينهم كانوا بانوار النار الى مناهج العدل يتوجهون و هذا ما قضى على موسى ابن عمران فى قبة الزمان ان انتم تعلمون و كذلك شهد فاران الحب عند فاران النار فى حوريب القدس و سيناء القرب ان انتم فى صحائف العدل بعين الله تشهدون فلما كشف حجابات الواحدية و اشرق انوار الاحدية فى طلعة المحمدية اوقدت نار الهوية لنفسه فى نفسه بنفسه و اشتعلت نار السدرة فى صدره اذا اخذته شفقات الحب و جذبات الشوق من كل الجهات و اسمع نداء الله عن شجرة الانسان فى سره بانه انت الله الملك المهيم العزيز القدوس و هذا ما قضى فى برية الروح على محمد فى مقام الذى ما يقرب اليه افئدة الذينهم كانوا من قبل و كذلك نذكر عليك من اسرار العلم و جواهر الحكمة لعل الناس هم كانوا بنار الله فى سدرة الذكر توفدون و تشتعلون فلما اراد محمد رسول الله ان يذكر هذا المقام الاعلى ليعرفهم اسرار الاحدية فى شجرة نفسه و يبلغهم استغناؤه عن النار التى تجلت فى سيناء الحكم على موسى الامراوحى الله اليه هذه الاية التورية ليكون دليلا للذينهم اوتوا التورية و هداية للذينهم كانوا بانوار الهداية فى سدرة المحمدية تهتدون و امر الله موسى بان يبشر القوم به هذا السيناء فى هذه البقعة الاحمدية و يشهد بذلك ما نزل فى الكتاب و لقد ارسلنا موسى باياتنا ان اخرج القوم من الظلمات الى النور فبشرهم بايام الله و هذا ما سطر فى الالواح ان انتم تعلمون و ان الذى يبشر الناس بايامه كيف يصل الى مقامه ان انتم تشعرون ثم اعلم بان موسى بما انس بنار الشجرة فى شاطى واد الايمن اذا اهتدى بها و كان من الذينهم كانوا فى بقعة المباركة باذن الله يدخلون و ان محمدا من قبل ان يستأنس بشيء او يمسه من نار جعله نورا لمن فى السموات و الارض و هدى بهذا النور من شاء من خلقه و هذا ما رقم فى الكتاب و انتم فى الفرقان تقرئون اذا فاعرف بان مقام المشكوة فى هذه الآيه نفسه و المصباح قلبه المنير و الزجاج هيكله القدسيه الذى فيه اضاء السراج الاحدية و توقد و يضى منه النور و به اضاء كل من فى السموات و الارض كذلك نذكر لكم ان انتم بهذا النور فى ايام الروح تستضيئون و بعد ما اضاء هذا النور فى مصباح المحمدية و اوقد على مشكوة الاحمدية و ثم خلق الاحدية فى هيكل القدسية امر الله بان يذكر الناس بلقائه فى قيامه الاخرى و يبشرهم بمقام قدس محمود فى مقر الذى يستجمع

فيه ملاء العالمين و ارواح المقربين و يرفع فيه غمام الفضل و المؤمنون حينئذ بفرح الله
 يفرحون و هذا ما هو الموعود فى الواح عزّ محفوظ فى قوله عزّ سلطانه يوم يأتى ربك او
 بعض آيات ربك و هذا ما وعدوا به كل فى السموات و الارض ليشهدن الكل فى انفسهم
 بان هذا لهو الحق لا اله الا هو و انه لهو الحق علام الغيوب اذا فاعرف مقام الذى اتى
 بقميص على على غمام من التور و كان محمد رسول الله مبشراً بلقائه فى يوم الذى يستبشر
 فيه المخلصون ثم اعرف بعد ما جائهم بآيات بينات ما قالوا المفترون و ما فعلوا به بحيث
 يستحى القلم ان يجرى عليه و كان الله يشهد بذلك ان انتم لا تشهدون و كذبوه و انكروه و
 منهم من قال افترى على الله ام به سخر يسحر الناس و بذلك احتجبوا عن لقاء الله و ما
 اجابوه فى امره و ما توجهوا الى وجه الذى يتوجه المقربون و انتم يا ملاء البيان فاشكروا الله
 فيما اعطاكم بجموده بحيث عرفكم نفسه و شرفكم بلقائه و بعثكم بالحق و انزل عليكم ما
 يغنيكم عن الذينهم كفروا و اشركوا بعد الذى عليكم ما يغنيكم عن الذينهم كفروا و اشركوا
 بعد الذى كل انتظروا ايامه و كل كانوا به يوعدون كذلك فاعرف ما القيناك بالحق و
 اكرمناك بالفضل حيث اويناك فى شاطئ العلم و علمناك سبل العرفان و قربناك بنار
 التى بها اشتعلت قلوب الذينهم امنوا و كانوا على الله ربهم كل حين يتوكلون ثم اعلم بان
 المقصود من الاية لم يكن الا ما علمناك بالحق و لكن لا يعرفه الا الذين هم صبروا فى
 الله و لا يدركه الا المخلصون و هذا من فضل الذى ما سبقه الاولون و لن يسبقه الآخرون و
 لكن انتك يا ايها السائل الامل فى تلك الايام التى فيها اشرفت شمس العناية عن
 مشرق الاحدية و اضئت سراج الهوية فى مشكوة القدسية لن تشهد هذه الاية الا فى
 هيكل الذى استره الله خلف سرادق العزة فى رفرف قرب محبوب اما تشهد كيف اوقده الله
 لنفسه بنار نفسه فى مشكوة البقا و حفظه بمصباح القدرة بين الارض و السماء لثلاً يهب
 عليه نسيمات الشرىة و ظهر منه التور عن خلف سبعين الف حجاب على قدر سم الابره و
 استضاء منه زجاجات وجود الممكنات بحيث كلهن يحكين عن الله بارئهن فيما تجلت
 عليهن هذه النار الالهيه و هذا ما نلقى عليك من بدائع علم مكنون لتشكر الله ربك فى
 كل حينك ثم كل المؤمنون و لتكون راضياً عن نفسك فيما قلبك الى شاطئ الذى ما
 وقع عليه رجل احد من الخلق الا الذينهم بنار الحب فى كل حين يحترقون و لن يقربه الا
 الذينهم انقطعوا عن كل من فى جيروت الامر و الخلق و هم فى مناهج التسليم باذن الله

يسلكون اذا استكفينا بما فسرناه لك فى هذه الاية المقدسة و اختصرنا فى بيان معانيها لانا فسرناها من قبل بعبارات شتى و اشارات التى تذهل عنها عقول العارفين و اترك فاكف بما نزل عليك فى هذه الليلة المباركة الذى جعله الله من لياالى الذى فيه قدر كل امر محتوم من لدن عزيز قيوم و ان لن تستكف بما رقم قلم القدرة على تلك الالواح المنيرة فارجع الى ما سطر من قبل من اصبح عز مشهود لان فى سدره الكلمات اوقدت نار الاحدية و لن يقتبس عنها الا الموحدون و على افنانها حمامات كلهن خلقن من نار الهوية و لن يسمع نعماتها الا المنقطعون فوالله لو تدق بصرک لتعرف كل العلوم عما سطر فى هذه الالواح و تستغنى عن دونه و ان هذا الحق معلوم و اما ما سئلت عن حروف المقطعات فى الصحائف و الزبرات فاعلم بان لكل واحد من هذه الحروف لايات للذينهم يعرفون و فيها رموزات و اشارات و معانى و دلالات لا يعقل حرفا منها الا الذينهم كانوا فى رضى الله يسلكون و فى رضوان العلم يحبرون و لم يزل كانت اسرارها مكنونة فى كنائز العصمة و محتوما بختام القدرة و مقنوعا بقناع العزة و لكن حينئذ فك ختامه على شانك و ودك على ما كان الناس يقدرون ان يعرفون ليشهدن الذين سبقهم الهداية من الله بان كل ذلك خلق فى هيكل الذى ينطق بالحق و يطوف فى حوله كل الحروف العالیه و الكلمات الجامعة لو انتم تفقهون فاعلم بان تلك الحروف فى مقام الاسماء تدلن على الكينونات الازلية و الحقايق الاحدية و سواج الهوية كما انتم فى الفرقان تقرئون قال عز نوره فى اول الكتاب الم ذلك الكتاب لاريب فيه هدى للمتقين و فى هذا المقام سمى الله حبيبه بهذه الحروف المنبسطة المقطعة ليوقنن بذلك الذينهم كانوا فى هواء الروح بجناحين الانقطاع يطيرون ان يا محمد هذا الكتاب اى كتاب نفسك و هذا من كتاب غيب محفوظ الذى لن يحيط بعلم احد الا الله و منه يفصل كل الكتب لو انتم توقنون و هذا من كتاب الذى فصل فيه علم ما كان و ما يكون و يهتدى به المهتدون و كل ما نزل من قبل الذى لا قبل من الكتب و الزبر حرفاً من ذلك الكتاب و لا يعرف ذلك الا الذينهم كانوا الى هواء القرب ببراق العز يصعدون و كل ذلك يذكر فى مقام الوصف و الا لهذا الكتاب المكنون فى مقام ينقطع عنه كل ما يذكر و كل ما يصفه الواصفون و يخلق كل ما كان و ما يكون بقوله كن فيكون عنه اذا فاعرف كتاب نفس محمد الذى رقم فيه كل الاسرار من قلم الله المهيمن العزيز القيوم لتشهد بانّه لا اله الا هو الملك المهيمن المحبوب و بذلك

نزل من قبل بان اقراء كتاب نفسك و هذا الكتاب الذى يكفى الذين هم آمنوا و يبلغهم الى شاطئ اسم مخزون و فى مقام اخرى يطلق على كتاب الذى نزل عليه بالحق و جعله الله فرقاناً بين الذين هم آمنوا عن الذين هم كفروا على ربهم يعدلون و فى مقام اخرى فاعرف بان الله لما سمى حبيبه بالحروفات المركبة و الكلمات الجامعة كما انتم فى اسمائه بمحمد و احمد و محمود فى ملكوت الاسماء تنطقون و كذلك سماه بالحروفات المنبسطة و الرقومات المقطعة ليعلم كل من له دراية من بعد بان كل الحروفات الابهى و الاسماء الحسنى خلق له لان لا يظهر من المحبوب شيئاً الا و قد اراد به حبيبه و هذا لو انتم ببصر الروح تنظرون و ليثبت القول فيما نطقت به و رفاء الازلية ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى و هذا ما نزل من قبل و انتم قرأتم و فى أيامه و اذا اكثر الناس هم يقرئون ثم اعلم بان الله خلق هذه الحروفات المنبسطة المقطعة فى اسم حبيبه جوهريات المنبسطة و الساذجات الرفيعة اللطيفة كما انتم فى مراياى المتطبعة عن شمس المحمدية تشهدون و كذلك خلق من كلمات المركبة فى اسمه هياكل المحدودة المركبة من عناصر الواحدية و كل على قدر مراتبهم عن هذا الشمس منطبعون اذا فكر فى خلق السموات و الارض لتعرف كل اسم فى ظل اسمه و كل صفة من ظل وصفه و توقن بان كل شىء فى قبضة قدرته و يخلق من حروفات و لتكون من الذينهم كانوا فى مظاهر الصنع بعين الله تتفرون و فى مقام آخر الالف بدل على الالهوية المطلقة و اللام على الولاية المطلقة التى ترجع الى نفسه القائمة بقوله انما وليكم الله و هذا من ولاية العزيز المحمود و الميم عن كينونة المحمدية و الطراز الاحمدية و خاطبه الله بهذه الحروفات ليوقن الكل بان كل ما يعبر بالعبارة و يذكر باللسن الخليقة او يدرك فى ارض الانشائية كل ذلك ظهر فى قميص المحمدية و كذلك يغن عليكم تسمعون فوالله لو اريد ان افصل هذه المقامات الثلاثة فى هذه الحروفات الثلاثة ما يكفيها الالواح و لا ينتهيها المداد و لكن يختصر فى كل المقام ان انتم تعلمون لان زمام القلم لم يكن فى قبضتى خوفاً من الذينهم كفروا و اشركوا ولو كان فى صدورهم غل من هذا الغلام الذى سكن فى شطر العراق و يدعو الكل الى المساق و استشرق عن افق الاحدية بالاشراق اضاء الآفاق و كذلك نذكر لكم من اسرار الامر لعل انتم تطالعون و الآفو الذى فى نفس الحسين بيده لو لن يمنعنى خطرات اهل التفاق لاذكر فى اللوح ما ينقطعكم عين كل من فى السموات و الارض و يبلغكم الى مقام الذى ما

سمعته الاسماع ولا ادركه العيون ولن ينتهى هذا الفضل الجارية ولو يجرى من اول الذى لا اول له الى آخر الذى لن يريه الاخرون لانّ منبع هذا المعين الالهية وهذا البحر الاحدية لم يكن الا حقيقة فضل الربانية و كينونة علم الصمدانية ومع ذلك كيف ينفذ هذا العذبية الجارية لا فوربى لا ينفذ ولا يبيد ويشهد بذلك ما استدللنا به ومن وراء ذلك سكان ملاء اعلى يشهدون هل ينتهى فضل الله او ينقطع الفيض من عنده لا فوربى السموات والارض بل سبقت رحمته كل شىء واحاطت فضله كل الوجود قل يا قوم هذا من فضله الذى ينزل عليكم من غمام العلم امطار الحكمة ويهب على الممكنات ما يدخلهم فى رضوان القدس ويلبسهم قميص البقاء انتم فى اسرار هذا الفضل تتفكرون قل يا قوم كيف رقدتم على الفراش ولا تقومون عن مقاعد الغفلة بعد الذى طلعت شمس الحب وكل الاجساد الرميمة من حرارتها متحركون وانتم كالجبل البرد و ماتذوبون من اشراق هذه النار بعد الذى كل من سكن فى رفارف الخلد عنها مشتعلون قل يا قوم ان لن تسمعوا من هذا العبد الموقن بالله اذا فى مراتب الحب عن هذا السراج تتعلمون كيف يوقد بنار الحب ويحترق بنار نفسه فى كل حين اذا انتم فى احتراقه بدايع الذكر فاستمعون ويدعو الله فى سره بلسان المودعة فيه قيا الهى وسيدى اسئلك بسراجك الذى جعلته مقدساً عن المصباح بان تبعثنى فى محضر العشاق فى مقام الذى يذكر فيه اسم الله العزيز المهيمن الموعود الذى يأتى بالحق على ظلل من النار وفى حوله ملائكة الامر يطوفون اذا يرفع غمام القدس و يغزى الورقاء بلحن مجتذب عنه افئدة المقربين قل يا قوم اسمعوا قولى ثم اعرفوا قدر تلك الايام وتمسكوا بالخيط الدرى المكنون ولا تلتفتوا الى الدنيا وزخرفها ولا يحزنكم الصراء ولا يقلبكم ما يمسكم من الذينهم كفروا و اشركوا بالله العزيز المحبوب و كونوا من خيرة الخلق الذين لا يسدهم منع مانع ولا يحجبهم لومة لائم ولا يمنعهم اعراض معرض ولو يقومون عليهم كل من فى الارض ان انتم تعرفون اولئك الذين لا يقبلون الى وجهه ولا يقفون بشىء فى الملك ولو يمرون على مداين الذهب كالبرق عنها يمرون ولا يلتفتون عليها وهم فى غمرات الانقطاع يسبحون اولئك هم الذين اذا تتلى عليهم آيات ربك تحدث فى قلوبهم نار الاحدية وترجف اركانهم من الشوق ثم على وجوههم يخرون خضعا لله الملك المهيمن العزيز القدوس كل ذلك من سجية المنقطعين القيناكم بالحق لعل انتم الى شاطئ الفضل باعينكم تسرعون ثم اعلم فى مقام اخرى اراد الله بهذه الحروفات اسرار

اللانهايات ومنها اشارة الى مدة اخفا الجمال خلف سراقادت الجلال كما انتم فى آثار
ائمة الفرقان تشهدون بعد انقضاء الص بالمرا يقوم المهدي وكذلك انتم فى كلّ
الحروفات هذه الاسرار فاعرفون الى حين الذى يستشرق فيه الانوار من فجر قدس محبوب
قل انتم يا ملاء البيان كلّ ذلك فى مراتب الخلق والابداع ومظاهر الايجاد والاختراع
فاشهدون والا فى مقامات التى جعلهن الله محلاً لتجلياته القدسية لن يشيرن باشارة ولن
يحكين بحكاية ولا يدلن بدلالة وكلهن فى مقرّ القدس لواقفون قل يا ملاء الفرقان قد
صعدت الحروفات الى مواقفهن والكلمات الى مقاعدهن وانتم الى حينئذ ما تستشعرون
أما سمعتم يوم ينادى المناد وأما سمعتم الصيحة بالحق كيف انتم الى حينئذ فى حجبات
انفسكم ميتون قوموا عن مراقد الغفلة ثمّ الجهل والبغضاء ثمّ اسعوا الى ذكرالله ذلك خير
لكم ان تريدون الى اوطاف القرب ترجعون واما تتفكرون فى قرون الماضية وفيما قضى
عليهم حيث اعتراضوا برسل الله وكانوا عن آياته معرضون بعد الذى ما ارسل الله من رسول
الا وقد انزل معه من معجزة تعجز عنها البالغون وبشر كلّ رسول برسول الذى يأتى بعده و
كل كانوا به يوعدون اذا فانظر الى الذين اوتوا التوراة من قبل ان يبعث عليهم موسى بشروا
من عندالله المهيمن القيوم بنبى الذى يأتى من بعد فلما جائهم موسى بعضا الامر وفاران
الحبّ اعرضوا عنه وقالوا ما هذا الا ساحر مجنون وانكروه وحاججوا معه وجادلوا به الى
ان قضى سنين معدودات اذا ارفعه الله بامرہ وبلغه الى مقام الذى قدر له حيث اجرى
بحكمه واثبت برهانه وقطع دابر الذينهم كفروا واشركوا وظلموا بغير حقّ كما انتم اليوم
تصلون على موسى والذينهم آمنوا وتلعنون الفرعون وجنوده كذلك نقص عليكم من
قصص الحقّ لعلّ انتم فى ايام الله تتذكرون ثمّ موسى بشر القوم الى الذى يأتى من بعده
فلما جائهم عيسى ببيانات قدس مشهود اذا استكبروا عليه وقالوا انت لست بذلك وما
انت الا رجل مسحور وكذلك عيسى بشرهم بنبى الذى يأتى بعده باشارات عزّ محمود
فلما جائهم محمد رسول الله اعرضوا عنه وانكروه وقالوا ما هذا الا رجل افترى على الله
المهيمن القيوم فلما رفع الى الله اذا اجتمعوا على امره كما ترى اليوم وكلّ على ما جرى
عليه يبيكون ويتضرعون ثمّ على من ظلمه يلعنون وحين ارتقاعه الى رفيق الاعلى وصعوده
الى رفارف القصى وعد القوم الى الذى يأتىهم من بعد وملاء الفرقان كلهم بذلك مقرون
وقضى الامر ومضى المدة الى ان جاء على قبل محمد بايات واضحات وحجج

باهرات ودلائل محكمات وبراهين لائحات اذا كل استكبروا على الله فى امره بعد الذى كل كانوا بلاقائه يوعدون وشهد بذلك كل ما رقم فى الواح المحفوظ كما انتم تقرئون فى الكتاب بان الله لما ختم النبوة بحبيبه بشر العباد بلاقائه وكان ذلك حتم محتوم فلما اتى الله فى ظلل الغمام ونفخ فى صور الامر وانشقت السماء واندكت الجبال اذا كلهم على اعقابهم ينكصون و ينتظرون لقاؤه كما ينتظرون اليهود و التصارى بما وعدوا من قبل و من يومئذ الى حينئذ كلهم منتظرون وكم من رسل ارسلهم الله بالحق بعد موسى الى حينئذ و ماستشعروا بذلك اليهود و فى كل سنين يقولون ياتى فى سنة اخرى كذلك فاعرف مقدارهم و مقدار الذين فى ظل انفسهم مستظلون اذا فانظر الى هولاء المشركين فيما فعلوا من قبل و فيما اليوم كانوا ان يعملون كذلك فصلنا لكم من كل نباء تفصيلاً و القيناكم ما قضى على رسل الله لتطلعن باسرار الامر و تكونن من الذينهم كانوا ليوم فى ظل الوجه داخلون و عرجهم الله الى مقام الذى عرفهم نفسه بعد الذى كل كانوا عنه معرضون و نرجع حينئذ على ما كنا فى ذكره و نجدد قميص المعانى على هياكل الكلمات مجرد بدع منسوج لتوقن بان زمام الامر فى قبضة مقتدر مرهوب و منقلب كيف يشاء و اذا جاء امره على كل من فى الملك فانقلب اذا كلهم منقلبون فاعلم بانى لو اذكر معانى الالف الذى نزل فى اول الكتاب على ما قدر فيه لؤلؤ علم مكنون لينصعق كل من فى السموات و الارض الا الذينهم فى طمطم يوم القدرة فى مقابلة الوجه يتغمسون و يجتمعون على كلاب الارض و يأخذونى بمخاليب البغضاء و ينكرون فضل الذى نزل من غمام ارتفعت باسم الله و يسكن به ظما الذين هم فى فاران الفراق عند فوران النار يحرقون و بعضهم يموتون على شأن الذى لو ينفخ فيهم روح الحيوان لن يحبون و قليلاً منهم يشربون من هذا المعين الحيوان التى جرت فى ظلمات تلك الكلمات و يحمدون الله بارئهم فيما اشرق عليهم من شطر العراق نير الآفاق بعد الذى انصعقت الارواح ثم آفاق و كذلك فاعرف تشتت الناس فيما هم يختلفون و بذلك نزل من قبل على محمد رسول الله بان قليلاً من عبادة الشكور و لكن مع كل ذلك لما احب ان اخيب الذى انقطع الى الله و سافر اليه و هاجره لذا القى على قدر الذى تحمله العباد و تطبيقه النفوس و تعرفه العقول ليكون تذكرة و بشارة من لدى العبد للذينهم يسرعون الى دار السلام فى ظل شجرة الوصل هم يدخلون فاستمع لما يوحى اليك فى هذه البقعة المباركة عن هذه الشجرة السرمديّة التى ما قبس

عنها النَّار وما يقربها احد الّا الّذينهم فى حولها يطوفون ويفدون انفسهم فى سبيله بعد اذنه ثمّ بذلك يشكرون فاعلم بان الالف فى مقام بشير على اسمه الاعظم فهو الله و اللام من علمه مكنون و الميم عن اسمه المعطى اى انا الله الاعلم المعطى و هذه الاسماء ما اختصه الله بنفسه فى اوّل كتابه و بذلك اراد ما اراد و لن يعرف احد كيف اراد لانه لا يسبقه احد بعلمه و انا كلّ بذلك موقنون و معترفون ثمّ فى مقام اراد الله سبحانه من الالف احديه ذاته و من اللّام ولاية و ليه لان اللّام حرف الولاية لو انتم تعلمون و من الميم نبوة حبيبه لانه حرف النبوة يشهدن اولوا الافئدة بان هذا بشاره من بعد على كلّ من فى السّموات و الارض بان الّذى يأتى بعد محمّد يقدم فى اسمه العظيم اسم الولاية على اسم النبوة كما انتم فى على قبل محمّد تعرفون و يدل على ذلك آية الثانية من الفرقان كما نزل بالحقّ ذلك الكتاب لاريب فيه هدى للمتّقين الّذين يؤمنون بالغيب و الغيب لم يكن فى عصر محمّد الا على قبل نبيل لو انتم بهذا الغيب تؤمنون و بهذا الغيب اخذ الله العهد فى ذر الفرقان عن كلّ من فى السّموات و الارض و لكن اكثر الناس هم لا يفقهون اذا فاعرف كيف دلح ديك العرش و يغن فى رفرف البقاء و يعلمكم ما تطمئن به عقولكم و تستريح به نفوسكم و تستبشر به قلوبكم و تستفرح عنه الموحّدون ثمّ اعرف عظمة هذا الامر بحيث ذكره الله فى اوّل كتابه و اوّل خطابه مع حبيبه و معذلك هولاء الفجّار ناقضوا عهد الله و نكثوا ميثاقه و انكروا برهانه و ما رضوا بكلّ ذلك و فعلوا به ما ينقطع عنه صبر الصّابرون كذلك نلقى عليكم من اسرار الامر لو انتم باذان القدس تسمعون فوالله لو تفكّرون فى اللام الّذى نزل بين الحرمين لتصلن الى كلّ ما انتم تريدون لان اللّام فى هيئته ثلاثة كما ان اهل الحساب فى استنطاقه يحسبون و يصير بنفسه ثلاثة اللّام و الالف و الميم اذا اجتمع فيه كلّ ما كنا به مسئلون لان الميم قد ظهر عن نفسه و هذا يدل على استغنائه لو انتم فى هواء التجريد و فضاء التوحيد تطيرون و بهذا يستدلن المستدلون على أنّه لا اله الا هو قد كان واحداً فى ذاته و واحداً فى صفاته و واحداً فى اسمه و واحداً فى صنعه هل من اله غيره قل سبحان الله ما من اله الا هو و انا كلّ له و كلّ فى صنعه متحيرون و بذلك تحرق حجابات الشّركية و تضمحل اشارات الحدية واسطة بين اللّام و الميم و هذا ما لا يعرف بالادراك و لا يفهم بالعلم ولو كلّ من فى السّموات فى ازل الآزال تفكّرون اذا سدت ابواب المعانى فى هذه الحرف الصّمدانى افتح ابواب الالفاظ على ما انتم

تستطيعون ان تسمعون ثم اعلم بانك لو تدور هذا الالف الالهى حول نفسه يظهر الالفين القائمين و بعد ذلك اذا ترفعهما الى العشرات يظهر عدد العشرين اذا ظهر كان الامر الذى به خلقت هياكل التوحيد و مظاهر التفريد و مواقع التجريد و ذلك يكون قبل اقتترانه بركن التون ان انتم تعلمون و بعد اقتترانه خلقت الاشارات فى عوالم التحديد و الدلالات الملكية فى عوالم التركيب و بذلك يشهدون اولو العلم اسرار الحكمة عما جرى من قلم عز مشهود ثم اعلم بان كل الحروفات و الكلمات يرجع الى هذا الالف الصمدانى و هذا الرقم البرهانى ان انتم ببصر القلب تشهدون و انه لمظهر الحروفات من غير اشارة اليه و كذلك نزل العام من عنده بالحق ان انتم تقدرين ان تفقهون والا فاسئل الله ربك بان يعلمك بعلمه و يلقيك ما يغنيك من الذينهم آيات الله لايهدون و يمشون فى ظلمات لحي تغشيهامواج النار من كل الجهات و هم فيه معرفون و لكن لا يشعرون ثم انظر اسرار المودعة فى هذا الالف بحيث فى كل الحروفات تجليات هذا الالف فانظرون مثلاً فاشهد فى هذا الالف حرف الباء بخضوعه بارئه كان اكب على التراب بتمامه خشعاً لله كما انتم على هيئة تشهدون ثم ظهر على هيكل الدال لركوعه بين يدي الله المهيمن المحبوب و اذا سجد لله ظهر عين الصاد و جرت منه الماء الذى به احيى الله كل من فى السموات و الارض فى مراتب الخلق لو انتم فى آثار الخلق تتفرسون و كذلك فاعرف كل الحروفات و كلهن بما تجلت عليهن من تجليات هذا الالف ظهرت على هياكل المختلفة كما انتم فى حروفات الهجائيه تنظرون و اذا اراد الله ان يظهر تجليات هذا الالف اشرق عليهن تجليات من مثاله اذا كلهن بما كن عليه فى قمايص هذا الحروفات تظهرون و لو يخلص انفسهن عن هذه الاشارات المحدودة اذا كلهن فى هيكل هذا الالف و على هيئته يبعثون و اذا تريد ان تشهد تجلى هذا الالف القائمة فى الحروفات على هيئته و قيامه لتكون فى نفسك موقناً بانه كان قائماً فوق كل شىء فانظر فى الرقومات كما انتم فى اعداد الهندسة تشهدون مثلاً هذا الالف لو تغمسه فى ابحر العشرات يظهر الالف بهيئته بزيارة النقطة و يظهر منه الياء لان عدده عشره كما انتم فى الحساب تعدون و كذلك لو تصعد الى سماء المات يظهر الالف بعينه زيادة النقطتين فانتم حرف القاف حينئذ فانظرون و كذلك يترقى الى ان ينتهى الى آخر الاعداد اذا يظهر حرف الالف فى رتبة الرابع بزيادة النقاط و يظهر عدد الالف و بذلك انتم حرف الغين فاشهدون اذا فاشهد كيف جرت آثار التوحيد فى جبروت

الحروفات تشهدن فى آفاق الممكنات و انفس المعقولات بانه لا اله الا هو و كل اليه يرجعون فلما شهد هذا الالف نفسه فى اول الحروفات و آخرها شهد فى ذاته بلسان سره بانه هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و كل بذلك يوحدون بارئهم ثم بين يديه يسجدون و فى ذلك المقام يصدق على هذا الالف كل الحروفات و كذلك على الحروفات تجلى هذا الالف بنفسه لو انتم فى رضوان التوحيد تحيرون و فى حين الذى يكون الفا يصدق عليه حرف الباء و كذلك انتم بالعكس فاشهدون ثم اعرف النقاط التى يزدن عليه فى كل مقاماته و مراتبه هذا يدل على الاشارات التى تأخذه فى تنزلات تجلياته ليقدر الناس ان يحصوها على مقدارهم و على ما هم عليه مقتدون و الا لو كان فى مقامه و لن يلبس قميص الحدود لن يدركه افئدة اولى الابصار و لا يعقله العاقلون اذا فاشهد تجلى هذا الالف فى نفسك بانك انت فى حين الذى تسمع و تبصر تنطق بما تريد بحيث لا يمنعك امر عن امر و لا يسدك فعل عن فعل كما انتم كل ذلك فى انفسكم تشهدون و كذلك فاشهد فى الاسماء فى حين الذى يصدق عليك اسم السميع كذلك يصدق عليك اسم البصير و كذلك اسماء اخرى لو انتم بعيون الصافية فى انفسكم تنظرون و كل ذلك فى صفات التى كل الناس الى حينئذ يرجعونها الى خالقهم من حيث لا يشعرون اذا فاشهد فى نفسك بان كل ذلك خلق فى ملكه و يهب على من يشاء من عباده و انه لا اله الا هو لا يدرك بكل ما انتم تدركون و لا يعرف بما انتم تعرفون بل خلق هذه المقامات فى انفس عباده ليستدلن الكل بذلك بانه خلق الاسماء و كان مقدساً عنها و جعل الصفات و كان منزهاً منها و انه ما من مبدع الا هو له الامر و الخلق و كل بامرهم يخلقون اذا قل فتعالى الله الملك المهيمن القيوم فتعالى الله القادر الخالق المقتدر العزيز المحبوب و لكن يا ملاء البيان فاجهدوا بارواحكم و انفسكم لتدخلن فى هذا المقام و لا تكونن من الذين لا يصدق عليهم لا اسم من الاسماء و لا بهذه الصفات هم متصفون و لا تكونن من الذين لهم اعين لا يبصرون بها و لهم آذان لا يسمعون بها و لهم قلوب لا يفقهون ثم اشهد فى نفسك بانك تقوم و تنوم و تمشى بشىء واحد و هذا حق معلوم و معدلك يظهر منك الاسماء و الصفات كما انتم بكل ذلك فى انفسكم تبصرون و تدعون و يظهر هذه الاسماء المختلفة و الصفات العديدة باختلاف ما قدر فى نفوسكم و خلق فى ابدانكم لعل انتم الى معارج العرفان فى انفسكم تعرجون مثلاً ما يقوم انت به فهو واحد لو انتم

بكلّ الاسماء تسمونه او تذكرون و هو فى ذاته مجرد عن كلّ ما انتم تتكلّمون او فى انفسكم اليه تشيرون و لكن بتوجهه الى محلّ السّمع و اسبابه يظهر اثر و صفة و اسم لن يظهر من غيره و كذلك بتوجهه الى محلّ البصر و اسباب المقدّر فيه يظهر اثر و صفة اخرى و هذا ما انتم فى انفسكم تجدون و كذلك فى اللّسان اذا يتوجه اليه يظهر النطق كم انتم تنطقون و هذا من توجهه الى اسباب الظاهرية فى هيكل البشرية و كذلك فى الباطن يبصر الباطن فاشهدون مثلاً بتعلقه الى القلب و الكبد و الطحال و الرأس و غيره يظهر باختلاف هذه المقامات اسماء مختلفة كما انتم بالعقل و النّفس و الفؤاد تسمون اذا فاعرف تجلّى هذا الالف فى نفسك مع انه واحد كيف ظهر الله منه الاسماء المتغايرة و الآثار المختلفة لتبلغ بذلك الى مقام العرفان و تشهد بان الاختلاف يظهر باختلاف المحلّ و الاسباب و الا مجلى واحد و التّجلى واحد و كلّ ذلك فى انفسكم افلا تبصرون و لتوقنن بانه لا اله الا هو قد صنع الخلق جامعا بجميع اسمائه و صفاته ان انتم بدايع الصّنع فى انفسكم لاتتضيعون و كلّ ذلك خلق فى ملكه و يظهر فى مقام الخلق و انتم يا ملاء البيان عن حدودكم لاتتجاوزون خافوا عن الله و لاتنسبوا الى انفسكم مالا قدر لكم ثمّ عن مقامكم لاتسترفعون و قد بينا لكم ما حارت فيه افئدة العرفاء و الحكماء و العلماء فى تلويح هذه الكلمات لتظعن بما فيها و تشربن كلّ من فى السّموات و الارض من هذا المعين الجارية على مقدارهم و مراتبهم و على ما هم عليه مقتدرون اذا فاعرف هذا الالف الرّوحانى و هذا الطّراز الصّمدانى و هذا الخيط المستقيم الاحد انى كمن قام بنفسه لنفسه فى مقابلة اهل السّموات و الارض و مرة يرفع رأسه الى السّماء اذا يستجذب منه افئدة ملاء الاعلى ثمّ مرة يلتفت الى الارض اذا يقوم اجساد المقرّبين عن قبور الفنا و كذلك نلقى عليكم عما رقم من اصبع القدرة على الالواح قدس محفوظ ثمّ اعلم بان لهذا الالف المستقيمة الراسخة مثال فى كلّ العوالم و كل من خيط عنايته يستمدون و كلّ ما انت تشهد فى كلّ ما خلق و يخلق من استقامته او من قيام او من استقرار او قوة او قدرة فاعلم بان كلّ ذلك ظهر من استقامة هذا الالف الالهى و كلّ فى ظل هذا الالف مستظلون و من استقامته مستقيمون فوالله قد بلغ القول لم مقام انقطعت عنه اشارات العلم و دلالات الحكمة لتشكروا الله ربّكم فى ايّامكم و تكونن من الذينهم اعرضوا من كلّ من على الارض ثمّ الى جمال الاحدية فى قميص النور عن خلف الحجابات مقبلون و يشربون خمر المعانى و الحيوان من

ايادى الروح وفى كلّ حين هم يشربون ولو يقبلن عليهم كلّ الطعامات و يظهرن انفسهن لهم بكلّ زينة وحلى اذا هم لا يعتنون و لو يدخلن عليهم باساور الذهب و جلايبب العزة من السندس و الاستبرق و يردن ان يذهبن احداً منهم او يدخلن فى قلب احد فوالله لا يقدرن و لا يلتفتون الهين ولو بكل ما يمكن فى الابداع يزينن انفسهن و بكل الاكحال يكتحلون ولو يستقبلهم احد بكلّ ما يمكن فى الارض من الذهب و الفضة و بجميع زخارف الملك لا يعتنون به و لا اليه هم يقبلون اولئك اولياء الله لاخوف عليهم و لاهم يحزنون و لا يخافون من احد ولو يقوم عليهم كلّ من فى السموات و الارض و هم لا يستوحشون لان قلوبهم و نفوسهم و افئدتهم ملئت من خمر رحمة الله و محبته و لم يكن من فرجة فى قلوبهم حتى يدخل فيه محبة غيره و كذلك نعرفكم المخلصين لعل انتم اياهم تعرفون و تتبعون امرهم على ما كانوا عليه بحيث لا يحرككم عواصف الملك و لا يزل اقدامكم قواصف الدهر و لتكونن من الذينهم فى حبّ الله هم راسخون ثمّ اعلم بان لهذا الالف اسرار من كلّ العلوم بما اعطاه الله من بدايع فضله و فيه قدر علم ما كان و ما يكون مثلاً انك لو تستخرج حروفات الّتى كانت فى سرائر هذا الالف كما القيناك من قبل من مقامات الاربعة و تجرى على كلّ تقسيمها باقتضائها من الترقى و التّنزل و الترفع و التّساوى ليظهر لك من اسرار الّتى تتحير فيها العقول و تطلع بما سمعت من الجفر الجامع و تصل الى مبداء العلوم فيا ليت وجدنا من احد على ما نريد لنلقى عليه ما علمنا الله ممن فضله و لكم لما وجدنا القيناك على قدر مقدور و اكتفينا بذلك لئلا يطلع عليه كلّ جبار مردود ثمّ اعلم بان هذه الحروفات المقطعات فى مقام يكونن الرّمز بين العاشق و المعشوق و الحبيب و المحبوب و لا يطلع بذلك احد الاّ الذين جعل الله قلوبهم كنائز علمه و خزائن حكمته و هذا ما سبق به علم الله المهيمن المحبوب ثمّ اعلم بان هذا الالف فى مقام يشيريه الى الارض البيضاء و النور الدرى الاخضر ان انتم فى اسرار الصّنعَة الطّبيعة تريدون ان تتفرسون و هذه الارض اصفها و لونها من الماء ان انتم تعقلون و يجمد فى الماء فسبحان الله موجدها و تعالىّ عما انتم تصفون و اذا جمد و انعقد هذا الماء الدرى فى هذا الماء النّارى و اخذ الحرارة من هذا الماء الذهبى النّارى يجتمع فيها الثلاثة الرّوح و النّفس و الجسد و هذا ما لاسبقه علم احد من النّاس و كلّ فيه متحيرون فلما انعقد هذه الارض المتكونة من الماء فى هذا الماء الحمراء اذا فاخرجها فلما اخرجتها تجد فى وجهها غبرة

النار اى يسود اذا انتم لاتحزنون لانها لو اسودت لا بأس عليها لان الله يبذل هذه الظلمة بالنور بحيث يوقد ويضيئ باذن الله المهيمن المحمود وهذه ثمرة القدس التى ظهرت من شجرة التى نبتت فى سماء الافلاك وارض العقول وهذه حجر الحكما وفضتهم وارض العطشان وزيتهم وبكل ما هم يسمون وان اخرجتها من معدن الالهى سلط عليها من روح الذى كان منها وفى قرابتها لان جسد لا يقبل روح غيره لو انتم فيما نلقى عليكم تحفظون و ما يمضى من ايام لا و تبيض باذن الله اذا فاجهد فى طهارتها بحيث لا يبقى فيها شىء من الظلمة التى فيها الفساد على غاية ما انتم تقتدرون ان تجدون ثم بعد ذلك جففها بنار صالحة و سلط عليها من هذا الروح مرة اخرى ثم اضرم عليها النار القصب الى ان يرفع فوق هذا الماء من دهن خمر مخزون فوالله هذه من ذهب الحكماء الذى تاهت فيه النفوس و تحير فيه عقول الحكماء و الذى تاهت فيه النفوس و تحير فيه عقول الحكماء الذى تاهت فيه النفوس و تحير فيه عقول الحكماء و الى حينئذ ما وصل اليه عباد الذين لاتلهيهم زخارف الدنيا عن ذكر الله المهيمن القيوم و هذه هى النفس و الدم و الصمغة الحمراء و يحيى بها اجساد الرميمة لو تنفخ فيها من هذا الروح اذا انتم يا ملاء الصنعة فاطلبون و لكن فالتفت على النار و لاتسلطها عليها على قدر الذى يضرها لان النار يفسد و يصلح لو انتم تشعرون و هذه من النار و الذهب و النفس و ماء الكبريت و ماء الالهى و ماء الهواء و تطلق عليها كل الاسماء و الصفات فى درائجها و مراتبها بمناسبات ما يظهر فيها من الالوان و الافعال و كذلك نعلمكم ليوقن الكل بان لهذا النفس العراقى لعلوم ما سبقها الالوان و لن يعرفها الآخرون لعل بذلك يستعشرون فى انفسهم و لا يظنون بما هم اليوم يظنون و اذا ظهر يا اخى لك هذا الولد الثورانى و هذا الطفل الروحانى على وجه الماء فاكشف قليلاً قليلاً الى ان يتم لك امرك فوالله اذ الو يصيبه حمى النار يخطف البصر فتعالى الصانع الخالق القادر المدبر العزيز المرهوب و هذا من اصل الروح و حقيقة ولو يطلق على غيره يطلق مجازاً و به يحيى اجساد الميتة و يقومون عن قبورهم و فى ارض التدبير هم يحشرون اذا يظهر لك قيامة الاجساد فى يوم الذى ينفخ فى الصور و يجدد فيه قميص الخلائق و كل فى محضر القدس باعمالهم محضرون و يجزون بما عملوا فى الحياة الباطلة و يوفون بكل ما هم لو يجدون اذا يجدد الحان الوراق و يبذل كل من فى السموات و الارض و يبسط ارض المعرفة و يدلع ديك الاحدية و المؤمنون حينئذ على براق النور يركبون لو نذكر لكم يظهر فى هذا اليوم لاتحملة الالواح و

تضطرب منه النفوس ولذا نطوى ذكرها ونرجع الى ما ذكرنا من قبل ليسبق الفضل لدى الله على الذينهم فى قميص الوجود يدخلون ثم اعلم بانك لو تزوج هذا الدهن الذى القيناك بالحق مع هذه الارض لتصل الى ما تريد اقرب من ان يرتد اليك بصرك ان انتم لهذا العمل توفقون اذا فاعرف الذهب والفضة ثم الشمس والقمر ثم الصمعة البيضاء والحمر لعل انتم تعرفون وبذلك قالوا العمل لم يكن الا من التيرين الاعظمين كما انتم فى كتب القوم تشهدون وكذلك فاعرف ما يقولون بان ذهبنا لا ذهب العامة وكذلك الفضة ان انتم تفقهون وهذا الذى سمي ذوالجناحين وكان طائراً فى الاجساد كلها و يطلق عليه كل الاسماء مثلاً يطلق عليه الماء لسيلانه وجريانه و يطلق عليه النار لانه حاد فى طبيعته وكذلك الارض ليوسته الباطنية فيه وكذلك هو الاجتماع ما اجتمع به و يشهد كل ذلك من تفرس فى اسرار الطبيعة وكان من الذينهم بانقطاعهم عما سوى الله و اقبالهم اليه الى ذلك المقام الاعلى يبلغون ثم اعلم بان هذا الدهن المشعشع النارى لاكليل الاكليل و اكليل الالهى و اكليل الغلبة لان به كل الاجساد ينقلبون اى به يبرء كل الاجساد عن الرطوبات اللزجة المفسدة واليبوسات الطلته الردية و به كلما خلق فى الارض عن كل الامراض يبرؤن و انه لجوهر الفاعل الذى منه قوام العالم و انه الحرارة الذى لولاه لم يكن الحركة و الحركة عن الفعل الذى يحدث منه وكذلك فاعلم كل العلم من الحرارة لو انتم فى جواهر علم الحقيقة تتفكرون و انه لرحل الشجعان و الذكر الشباب و الزبيب المشرق و الروح الذى ينفخ منه على العظام الرميمة ليحيى و يقوم باذن الله الملك المقتدر القيوم ثم اعلم بان الروح لم يكن الا الماء المنجمدة على وجه الارض البيضاء و هذا من امر الذى يظهر منها بغتة كالوحي السريع وجعله الله غالباً على كلشىء لان هذا لهو الذى استظل قبل كل الاشياء فى ظل اسم الله الغالب القدير و تشهدون منه آثار القدرة ان انتم الى هذا المقام تصلون و هذه الارض البيضاء لحجر الذى تنفجر منه الانهار و هى واحدة فى جنسها وكذلك تدبيرها واحدة لو انتم فى هذا الواحد تكررات الاربعة تشهدون مثاله الالف الذى كنا فى ذكره و هذا الالف واحد فى نفسه و انه ليس بعدد و لكن بعد منه الاعداد و يستخرج عنه الكثرات و لكن انتم فى كثرات عوالم الاعداد طلعة الواحد تبصرون و هذا الحجر فيه اجتماع اجناس الثلاثة و انتم تشهدون بعيونكم لو انتم بعلم الله فيه تدبرون و انه ليحكى عن ليلة القدر لان فيه قدر علم مكنون و اخفاه الله عن افئدة عباده

كما خفى اللّيلة القدر من الذينهم ببصر الله فى حقايق الاشياء لا ينظرون و شبهناه بالليله لانه بعد تدبير الاول يظهر فيه السّواد و الظلمة و هذه من ظلمات الّتى فيها قدر ماء الحيوان و هذا من حقّ الّذى ما سمعتم من قبل و اذا انتم يا ملاء البيان فاسمعون اذا فكر فيما نزل من قبل فى الفرقان فى حكم ظلمات الّثلاث لتقربها عيناك و تصل الى غاية ما كان النّاس فى طلبه يحجدون و انك انت يا ايّها العبد فاعلم بان خضر البها لما وصل الى مشرق البقا عند معين هذا الماء ما التفت اليه و ما شرب منه لما قلبه الرّوح من نفسه الى يمين عز محبوب لان هذا الفتى ما اراد بقاء نفسه فى الملك و انفق روحه و كلمه له على كلّ من فى السّموات و الارض و هذا ما اختار لنفسه حبّاً لله الملك المهيمن المقتدر المحمود قل يا قوم تالله هذا العبد ما اراد لنفسه من شىء و ما استنصر عن احد فى الملك الا الله وحده و هذا ما يشهد به لسان الاحدية فى سرادق غيب مستور قل ان هذا السّراج ما طلب المشكوة و لا تؤثّر فيه النّار و ما يستضيئ من شىء الا الله الفرد العزيز المتعالى القيوم ثم اشكروا الله بارتكم فيما كشف لكم الاسرار من هذا القلم الّدى المحدود و ان كان محدوداً بحدوده و لكن الله جرى منه ما لا حدود لا غاية له اذا اسرار التّفريد فى هذا التّجديد فاشهدون و هذا من علم الّذى علم الله قلمى هذا ليوقنن الكلّ بانّ سموات العلم مطويات بيمينه و ارض الحكمة منجعله باذنه و كلّ من بدايع علمه يستعلمون ثم اعلم بان اول ما حدث من محدث القديم فى عوالم الخلق هى العناصر الاربعة هى النّار و الهواء و الماء و الارض كما انتم سمعتم من قبل و حينئذ تسمعون اذا ظهرت اسطقسات الاربعة الّتى هى الحرارة و اليبوسة كما انتم تعدون و تعلمون فلما تمزجت و تزوجت ظهرت لكلّ واحد منها ركنين للنار الحرارة و اليبوسة و كذلك فى ثلاثة الباقية انتم بهذه القواعد فاعرفون و بها خلق الله كلما فى عوالم الخلق من العلويات و السفليات و كلما اعتدلت طباعه يبقى على الزمان كما انتم فى الشّمس و القمر تشهدون و ما لا اعتدلت طباعه يفنى عن قريب كما انتم فى خلق عوالم السفلى تنظرون اذا فاجهد حتى تعرف اشياء المعتدلة من المعادن و انها اسهل تدبيراً فى العمل ان انتم بها توفقون لان الامر لم يكن الا من تفصيل و تطهير و تزويج و هذا من حقّ الّذى كلّ الانبياء به ينطقون و انك اذا عرفت اس الطبيعة من معدن الالهية خذ منها على قدر حاجتك ثمّ قطرها بماء الحى الّذى يكون فى طبعاها و يكون اقرب الاشياء بها و لها حتى يصير هذا

الاس بيضاء نقية ثم سلط عليها الماء و وضعها فى التدى حتى يحل من هذا الاس على قدر مقدور وان تحل هذه الارض هذا الروح ثم بعد ذلك فاجعله فى العميا حتى تمزج و يصير شيئاً واحداً ثم تعقده على النار الخفيفة و ان تفعل ذلك مرتين او ازيد اى فى العقد و الحل ذلك اقرب بالحق لو انتم تفعلون و ان لن تقدر سلط هذا الماء على هذه الارض ثم اجعلها فى الحل حتى يصير هذا الماء بيضاء نقية ثم شمع بهذا الماء هذه الارض لتصلوا الى غاية ما انتم تريدون ثم حللها بعد التشميع لان منتهى التشميع كان اول مقام الحل ثم بعد الحل انتم تعقدون اذا يتم عمل القمر و تشهدون قدرة الله برأى العين ان انتم بما قررنا فى هذا اللوح تعلمون ثم بعد ذلك تعملون لان العلم قبل العمل اياكم ثم اياكم يا ملاء البيان قبل علمكم بكل ما علمناكم لا تبشرون و هذا نصحى عليكم فاستمعوه ان انتم فى مناهج الحق تريدون ان تسلكون ثم اعلم بان الاس قد يطلق على هذا الماء لان الماء هى الاصل فى الاعمال و منه يكون الدهن الصافى الذى من تدهن به لن يحترق ابدا و هذا من ماء الذى به يحيى الله الارض بعد موتها و يظهر حكم النشور و من الانبياء الحكماء بعضهم اکتفوا بهذا الماء فى هذا العمل و خرجوا به ما ارادوا من الغاية القصوى و هذا من علم حق مكتوم و يعرف ذلك من امتحن الله قلبه بالايمان و علمه الله من الرزيق وحده و هذا الكنز كان بختام الله لمختوم و ان تريدوا عمل الشمس فى الذهب فارجعوا الى هذا الجسد من الدهن الصافى الذى علمناكم من قبل و سميناه ذهب القوم و كبريت الحى اذا انتم فى فعله تتحرون فوالله ذكرنا لك كل الاعمال و القيناك ما لن توفق بعلمه احد من قبل و انتم تشهدون بارواحكم و انفسكم بذلك ان تعرفون و ذكرنا لك فى تلويح الاشارات ميزان الطبيعى الذى من ظفر به فقد ظفر بالغاية القصوى فى هذه الحكمة الربانية و هذه الموهبة الهية ان انتم تفقهون ثم نلقى عليك حينئذ ما يغنيك عن الذينهم فى الارض بهذه الصنعة يشتغلون فاعلم بانك اذا عرفت بان الامر لم يكن الا من الرزيق و الكبريت ثم عرفتهما فى الشمس و القمر اللذان هما الذهب و الفضة فاعرف بان الملح مليح فى تحليل الاجساد بحيث لن تجدوا احسن منه للذهب لو انتم فى كل الاشياء تفحصون لان فى نفس طبعها مناسبة كلية التى لا يتم بالقلم لو انتم بدوام عمركم تكتبون و انك لو تجده هذا الملح من معدنه و تقطره و تحليل به كل سر الذى كان منه و يتولد عنه حتى يكون نفساً واحدة و دهنأ ثابتة فوالله لتصل الى ذروة العلم و المعلوم لان فى الاملاح

سرّ اسرار الحقيقة المستورة كالعلوم النهاية التي كانت في قلوب الصّافية افلا تشهدون و هذا من حقّ اليقين الذي كلّ الناس من فقدانه في واد الجهل ليهيمون كذلك يغن ورقاء العلم على افنان الحكمة بالحن جذب محبوب و اكتفينا بذلك و اخاف فيما كشفنا لكم الامر باشارات قدس مشهود و لكن لن يصل احد بذلك الا بحبّ الله و اوليائه و هذا ما يعظكم بهذا القلم الاعلى في هذه الالواح المعدود و لكن انكم لو تسمعون منّي فاطلبوا من الله ما يغنيكم من الذهب و الفضة فوالله هذه لغاية الامر لو انتم تسمعون لانّ الذهب و الفضة لن يغني احداً بل يزداد في الفقر كما انتم تشهدون و لكن بما دعوناكم به يغنيكم من كلّ من في السموات و الارض لو انتم بخيط الامر في هذا القول متمسكون ثم اعلم بان هذا الالف نزل في اول الفرقان و انا فسرناه لك باشارات التي تذهل عنها العقول قد خلق من الف الذي نزل في البيان من لدى الله العليّ المهيمن القيوم بل معدوم عنده لو انتم في اسراره تتفكرون و في مقام كان نفسه و ذاته لو انتم في سرادق التوحيد تدخلون و بذلك فاعرف مقام الالف القائمة المستقيمة في يوم الذي يبعث فيه جواهر العلم في نقطة قدس موعود و يأتي من يظهره الله على سحاب العلم و القدرة و عن يمينه ملائكة الامر اذا كلّ من في الارض من صاعقة اليوم ينصعقون و يتزلزل فيه اركان الخلائق و كلّ من سطوة امر الله مضطربون فهنيئاً للذينهم يفوزون بجماله ثمّ في جنة القدس بين يديه يدخلون و حينئذ اذا حكموا بشيء لن يقولوا لم او بم ثمّ بما امروا في الحين يسرعون و لن يخافوا من ملاء البيان و هم كالرضيع الى ثدى رحمة الله يركضون و لن يلتفتوا بشيء و لا يخافون من احد ولو يمنعهم كلّ من في البيان او ملل اخرى اذا هم لا يمنعون و لا يلتفتون بشيء و لا يفتحون عيناهم على احد لانهم الى صرف الجمال ينظرون اذا نسئل الله بان يجعلنا و اياكم من الطائفين في حوله و الحاضرين في بساطه و المستشاهدين بين يديه اذ انه لهو القادر المعطى العزيز المحبوب.» انتهى.

صورت لوح مبارك در تفسير آية مباركة و عززناهما بثالث اين است، قوله تعالى:

بِسْمِ اللَّهِ الْأَبَدِيعِ الْأَمْنَعِ الْأَقْدِسِ الْأَبْهَى... اذا نطق لسان الله في كلّ شيء بانّي حيّ في هذا الافق الذي ظهر بالحق و سمّي في الملاء الاعلى باسم العليّ الاعلى ثمّ في مدائن الاسماء باسم البهّيّ الأبهيّ ثمّ بين ملاء الانشاء بهذا الاسم الذي منه ارتفع ضجيج عن

كلّ من فى السّموات و الارض ألا من عصمه الله بفضله و انقذه عن غمرات الوهم و الهوى و اصعده الى سدرة المنتهى فى هذا الحرم القصى الذى يطوفن فى حوله كلّ ما كان و ما يكون و لكن النّاس احتجّبوا انفسهم عما اشرق بالحق و اظهر نفسه بين العالمين بسطان كان على الحقّ محيطاً قل يا قوم تالله الحقّ ان هذا البحر الذى منه ظهرت البحور و اليه يذهب كلّها و منه اشرقت الشّمس و اليه يرجع كلّها و منه اثمرت سدرات الامر باثمار الّتى كلّ واحدة منها بعثت على هيكل منّى و ارسل الى عالم من عوالم الّتى ما احصاها احد الاّ نفس الله الّتى احاطت الموجودات بحرف من كلمة الّتى خرج من قلمه الّذى كان محكوماً تحت اصبعه الّذى كان على الحقّ قويا كذلك يغن جمال القدم فى هذا الايام المظلم الصيلم فى ليت من ذى سمع لسمع نعماته و ينقطع عن العالمين جميعاً ان يا عبد النّاظر الى شطر البهاء فى هذا اليوم الّذى اضطرت فيه انفس كلّ مشرك بعيداً فاعلم بان حضر بين يدي الوجه ما الهمة الله فى صدرك و شهدناه ببصر الرّحمة و الجود و انزلنا عليك تلك الكلمات الّتى بها ظهر كلّ امر محتوماً و كل سرّ مستوراً ثمّ اعلم بانّ الله قد غفر لك بفضل من عنده و طهرك عن المعاصى فى حين الّذى ذكرت فى كتابك هذا الذّكر الّذى منه اشرقت جلود كلّ غافل دنيا و هبت عليك نسائم البقاء من شطر ربّك العلىّ الاعلىّ و قلبك الى شاطى القصى حين غفلت عنك عنه و كذلك تمّت عليك نعمة الله و فضله لتكون شاكرّاً فى نفسك و تكون على الحقّ رضىاً و لقد نزلنا فى هذا اللّوح مائدة الامر من سماء الفضل تالله من يرزق منها ليشهد نفسه عن كلّ من فى الملك غنياً و اما ما سئلت عن الله ربّك فيما نزلناه من قبل على محمّد عربيا فاعلم بان اول ما بعثناه بالحقّ فهو على قد اشرقناه عن افق الفارس و انزلناه على ظلل الرّوح من سماء عزّ عليا و آخر ما بعثناه لهو ايضاً على و سمّيناه فى الملاء الاعلىّ باسمنا القدوس ان انت بذلك عليما و عزّزناهما بهذا الجمال الّذى ظهر بالحقّ و اشرق عن افق الامر بسطان مينا و انا لو نريد ان نفسر لك تلك الآيّة لن يكفيه المداد و لا الاقلام و لكن اختصرنا بما فسرنا لك لانا نكون فى تلك الايام فى امر عظيماً و لم نجد الفرصة ولو شاء الله و اراد لنفرسها و تفصلها رحمة من لدنا عليك و ان رحمتى عليك كثيراً ان استقم على الامر ثمّ ذكر النّاس بالحكمة و الموعدة و لا تجادل مع احد كذلك امرك لسان القدس ان اعمل بما امرت و كن على استقامة منيعاً.» انتهى.

ردیف ث، مشتمل بر یک باب

باب اوّل

لوح مبارک دربارهٔ اینکه ثروت سمّ قاتل است

در لوح سمندر می‌فرمایند، قوله تعالی:

«در یکی از الواح منزله نبیل اعظم نازل: «ای نبیل، بعضی از عباد از حقّ سمّ قاتل طلب نموده و می‌نمایند و به گمان خود شهد فائق خواسته‌اند، آیا رضیع اگر سمّ طلب نماید اعطای آن از بالغ جائز؟ لا و نفسی ولو یصبح و یبکی چنانچه شنیده‌اید و مشاهده نموده‌اند که بعضی در عراق تلقاء وجه حاضر و از حقّ جلّ شأنه خواستند آنچه را خواستند و بعد از اعطاء ظاهر شد از ایشان آنچه سبب خسران شد ... و نفوس دیگر بعد ان وصلوا بما ارادوا بالمرّه از حقّ اعراض نمودند بعضی از آنان راجع و بعضی به کمال طغیان باقی ان ربّک لهو العلیم الخبیر ... مقصود آن‌که احبای الهی از تأخیر ما ارادوا من ربهم الکریم مکدّر و محزون نباشند چه‌که آن منبع کرم و مخزن جود و مبداء فیوضات لانهایه و مصدر عنایات غیرمتناهیه لم یزل و لایزال معطی و باذل بوده و خواهد بود یشهد کلّ شیء انه لهو العزیز الکریم.» انتهى.

ردیف ج، مشتمل بر سه باب

باب اوّل:

لوح مبارک دربارهٔ جزای اعمال

در لوح امین از قلم جمال مبین نازل شده، قوله تعالی:

«اشتغال عباد به مشتهیات نفس و هوئی در زخارف دنیا سبب غفلت و غفلت چون قوّت یابد به ضلالت مبدّل گردد و عند صاحبان بصر مبدأیی که سبب و علّت این امور غیر مرضیه است، جزای اعمال و الا امرالله اظهر از شمس است.» انتهى.

باب دوم:

لوح مبارک دربارهٔ جذب جواهر وجود

در لوح علی فرموده‌اند:

«تالله الحقّ اليوم اگر ذره از جوهر در صدهزار من سنگ مخلوط باشد و در خلف سبعة ابحر مستور، هر آینه دست قدرت الهی او را ظاهر فرماید و آن ذره جوهر را از آن فصل نماید.» انتهى.

باب سوم

دربارهٔ جعفر کذاب

در لوح میرزا آقا از قلم اعلیٰ جلّ جلاله نازل:

«یا حزب الله، از اهل فرقان سؤال نمایید جابلقا کو؟ جابلسا کجا رفت؟ آن مدن و دیار موهومه چه شد؟ صادق را کذاب گفته یعنی جعفر بیچاره را یک کلمه به صدق تکلم نمود از صدر اسلام تا حین کذابش گفتند الا لعنة الله على القوم الظالمين.» انتهى.

و نیز در لوح میرزا آقای افنان می‌فرمایند، قوله تعالیٰ:

«راوی وجود حضرت قائم زنی بوده از حضرت جعفر سؤال نمودند آیا از برای حضرت عسکری اولاد ذکوری موجود؟ آن مظلوم ابا نمود و فرمود: دو سال قبل، طفلی بوده و فوت شد؛ صاحبان غرض او را طرد و لعن نمودند و کذابش گفتند و قول آن زن کاذبه چون موافق هوی و اغراض نفسانیّه نفوس غافله بود، آن را اخذ کردند و اعلان نمودند.» انتهى.
(به باب سوم از فصل اول قسمت اول مراجعه شود.)

ردیف ح، مشتمل بر چهار باب

باب اول:

لوح مبارک درباره حاجی میرزا هادی دولت‌آبادی در لوح میرزا حیدرعلی از قلم مبارک نازل شده، قوله تعالی:

«عالم تغییر نموده، جبل راه می‌رود، آفتاب تکلم اهتزاز ظهور طور را به حرکت آورده سبحان الله گویا قیامت برپاست و ساعت هویدا، مصل هادی شده، بگو تو را چه به این غلطها! رحم الله امرأ عرف شأنه و مقامه حینی که اسماء به عالم عطاء شد، تو نبودی بترس از خداوند غالب قادر. به اندازه خود تکلم نما لو نشاء نأخذ کنا من التراب و نظهر منه اسماء بعد اسم الی ان تنتهی الاسماء و ملکوتها انک اذ انصعقت من هذه الکلمة المطاعة لا بأس چه که بنا بر کلمه مبارکه که از مطلع نقطه اولی علیه بهاء الله مولی الوری ظاهر شده، طور یون هم منصعق می‌شوند و دون آن معلوم و واضح.» انتهى.

باب دوم

حجّت ظهور بعد

از قلم مبارک جمال قدم جلّ جلاله نازل شده، قوله تعالی:

«در این حین تلقاء عرش احضار شدم، فرمودند به چه مشغول بودی؟ معروض داشتم: کلماتی در جواب اعتراضات هیکل جحیم می‌نوشتم. لسان الله متکلم که بنویس اما سمعت بان حجّتی ذاتی و برهانی نفسی و دلیلی ظهوری و ماجری من قلمی سبیل لعرفانی الذی لن یفوز به الا الذین هم انقطعوا عن کلّ شیء و مروا عن الدنیا و خلق ما فیها کمرّ السحاب حجتم ظهورات قدرتیّه ام بوده که احاطه فرموده کلّ من فی السموات و الارض را و آیات را سبیلی از برای عرفانم قرار دادم فضلاً من لدنا علی العالمین و چون ظهور قبلم حجّت این ظهور اقدس امع ابهی را آیات قرار فرمود، لذا از سماء مشیت آیات نازل فرمودیم و حجّت قرار دادیم برای کلّ من فی السموات و الارض و تا این ظهور آیات

وحده حجّت بر کلّ بوده چه که در کلّ کتب قبل این حکم را نازل فرمودیم اگرچه در این ظهور کلّ آیات قدرتیّه و حجج باهره و آیات بدیعه و ظهورات عظیمه و شئون الهیّه ظاهر شده کلّ ذلک فضلاً من لدنا علی الخلاق اجمعین ولکن از بعد امر بیدالله بوده تا چه را حجّت از برای مظاهر بعد قرار فرماید فسوف ينزل حکمه فی الالواح و انا علی کلّ شیء حاکمین کلّ الامور فی قبضه قدرتنا نفعل ما نشاء و نحکم ما نرید چه که در این ظهور حقّ جلّ ذکره اراده فرمود که اکثری از مقبلین مخلصین به آیات تکلم نمایند لذا حجّت ظهور بعد را به امر دیگر مقدر خواهیم فرمود لئلا يستکبر الّذی انطقناه باذنی عما یتکلم به خدام حولی علی الله الّذی خلقه و ربّاه و حفظه عن ضرّ مثلائه و عصمه تحت جناح فضله الابدع البديع کذلک حکمنا فی هذا اللیل و نحکم ما نشاء بامر من لدنا و انا المقتدر علی ما تشاء و ماسوائی خلقی ان یا خلقی لاتستکبروا علی الّذی حضرت لوجهه وجوه اهل ملاء الاعلی و لاتکونن من المستکبرین انتهت کلمات الله الامنع الابدع البديع.»
انتهی.

باب سوم

لوح مبارک درباره اینکه حقّ تعالی به حسنات احبّاء ناظر است

جمال قدم جلّ جلاله در لوحی می فرماید، قوله تعالی:

بسم الله العزيز العليم

«... حقّ جلّ ذکره خود را غفور و رحیم و رحمان و کریم خوانده، چگونه می شود به امورات جزئیّه از احبّای خود بگذرد و یا نظر رحمت بازدارد؟ ای نبیل قبل علی لعمری انه قد کان بالمنظر الاعلی و المقام الاسنی لاینظر الا حسنات احبّائه و ما ورد علیهم فی سبيله و یتجاوز عما دونها هذا ما شهد به القلم الاعلی فی اکثر الالواح همیشه حقّ ناظر به اعمال خیریه بریه بوده و هست مگر نفسی که فی الحقیقه از او رائحه اعراض مرور نماید...»
انتهی.

باب چهارم

لوح مبارک درباره حکماء و حکیم سبزواری

در یکی از الواح نازل قال الله تعالی:

«کم من حکیم ادعی التوحید فلما ظهر مطلع التجرید و انار مشرق الوحی کفر بالله مالک الانام قل ان العالم من فاز بعلمی و الحکیم من توجه الی وجهی و بلغ اسرار حکمتی و الفصیح من افصح فی امری و الکلیم من نطق بهذا الذکر الذی جعله الله مطلع الذاکر قل تالله لاینفعکم الیوم ذکر الایمان و لا الصورة و الهیولی ان انظروا هذه الحقیقة الّتی منها تحققت الحقایق و نطقت الاشیاء انه لا اله الا هو العزیز العلام و منهم من ادعی انه سمع من کل شجرة ما سمع الکیم فلما اتی المیقات و نادت السّدرة باعلی النداء بین الارض و السّماء وجدناها منصعقا علی التراب...» انتهى

ردیف خ، مشتمل بر شش باب

باب اول:

لوح مبارک درباره اینکه خدا فقیر را دوست می دارد

در لوح مبارک از قلم مبارک نازل شده، قوله تعالی:

هو الله یا رضی، ان شاء الله از تجلیات انوار آفتاب حقیقت منور باشی و به ذکر دوست یکتا ناطق و بر حبش ثابت و بر امرش قائم اگر فقیری غنا با تست وقتی که این مظلوم در زیر غلّ و زنجیر در ارض طا بود در حالتی که دو روز بر او گذشت و چیزی به لب نرسید و دیناری با او نبود در آن حین اغنی العالم بوده کسی که غنای او در منتهی درجه فقر حاصل و از ذلت و ننگ عالم در سیل امر مالک قدم دلتنگ و خجل نه، تا بوده و هست غم مخور، سرورها از پی؛ دلتنگ مباش، فرح بی منتهی از عقب؛ در نفس این عالم ابواب لاتحصی موجود؛ ان شاء الله به اصبع اراده بگشاید و عوالم جدیده در این عالم مشاهده گردد.

او فقیر را دوست داشته و دارد و با او مجالس و مؤانس. اگر بر تراب جالسی، غم مخور مالک عرش با تست. اگر گرسنه‌ای، محزون باش، منزل مائده به تو ناظر. اگر شب بی چراغی، دلتنگ مشو، مطلع نور حاضر. انی او آنس مع کلّ فقیر و اقعده مع کلّ مسکین و اتوجّه الی کلّ مظلوم و انظر کلّ مکروب لذت بیان رحمان و حلاوت‌های آن تلخی‌های دنیای فانیّه را مبدّل فرماید و زائل نماید. طوبی لمن وجد عرف بیانی و تمسک بالصبر فی سبیلی المستقیم الحمد لله ربّ العالمین.»

باب دوم

لوح مبارک درباره خسران مخالفین

در لوح از قلم مبارک نازل شده، قوله تعالی:

«... احسبتم یا ملاء البیان و من فی الارض بانکم آمنتم بالله و لاتفتنون من بعد کلاً بل یفتنکم الله بامرہ لیظهر منکم من کان علی حقّ من عند الله و یكون فی دین الله لمن الراسخین ستفنی الله اجسادکم و یمحوا آثارکم و اسمائکم و کلاً ما اشتغلتم به و جمعتموه علی انفسکم و خزنتموه فی بیوتکم و یرجعکم فی یوم الذی یأتی فیہ سلطان بقا بسلطنته مبین اذا تعرفون کلّ ما فعلتم فی ایامکم و تقولون و احسرتا علینا فیما تمسکنا به و اعرضنا عن مولی العالمین و لا ینفعکم التّدم و لا الحسرة یا ملاء الغافلین اتّقوا الله ثمّ اسمعوا قولی ثمّ اقبلوا الی الله باقبال منیع و توبوا الیه ثمّ فوضوا امورکم بسلطانہ و توکلوا علیہ و کونوا من المتوکلین و قولوا فی کلّ حین فوضنا الامر الیک و انک انت مولی العالمین.» انتهى.

باب سوم

خطاب به یهود

جمال قدم جلّ جلاله در لوحی می فرماید، قوله تعالی:

«امروز، روزی است که کرسی ربّ ما بین شعب ندا می کند جمیع ساکنین ارض را ... بگو اله موعود می فرماید ای علمای یهود، شما از من بودید و از من ظاهر و به من راجع چه

شده که حال مرا نمی‌شناسید با آن‌که به جمیع علامت‌ها ظاهر شده‌ام دشمنان را دوست گرفته‌اید و دوست حقیقی را از دست داده‌اید. امروز، آسمان جدید ظاهر شده و ارض جدید گشته، اگر به دیده‌های پاکیزه نظر نمایید، اورشلیم جدید را ملاحظه می‌کنید و اگر به گوش‌های شنوا توجه نمایید، نداء الله را می‌شنوید.» انتهى.

باب چهارم

خطاب به معرضین بیان

راجع به معرضین بیان و اتخاذ عجل را به جای جمال رحمان در یکی از الواح جمال که ذکر احبای دولت‌آباد در آن مذکور می‌فرماید، قوله تعالی:

«یا علی ان القوم فی خسران عظیم اسمع نداء المظلوم انه لا اله الا هو المهيمن القيوم مقامی که هزار علی به کلمه‌اش خلق می‌شود، معرضین بیان از آن گذشته‌اند و به او هام حزب شیعه تمسک جسته‌اند قل یا قوم قد ظهر ما لا ظهر فی الابداع انظروا الی بحر بیانه و سماء فضله و شمس ظهوره و لا تکنوا من المعرضین. بگو از حق بترسید و از برای دو یوم از برای خود عذاب ابدی اختیار مکنید، بشنوید ندای مظلوم را نفسی که سبب احتجاج شده لعمرالله امام وجه قادر بر تکلم نه و ظلم امیرنظام سبب انتشار بعضی از اسماء شد لئلا یطلع علی مشرق امرالله ربّ ما کان و ما یكون.» انتهى.

باب پنجم

درباره خطوط یحیی ازل

جمال مبارک جلّ سلطانه در یکی از الواح زین‌المقرّین که عنوانش اینست: «بسم الله العزیز العلیم، ان یا زین‌المقرّین ذکر من قبلی عبادی ثم بشرهم برحمتی و عنایتی ثم فضلی و مکرمتی لئلا ییأس احد عن رحمة الّتی سبقت العالمین» می‌فرمایند، قوله تعالی:

«در حین خروج از بین یاجوج و ماجوج که نفسین مشرکین باشند، یک جعبه از خطوط مبارکه حضرت اعلیٰ و جناب آقا سید حسین مع خاتم آن حضرت فرستادم نزد آن معرض بالله و در سنوات اول امر بدیع مدّت چهار سنه امر نمودیم که از روی خطوط حضرت بنویسد چنانچه حال از خطوط آن ملحد که به شیوه حضرت است موجود این ایام به همان خطوط شروع نموده و هرچه شیطان به او القاء می نماید، نوشته و به خاتم حضرت، مختوم نموده به نفوس خبیثه مثل خود می نماید...»

و در لوح دیگر که در جواب سؤال علی نامی از این که چگونه می شود حرف علّین به سجّین تبدیل شود می فرمایند، قوله تعالی:

«این عبد در حین تفریق از اخوی یک جعبه از خطوط و دوائر و هیاکل که به خطّ نقطه اولی بود نزد اخوی فرستادم و پیغام دادم که چون تو بسیار مایلی که بعد از اعراض از حقّ به آثار آن افتخار نمایی لذا نزد تو ارسال شد که این هیاکل به جهت بعضی از اهل دیار مختلفه ارسال داری و اظهار شأن نمایی و یا این که هر نفسی نزدت حاضر می شود، انتشار دهی چنانچه الیوم به همان عمل مشغول و بلکه بعضی کلمات مجعوله خود را به آن کلمات منضم ساخته، لعلّ یزل بها اقدام العارفين...» انتهى

باب ششم

در باره خیانت و مضرات آن

قال الله تعالی فی لوح الامین، قوله تعالی:

«یا امین علیک بهائی در توفیق و تأیید حقّ جلّ جلاله تفکّر نما من کان الله کان الله له ... برکت من عند الله بوده و هست در اول ایام سجن اعظم تفکّر نما، برکت و نعمت و مائده به مثابه امطار نازل و هاطل و لکن چون خیانت به میان آمد، قطع شد چنانچه تجارت معطل ماند و اکثری پریشان شدند...»

ردیف د، مشتمل بر سه باب

باب اوّل

دعا و مناجات

لوح شفا، قوله تعالى:

نفوسى كه از بحر عنایت الهی شفا طلب نموده‌اند و یا بنمایند به این کلمات علیا كه از مشرق فضل اشراق نموده، ذاکر شوند:

بسمه المهیمن علی الاسماء الهی الهی اسئلك ببحر شفاك و اشراقات انوار نیر فضلک و بالاسم الذی سخرت به عبادک و بنفوذ کلمتک العلیا و اقتدار قلمک الاعلی و برحمتک الّتی سبقت من فی الارض و السّماء ان تطهرنی بماء العطاء من کلّ بلاء و سقم و ضعف و عجز ای ربّ ترى السائل لاتخیبه عمّا اراد من بحر فضلک و شمس عنایتک انک انت المقتدر علی ما تشاء لا اله الا انت الغفور الکریم .

مناجاتی كه محبوب است هر صبح و شام تلاوت شود، قوله تعالى:

ان اقرأوا هذا الدّعا کلّ صباح و مساء سبحانک اللهم یا الهی اسألک باسمک الاعظم الذی به اشرفت شمس امرک عن افق و حیک بان لاتجعلنا محروماً من نفحات الّتی تمرّ من شطر عنایتک ثمّ اجعلنا یا الهی خالصاً لوجهک و منقطعاً عمّا سواک ثمّ احشرنا فی زمرة عبادک الذین ما منعهم اشارات البشریّه عن التّوجه الی المنظر الاحدیة ای ربّ فادخلنا فی ظلّ رحمتک الکبریّ ثمّ احفظنا من عبادک الذین کفروا باسمک الابهی و اشربنا زلال خمر عنایتک و رحیق فضلک و الطافک انک انت المقتدر علی ما تشاء و انک انت الغفور الرحیم. ای ربّ فاستقمنا علی حبّک بین خلقک لانّ هذا اعظم عطیتک لانّ هذا اعظم عطیتک انک انت ارحم الرّاحمین.» انتهى.

باب دوم

درباره دقت در حال مقبلین

از قلم جمال قدم و اسم اعظم جلّ جلاله در لوح علی قبل اکبر نازل شده، قوله تعالی: «باید به کمال حکمت رفتار نمایید و در هیچ حال او را از دست ندهید. لا تطمئنوا من کلّ مدع و لا تصدقوا کلّ ناطق و لا تظهروا المستور لکلّ خاضع» بعضی از نفوس به کلمه اقبال می نمایند و به کلمه اعراض در تبلیغ به کلماتی تکلم نمایند که حرارت محبت الهی از او ظاهر باشد، اگر سامع مشتعل شد و به رحیق استقامت فائز گشت به تدریج ادراک می نماید آنچه از او مستور است.» انتهى.

باب سوم

دقت در نشر آثار

در لوح و رقاء از قلم جمال قدم جلّ جلاله نازل، قوله تعالی: «الیوم آنچه نوشته می شود باید به کمال دقت ملاحظه نمود تا سبب اختلاف واقع نشود و محلّ ایراد قوم نگردد و آنچه الیوم دوستان حقّ به آن متکلمند به وسع اهل ارض است.» در لوح حکمت این کلمه نازل: «ان اذان المعرضین ممدودة الینا لیستمعوا ما یعترضون به علی الله المهیمن القیوم. این فقره خالی از اهمیّت نیست باید آنچه نوشته می شود از حکمت خارج نشود و در کلمات طبیعت شیر مستور باشد تا اطفال روزگار به آن تربیت شوند و به مقام بلوغ فائز گردند...» انتهى.

ردیف ذ، مشتمل بر یک باب

باب اول

لوح مبارک درباره این که ذکر الله مونسى است بی نفاق

حضرت بهاء الله جلّ اسمه الاعلی می فرماید قوله تعالی:

«دوست باقی و مادونش فانی ای حسین، به ذکرالله مانوس شو و از دونش غافل چه که ذکرش انیسی است بی نفاق و مونس است با کمال وفاق. میهمانی است بی خیانت و همدمی است بی ضرر و جنایت. مجالسی است امین و مصاحبی است با ثبات و تمکین. رفیقی است با وفا به شانی که هر کجا روی با تو آید و هرگز از تو نگسلد. غم را به سرور تبدیل نماید و زنگ غفلت بزداید. الیوم، یومی است که کلمه جذبه الهیه ما بین سموات و ارض معلق و جذب می فرماید جواهر افتده ممکنات را و آنچه از نفوسی که از امکانه ترابیه صعود نموده اند حکم ملل قبل و نفی بر آن نفوس من عندالله جاری. قسم به آفتاب معانی که اگر مقدار ذره ای از جوهر بل اقل در جبلی مستور باشد، البته کلمه جذبه و فضلیه آن را جذب نماید و از جبل فصل کند چنانچه در ملاء بیان ملاحظه می نماید که آنچه از قلوب صافی و نفوس زکیه و صدور منیره در این قوم بود به مکن اعز اعلی و مقر سدره منتهی متصاعد شدند و آنچه از نفوس غیر مطهره کدره به اصل خود راجع گشتند به وهمی از سلطان یقین اعراض نمودند و به ظل فانی از جمال باقی غافل شده اند. مردودترین عالم و محروم ترین ناس الیوم بین یدی الله مشهودند ... کذلک یبطل الله اعمال الذینهم کفروا و اشركوا و کانوا فی مرية من لقاء ربهم بعد الذی ظهروا به کل الآیات و سلطان علیم. ای حسین، کأس بقاء به اتم ظهور و بروز به ایادی ملائک جنت و نار در دور آمده پس نیکو است حال نفسی که از کأس باقی مرزوق شود و کأس فانی را به اهلش واگذارد. ای حسین، امر حق را الیوم چون شمس ملاحظه نما و جمیع موجودات را مرایا و هریک از مرایا که به شمس توجه نمود و مقابل گشت، صورت او در او ظاهر و هویدا و الیوم قلبی که مقابل شد با جمال ابهی انوار وجه در او ظاهر و مشهود و من دون ذلک محروم بل مفقود و الیوم مقابل نشده مگر معدودی و ایشانند جواهر وجود عندالله قلم قدم می فرماید: جز سمع، کلماتم نشنود و جز چشمم به جمال عارف نگردد. بصر که به رمد هوئی علیل شد چگونه به منظر اکبر ناظر شود؟ طیب جمله علتها حتم بوده و شافی جمیع امراض و دم خواهد بود. حب الهی را مطهر دان. در هر محل که وارد شود، اجنبی نماید علت را به صحت و جرم را به رحمت تبدیل نماید. طوبی از برای نفوسی که به این فضل لا عدل لها فائز شوند. پس تو ای عبد موقن بالله، حمد کن که از حروفات باقیه عندالله مذکوری. سحاب رحمت رحمانیتش بر تو باریده و غمام مکرمت سبحانیتش بر تو امطار مرحمت

مبدول داشته. در وطن اصلی و مقام محمود که مدینه حبّ الهی است، مقرر گرفته، انشاء الله جهد نماید در کلّ حین از رحمت بدیعش که مخصوص آن حین است مرزوق گردی و فائز شوی چه که در هر آنی جمال ابهی به تجلی ابداع، تجلی فرماید و اهل وقوف را از آن فضل معروف قسمت نه. بایست مستقیم بر امر الله و به قدر وسع در تبلیغ امرش جهد نما که ایوم اقرب قریات در نزد سلطان اسماء و صفات این رتبه بلند اعلی است. ای حسین، بر اثر قدم غلام قدم گذار و مشی کن و ابدأً از امورات وارده محزون مباش. فوالذی نفسی بیده که اگر عوالم لایتناهی الهی منحصر به این عالم بود و نعمتش مخصوص، آنچه در دنیا عند اهلش مشهود است، ابدأً خود را در بلائی لایحصی معدّب نمی ساختم. فکر در انبیای مقرّبین نما و در ضرّی که بر هر یک در سبیل الهی وارد شده. قسم به قلم قدم که در هر نفسی اقلّ من ذره شعور باشد، به ذکر این بیان و تفکر در آن ابدأً به دنیا اعتناء ننماید و از وجود و فقدانش محزون نگردد و همچنین موقن شود به امری که احدی موفق نشده الا من ائده الله علی عرفانه و فتح بصره به مشاهده اسراره و اگر از ضرّ وارده در این مدینه ذکر نمایم، البتّه محزون شوی و لکن این قدر بدان که فوالذی دلّ لسان الفجر لثائه که از اول ابداع تا حال چنین ظلمی ظاهر نشده و بذلک ناح کلّ شیء و هم لایشعرون و اقول لم یرد علینا الا ما اراد الله لنا علیه توکلنا و ان علیه فلیتوکل المقرّبون.»
انتهی

ردیف ر، مشتمل بر یک باب

باب اول

لوح مبارک در باره رقشاء

در لوحی از قلم جمال قدم جلّ جلاله نازل، قوله تعالی:

«یا حبیب ان افرح بما غفرک الغفور و طهرک عن الاثام ان ربک لهو العطوف قد اخذ الرقشاء بقهر من عنده و ترکه تحت سیاط عمله المنکر المبعوض انه کان من اسّ الفساد و

جرثومه قد سلطنا عليه قبل العقبي عقابا في الدنيا استعاذ منه اهل النار الى الله المقتدر
القدير قد احاطته نفحات العذاب من كل الجهات و هذا قبل خروج الروح و بعده ساقته
ملائكة القهر الى اسفل السافلين انا نأخذ بالعدل و نعطي بالفضل و انا العادل الحكيم انه
يأخذ و يحزن يعطي و يفرح و هو المشفق الرحيم للعدل جند و هي مجازات الاعمال و
مكافاتها و بهما ارتفع خباء النظم في العالم و اخذ كل طاغ زمام نفسه من خشية الجزاء
كذلك نطق مالک الاسماء انه لهو الناطق العليم و اخذنا الذئب بوجع ما اطلع به الا الله
رب العالمين و كان ذلك في اول سنة اعترض على اسمي الحاء ان ربك لهو المنتقم
الشديد لعمرى لا يبرئه الدواء و لا يعالجه ما في ملكوت الانشاء يزيد و لا ينقص الى ان
يرجع الى مقره اذا يرى ما لا يحصيه الذكر و لا كل محصى عليم و اخذنا من قبله الرئيس
بقدره من عندنا كما اخذنا من كان اكبر منه في القرون الخالية و انا المبين الخبير» انتهى.

رديف ز، مشتمل بريك باب

باب اول

زيارت نامه حضرت غصن اطهر

راجع به صعود حضرت غصن اطهر در لوح آقا مهدي فرهادي قزويني از قلم قدم جل
جلاله نازل:

«الاقديس الابهي هذا حين فيه يغسلون الابن امام الوجه بعد الذي فديناه في السجن
الاعظم بذلك ارتفع نحيب البكاء من اهل سرادق الابهي و نوح الذين حبسوا مع الغلام
في سبيل الله مالک يوم الميعاد في مثل هذه الحالة ما منع القلم عن ذكر ربه مالک الامم
يدعو الناس الى الله العزيز الوهاب هذا يوم فيه استشهد من خلق من نور البهاء اذ كان
مسجوناً بايدي الاعداء عليك يا غصن الله ذكر الله و ثنائه و ثناء من في جبروت البقاء و ثناء
من في ملكوت الاسماء طوبى لك بما وفيت ميثاق الله و وعده الى ان فديت نفسك امام
وجه ربك العزيز المختار انت المظلوم و جمال القيوم قد حملت في اول ايامك في سبيل

اللّٰهُ مَا نَاحَتْ بِهِ الْأَشْيَاءُ وَتَزَلْزَلَتْ الْأَرْكَانَ طَوْبِي لِمَنْ يَذْكُرُكَ وَيَتَقَرَّبُ بِكَ إِلَى اللَّهِ فَالِقِ
الْأَصْبَاحِ...» انتهى.

ردیف س، مشتمل بر هفت باب

باب اوّل

درباره سبب انقلاب عالم

جمال قدم جلّ جلاله در لوحی فرموده اند، قوله تعالی:

«یا مهدی، عالم منقلب و احدی سبب آن را ندانسته. بأساء و ضراء احاطه نموده، ارض آرام نخواهد گرفت مگر به ندای اسکنی و لکن نظر به اسّ اساس سیاست الهی و اصول احکام ربّانی در القای کلمه توقّف رفته و می رود و از قبل این کلمه علیا از قلم اعلیٰ جاری و نازل: خیمه نظم عالم به دو ستون قائم و بریا، مکافات و مجازات. نظر به جزای اعمال خلق در خسران و وبال مشاهده می شوند... یا اسمی مهدی تفکر در انقلابات دنیا نما لعمری لاتسکن بل تزداد فی کلّ یوم هذا ما یخبرک به الخبیر خلق از ندای حقّ و حلاوت آن محروم بوده و هستند، عجب در آنست که از ندای عالم هم محرومند چه که عالم به امر مالک قدم در کلّ حین باعلی النداء ندا می نماید، یک ندای او صدر ایران است که به مثابه برق متحرک بود، گاهی در مغرب و وقتی در مشرق و جنوب و شمال وارد و سائر و در لیالی و ایام در نظم مملکت و کنز ثروت ساعی و جاهد و آخر به کف صفر راجع شد قسم به حقیقت سدره منتهی اگر مالک یک کلمه از نزد حقّ می شد، بهتر بود از آنچه دید و شنید و عمر را صرف آن نمود و لکن در سنین اخیر امری که سبب حزن شود از او صادر نه لذا باید درباره او جز به کلمه خیر تکلم ننمایید و چون به نسبت یکی از احبّای الهی فائز، شاید کلمه غفران از ملکوت عنایت رحمان درباره اش نازل شود و در بعضی مواضع کلمه طیبه هم از لسانش جاری، لا اله الا هو الغفور الکریم.» انتهى.

باب دوم

لوح مبارک دربارهٔ سبقت رحمته علی غضبه

جمال قدم در لوحی می فرمایند، قوله تعالی:

«به اسم پروردگار مهربان ای محمد قبل علی بشنو ندای محبوب با وفا را که از شطر ابهی ندا می فرماید: ای بنده من و پسر کنیز من، ندایت را اصغا نمودیم و نجوایت را شنیدیم. در کلّ اوان طرف عنایت به متوجّهین ناظر بوده و خواهد بود. نفسی از نفسی به دوستی برنیامد مگر آن که به ساحت دوست حقیقی وارد شد. ای محمد، اگر روایح عطریّه که از شطر مالک بریّه مرور می نماید استشمام کنی، به تمام جان و روان به این کلمه ناطق شوی و به اسم صیحه زنی؛ یا عباد قسم به جمال محبوب اینست رحمتی که همه کاینات را فرا گرفته. ای علی، عین رحمت در جریانست و قلب شفقت در احتراق، چه که لازال دوست نداشته احبّایش را حزنی اخذ نماید و یا همی مس کند. اگر اسم رحمانم مغایر حرفی از احبابم استماع نمود، مهموماً مغموماً به محلّ خود راجع شد و اسم ستّارم هر زمان مشاهده نمود نفسی به هتکی مشغولست به کمال احزان به مقرّ اقدس بازگشت و به صیحه و ندبه مشغول، و اسم غفّارم اگر ذنبی از دوستانم مشاهده نمود، صیحه زد و مدهوش بر ارض افتاد و ملائکه امریّه به منظر اکبر حملش نمودند و نفسی الحقّ یا نبیل قبل علی احتراق قلب بهاء از تو بیشتر و ناله او اعظم تر هر حین که اظهار عصیان از نفسی در ساحت اقدس شده، هیکل قدم از حیا اراده ستر جمال خود نموده چه که لازال ناظر به وفا بوده و عامل به شرایط آن چون کلمات تلقاء وجه مذکور شد، قد تمّوج بحر وفائی و مرّت نسّمات غفرانی و اهتّزت سدره عنایتی و دارت سماء فضلی قسم به آفتاب افق باقی که از حزن محزونم و از همّت مهموم. آهت از سرادق ابهی نفوذ نمود و به مقرّ امنع اعلیٰ فائز شد. ناله ات استماع گشت و نوحه ات به سمع مالک قدم رسید. طوبی لک، ثمّ طوبی لک اقرارت در مکمن مختار به هیکل بدیع ظاهر و اعتراف در منظر غفّار به طراز بدیع باهر. انت تعترف و انا المعترف و انت تقرّ و انا المقرّ چه اعتراف نمایم به خدمات تو و شدت های وارد بر تو که در سیلم حمل نمودی. یشهد بحبی ایّاک کلّ الدّرات. ای علی، ندایت بسیار محبوبست، بنویس و بگو و بخوان ناس را به شطر پروردگار عالمیان به

حرارت و جذبی که جمیع را مشتعل نماید. قل الهی و محبوبی و محرکی و مجذوبی المنادی فی قلبی و محبوب سرّی لک الحمد بما جعلتني مقبلاً الى وجهک و مشتعلاً بذكرک و منادياً باسمک و ناطقاً بشنائک. ای ربّ ای ربّ ان لم تظهر الغفلة من این نصبت اعلام رحمتک و رفعت رايات کرمک و ان لم يعلن الخطاء كيف يعلم بانّک السّتار الغفّار العليم الحکيم نفسی لغفلة غافلک الفداء بما مرّت عن ورائها نسمات رحمة اسمک الرّحمن الرّحيم ذاتی لذنب مذنبیک الفداء بما عرفت به ارياح فضلک و تضرّعات مسک الطافک کينونتني لعصيان عاصيک الفداء لانّ به اشرفت شمس مواهبک من افق عطائك و نزلت امطار جودک ای ربّ انا الّذی اقررت بكلّ العصيان و اعترفت بما لا اعترف به اهل الامکان سرعت الى شاطئ بحر غفرانک و سكنت في ظلّ خيام مکرمتک اسألک يا مالک القدم و المهيمن على العالم بان تظهر منّي ما تطير به الارواح في هواء حبّک و النفوس في فضاء قدسک ثمّ قدّر لي قوة بسطانک و لا قلب به امکانات الى مطلع ظهورک و مشرق وحيک ای ربّ فاجعلني فانياً في رضائك و قائماً على خدمتک لاني احبّ الحيات لاطوف حول سرادق امرک و خيام عظمتک تراني يا الهی منقطعاً اليک و خاضعاً لديک فافعل بي ما انت اهله و ينبغي لجلالک و يليق لحضرتک ای علی به عنایت ربّ العالمين فائز بوده و هستی و به حول و قوه او بایست ما بين عباد بر نصرت امرش و اعلاء ذکرش محزون مباش از این که صاحب علوم ظاهره و خط نیستی ابواب فیوضات کلّ در قبضه قدرت حقّ است بر وجه عباد گشوده و می گشاید، ان شاء الله نفعه لطيفه در کلّ اوان از شطر قلبت در عالم مرور نماید به شأنی که ثمر آن در کلّ دیار ظاهر شود اوست مقتدر بر هر شیء أنّه لهو المقتدر العزيز القدير» انتهى.

باب سوم

لوح مبارک درباره سلطان الشهداء و محبوب الشهداء

در لوح ورقا از قلم جمال قدم جلّ جلاله نازل گردیده، قوله تعالی:

«ثروت، ایشان را از تقرب منع نمود و شوکت، ایشان را از انفاق مال و جان باز نداشت. حسن آسمانی در ارض جان فدا نمود و حسین دیار معانی در ظاهر ظاهر جان در باخت،

آیا آن چه نوشیده بود و این چه آشامیده، سبحان الله عقول آدمیان متحیر و مبہوت؛ چه خوب گفت آن صحرائی بیابان‌نشین: «یک جو ندمم به کلّ عالم ندمم» مقصود از ندم اظهار حبّ و خلوصش بوده، سبحان الله نفوس مذکورہ مع آن کہ صاحب ثروت و جاہ ظاهر و عزّت و رفعت ما بین برّیہ بودند ما عندهم ایشان را از ما عندالله منع نمود.» انتہی.

و نیز جمال قدم جلّ جلالہ در لوح کتاب الصّدق می فرمایند:

«مقدمہ ارض صاد سبب شعلہ اکباد و نوحہ و صیحہ عباد شد ولکن انسان بصیر کہ درست تفکر نماید و منقطعاً عن الامکان نظر کند، مشاهده می نماید امری اعزّ از آنچه واقع شدہ نبودہ و نیست چہ کہ این عبد از اوّل تا حال از تفصیل امور نورین نیرین مطلع است ایشان در عراق بہ ساحت اقدس فائز شدند و کمال عنایت دربارہ ایشان ظاہر و این فقرہ در اوّل منافی خیالات بعضی واقع شد ولکن ید قدرت الہیہ ایشان را بلند نمود بہ طراز عزّت مزین فرمود و از سماء مکرمت برکت بر ایشان مبذول داشت تا آن کہ بہ مقامی رسیدند کہ آن حضرت دیدہ و شنیدہ اند و بعد از مراجعت از ساحت اقدس بہ ارض صاد دو عریضہ معروض داشتند و ہمین امری کہ واقع شد بہ کمال عجز و ابتہال آن را از غنّی متعال مسئلت نمودند، حال ملاحظہ نمایند الحمدلّٰہ تا بودند از عنایت حقّ بہ کمال عزّت ما بین عباد ظاہر و بہ قسمی القای حبّ ایشان در قلوب شد کہ احصای آن را جز حقّ قادر نبودہ و نیست و در آخر عمر بہ شہادت کبریٰ کہ خود خواستہ بودند فائز گشتند و بعد ہم مشاهده نمودہ اید کہ از قلم اعلیٰ دربارہ ایشان چہ نازل شدہ. لعمرالله بما نزل لهم تنوح الاشیاء و تصیح الصخرۃ و یبکی اهل الفردوس اگر نفسی مالک جمیع دنیا باشد و انفاق نماید بہ این مقام فائز نخواہد شد و این مقامی است کہ جمیع مرسلین و مقرّبین آن را آمل بودہ و هستند تا حال قریب صد لوح در این مصیبت کبریٰ نازل شدہ بل از ید چہ کہ در این ایام ہم مشاهده می شود در بعضی از الواح ذکر شہداء مذکور است.» انتہی

باب چهارم

سورة الغصن

هو الباقي في الافق الابهي اتى امرالله على ظلل من البيان و المشركون يومئذ في عذاب عظيم قد نزلت جنود الوحي برايات الالهام عن سماء اللوح باسم الله المقتدر القدير اذا يفرحن الموحدون بنصرالله و سلطانه و المنكرون حينئذ في اضطراب عظيم يا ايها الناس اتفروا عن رحمة الله بعد الذي احاطت الممكنات عما خلق بين السموات و الارضين ان لا تبدلوا رحمة الله على انفسكم و لا تحرموا انفسكم منها و من اعرض عنها انه على خسران عظيم مثل الرحمة مثل الآيات انها نزلت من سماء واحدة و يسقون الموحدون منها خمر الحيوان و المشركون يشربون من ماء الحميم و اذا يتلى عليهم آيات الله تشتعل في صدورهم نار البغضاء كذلك بدلوا نعمة الله على انفسهم و كانوا من الغافلين ان ادخلوا يا قوم في ظلّ الكلمة ثم اشربوا منها رحيق المعاني و البيان لانّ فيها كنز كوثر السبحان و ظهرت عن افق مشيئة ربكم الرحمن بانوار بديع قل قد انشعب بحر القدم من هذا البحر الاعظم فطوبى لمن استقر في شاطئه و يكون من المستقرين و قد انشعب من سدرة المنتهى هذا الهيكل المقدس الابهي غصن القدس فهنيئاً لمن استظل في ظله و كان من الراقيدين قل قد نبت غصن الامر من هذا الاصل الذي استحكمه الله في ارض المشيئة و ارتفع فرعه الى مقام احاط كل الموجود فتعالى هذا الصنع المتعالى المبارك العزيز المنيع ان يا قوم تقربوا اليه و ذوقوا منه اثمار الحكمة و العلم من لدن عزيز عليم و من لم يذق منه يكون محروماً عن نعمة الله ولو يرزق بكل ما على الارض ان انتم من العارفين قل قد فصل من لوح الاعظم كلمة على الفضل و زينها الله بطراز نفسه و جعلها سلطاناً على من على الارض و آية عظيمة و اقتداره بين العالمين ليمجدن الناس به ربهم العزيز المقتدر الحكيم و يسبحن به بارئهم و يقدرن نفس الله القائمة على كل شيء ان هذا الا تنزيل من لدن عليم قديم قل يا قوم فاشكروا الله لظهوره و انه لهو الفضل الاعظم عليكم و نعمة الاتم لكم و به يحيى كل عظم رميم من توجه اليه فقد توجه الى الله فمن اعرض عنه فقد اعرض عن جمالى و كفر ببرهانى و كان من المسرفين انه لوديعه الله بينكم و امانته فيكم و ظهوره عليكم و طلوعه بين عباده المقرين كذلك امرت ان ابلكم رسالة الله بارئكم و بلغتكم

بما امرت به اذا يشهد الله على ذلك ثم ملئته ورسله ثم عباده المقدسين ان استنشقوا رائحة الرضوان من اوراده و لاتكونن من المحرومين ان اغتتموا فضل الله عليكم و لاتحتجبوا عنه و انا قد بعثناه على هيكل الانسان فتبارك الله مبدع ما يشاء بامر المبرم الحكيم ان الذينهم منعوا انفسهم عن ظل الغصن اولئك تاهوا فى العراء و احرقتهم حرارة الهوى و كانوا من الهالكين ان اسرعوا يا قوم الى ظل الله ليحفظكم عن حر يوم الذى لن يجد احد لنفسه ظلاً و لا مأوى الا ظل اسمه الغفور الرحيم ان البسوا يا قوم ثوب الايقان ليحفظكم عن رمى الظنون و الاوهام و يكونن من المؤمنين فى هذه الايام التى لن يوقن احد و لن يستقر على الامر الا بان ينقطع عن كل ما فى ايدى الناس و توجه الى منظر قدس منير يا قوم اتخذون العجب لانفسكم معيناً من دون الله و تتبعون الطاغوت رباً من دون ربكم المقتدر القدير دعوا يا قوم ذكرهما ثم خذوا كأس الحيوان باسم ربكم الرحمن تالله بقطرة منها يحيى الامكان ان انتم من العالمين قل اليوم لاعاصم لاحد من امر الله و لامهرب لنفس الا الله و هذا لهو الحق و ما بعد الحق الا الضلال الممين و لقد حتم الله على كل نفس بان يبلغوا امره على ما يكون مستطيعاً عليه كذلك قدر الامر من اصبع القدرة و الاقتدار على الواح عز حفيظ و من احيى نفساً فى هذا الامر كمن احيى العباد كلهم و يبعثه الله يوم القيمة فى رضوان الاحدية بطراز نفسه المهيمن العزيز الكريم و ان هذا نصرتكم ربكم و من ذلك لن يذكر عند الله ربكم و رب آبائكم الاولين و انك انت يا عبد ان استمع ما وصيناك فى اللوح ثم فضل ربك فى كل حين ثم انشر اللوح بين يدي الذينهم آمنوا بالله و آياته ليتبعن ما فيه و يكونن من المحسنين قل يا قوم لا تفسدوا فى الارض و لاتجادلوا مع الناس لان هذا لم يكن شأن الذينهم اتخذوا فى ظل ربهم مقاماً كان على الحق امين و اذا وجدتم عطشاً فاسقوه من الكوثر و التسنيم و ان وجدتم ذات اذن و اعية فاتلوا عليه آيات الله المقتدر العزيز الرحيم ان افتحوا اللسان بالبيان الحسنة ثم ذكروا الناس ان وجدتموهم مقبلاً الى حرم الله و الا دعوهم بانفسهم ثم اتركوهم فى اصل الجحيم اياكم ان تنشروا لثالى المعانى عند كل اكمه عقيم لان الاعمى يكون محروماً عن مشاهدة الانوار و لن يفرق الحجر من لؤلؤ قدس ثمين انك لو تلقى على الحجر الف سنة من آيات عز بديع هل يفقه فى نفسه او يؤثر فيه لا فو ربك الرحمن الرحيم ولو تقرأ كل الآيات على الاصم هل يستمع منها حرفاً لا فو جمال عز قديم كذلك القيناك من جواهر

الحكمة والبيان لتكون ناظراً الى شطرتك وتنقطع عن العالمين والروح عليك وعلى
الذينهم استقروا على مقرّ القدس وكانوا في امر ربهم على استقامة مبين. « انتهى
(سورة الغصن از قلم مبارک جمال قدم به اعزاز ميرزا علي رضای مستوفی برادر ميرزا
محمد رضای مؤتمن السلطنة وزير خراسان نازل شده است).

باب پنجم

الواح مبارکه درباره سيّد افغانی

جمال مبارک می فرمایند، قوله تعالى:

«سبحان الله این ایام ظاهر شد آنچه که سبب حیرتست از قراری که شنیده شد نفسی وارد
مقرّ سلطنت ایران گشت و جمعی بزرگان را به اراده خود مسخر نمود فی الحقیقه این مقام
مقام نوحه و ندبه است ... شخص مذکور درباره این حزب در جرائد مصر و دائرة المعارف
بیروت ذکر نموده آنچه را که سبب تحیر صاحبان آگاهی و دانش گشت و بعد به پاریس
توجه نمود و جریده به اسم عروة الوثقی طبع کرد و به اطراف عالم فرستاد و به سجن عکاء
هم ارسال داشت و به این سبب اظهار محبت نمود و مقصودش تدارک مافات بوده،
باری این مظلوم درباره او صمت اختیار کرد ...» انتهى

و در لوح ابن اصدق می فرمایند، قوله تعالى:

«سيّد جمال الدين افغانی بزرگان ایران را به زنجیر ظنون و اوهام به خود کشیده به قسمی
که در فساد با او شریک شده اند و آن شخص تا در مصر بود کمال عداوت را به این حزب
من غیر جهت ظاهر نمود و نوشت آنچه را که سزاوار خود او بوده و همچنین در بیروت
مکتوبی نوشته و به پطرس که به طبع دائرة المعارف مشغول بود، داده و آن جاهل بی خبر
هم در کتاب خود طبع نموده و انتشار داده و بعد به پاریس رفته و در آن مدینه ورقه
اخباری طبع نموده و اسمش را عروة الوثقی گذارده و در هر هفته خدمت سيّدی و مولائی
حضرت غصن الاعظم روحی و ذاتی لترات قدومه الاطهر فداء ارسال می نمود و اظهار

دوستی نموده و خواهش کرد که آنچه اراده فرمایند ارسال دارند تا طبع شود، ولیکن این خواهش مقبول نیفتاد و بعد قصد ایران نمود و تفصیل ما بعد را البتّه استماع نموده‌اید. باری، عجب در این‌که همچو نفسی معزّزه را بر نشر فساد خود تأیید نمود...»
انتهی.

باب ششم

درباره سید محمد اصفهانی

در کتاب بدیع نازل، قوله تعالی:

«در سنه اول ورود این ارض جمال ابھی در قرب مرادیه در بیتی ساکن و این عباد هم در بیتی دیگر. روزی طرف عصر از حرم بیرون تشریف آوردند و جمیع عباد مهاجرین در خدمتشان قائم از جمله این عبد و حاجی میرزا احمد و سید محمد و سایرین؛ فرمودند: الیوم امر غریبی مشاهده شده، این عباد منتظر که چه واقع شده، مقدار عشره دقایق او ازید سکوت فرمودند و بعد به این عباد توجه نموده، فرمودند که الیوم حین فجر طبری بر غصنی از اغصان شجره بیت جالس و به این کلمه ناطق: محمد آمد و بلا آمد و کورت الطیر هده الکلمه ثلاثه مرات.

هیچ‌یک از این عباد گمان محمد موجود را نمی نمودند خود سید محمد هم چنین امری درباره خود محال می دانست و این عباد به تأویلات مشغول شدیم و از جمله چند نفوس در اطراف بودند که به این اسم موسوم بالاخره موقن شدیم که یکی از آنها باید در این ارض بیاید و فساد از او ظاهر شود. بعد از انقضاء دوسنه کامل ظاهر شد آنچه ظاهر شد در آن حین معلوم شد که مقصود از محمد مذکور که بوده والله و الله افعال و اعمالش قابل ذکر نه...»
انتهی

باب هفتم

دربارهٔ سیسان

«در ذکر سیسان آن جناب این کلمه را به صاد نوشته و اعراب نموده‌اند ولیکن نظر به آن که این اسم از اسامی قرای ایران است و در لسان قدیم هشت حرف که از جملهٔ آن صاد است نبوده، لذا این عبد به سین نوشته اگر چه آنچه در عرف ناس متداول است باید عمل نمود چه که گفته‌اند: الغلط المشهور خیر من الصحيح المهجور.» انتهى.

ردیف ش، مشتمل بر هشت باب

باب اوّل

دربارهٔ شرایط تبلیغ و مبلغ و اهمّیت تبلیغ

در لوح محمّد قبل حسن از قلم جمال قدم جلّ جلاله نازل:

«از هر نفسی نارامل و شهوت ظاهر شود او از حقّ نبوده و نیست باید مبلغ به طراز انقطاع و تقوا و امانت و دیانت مزین باشد، این است امر حقّ از قبل و بعد طویبی لعبد ما منعه الهوی عن مولی الوری. در کلمات مکنونه فرمودیم: "ای به ظاهر آراسته و به باطن کاسته... " تأثیر کلمه از تقدیس نفس بوده و هست».

باب دوّم

دربارهٔ شهادت

در لوح ابن‌اصدق از قلم جمال قدم جلّ جلاله نازل، قوله تبارک و تعالی:

«سبحانه، سبحانه، از او می‌طلبم عباد خود را مؤیّد فرماید بر دو امر بزرگ بعد از عرفان ذات مقدّس و استقامت بر آن عبراتی که از خشیهٔ الله نازل شود قطرات دمی که در سیلش بر خاک ریزد این دو امر لازال لدی‌العرش مقبول بوده و هست و چون ثانی نهی شد،

ثالثی بر مقامش نشست و آن انفاق عمر است در سیل شناسایی او بشناسد و بشناساند.»
انتهی.

و در لوح دیگری فرمایند، قوله تعالی:

«این بسی واضح است که حسن روح و قدر آن مخصوص آنست که در راه دوست انفاق شود. مبارک نفسی که انفاق نماید و دوست قبول فرماید. چون بصر قلب به حجابات نفس و هوی محتجب مانده لذا از درک این مقام محروم گشته و اگر نفسی به بصر اطهر ناظر شود، صدهزار جان به منت انفاق نماید.»
انتهی.

و نیز می فرمایند، قوله تعالی:

«و من مات و كان موقناً بالله ربّه و عارفاً نفسه و مقبلاً اليه انه قد مات شهيداً و يشهد بذلك لسان ربك حينئذ على مقرّ قدس منيع.»
انتهی.

باب سوم

لوح شهدای سبعة یزد

هوالمیین الصادق الامین

کنّا ماشياً فی البیت و سامعاً حدیث الارض اذا ارتفع النداء من الفردوس الاعلی یا ملاء الارض و السماء البشارة البشارة بما اقبل علی قبل اکبر الی السّجن فی سبیل الله مالک القدر ثم ارتفع النداء مرة اخرى من الجنة العلیا یا اهل السفینة الحمراء افرحوا بما ورد الامین فی حصن متین و سجن مبین فی سبیل الله رب العالمین. امروز، روز نشاط و انبساط است لعمری در ملاء اعلی بساط فرحی گسترده شده که برجیده نشود چه که امروز عشاق مدینه وفاق و اتفاق به کمال اشتیاق جان را در سیل نیر آفاق انفاق نمودند و فدای مقصود یکتا کردند. سطوت ظالم های خونخوار منعشان ننمود و آتش غضب سبعی ایشان را از توجه بازداشت. امروز در مدینه عشاق نغمه ها مرتفع و زمزمه های لطیف روحانی مسموع، طوبی از برای آذانی که به اصغاء فائز گشت و از ندای احلی و صریر قلم اعلی

محروم نماند. از ارض طا و یا خبرهای تازه رسید حضرت پادشاه آیده الله جمعی را اخذ نمودند از جمله دو نفس از اهل بهاء و اصحاب سفینه حمراء را مع آنکه کلّ شاهد و گواهند که این حزب مقصودشان اصلاح عالم و تهذیب نفوس امم بوده و هست سبب و علت این اخذ از قرار مذکور آنکه بعضی از مکتوبات و اوراق در خانه‌ها و بازارها یافته‌اند که مشعر بر خلاف آرای دولت و ملت بوده و گمان نموده‌اند بعضی از آن از این حزب بوده قسم به آفتاب حقیقت که الیوم از افق سجن عکاء مشرق و لائح این حزب لازال از اعمال نالایقه و افعال مردوده، مقدّس و مبرّا بوده و هستند. این امور و امثال آن از اراذل قوم است، اهل بهاء من غیر ستر و حجاب آنچه را که سبب اتّفاق و اتّحاد عباد است و همچنین علت عمار بلاد امام وجوه امراء و علماء ذکر نموده‌اند به امید آنکه اسّ فساد و نزاع را از ارض بردارند و سلاح عالم را به اصلاح تبدیل نمایند. حقّ شاهد و نفس مبارک پادشاه آیده الله گواهد است بر آنچه ذکر شد چهل سنه می‌شود که این حزب تحت سیاط ظالمین مبتلا به قسمی که اطفال را هم کشته‌اند چه مقدار از ابناء را که امام وجوه آباء سر بریدند و خانه و اموال را نهب و غارت نمودند مع ذلک احدی از این حزب لم و بم نگفته و بر دفاع قیام ننموده، از جمله حکایت وارده واقعه عشق آباد و همچنین در ارض صاد وارد شد آنچه که سبب حنین خاصّه و عامّه گشت. امر منکری که سبب حزن اکبر شد آنکه شخص معروفی از جانب بزرگی در عکاء وارد و مطالبی اظهار نمود نعوذ بالله از آن مطالب ذکرش به هیچ وجه جایز نه چه که ظلمت ظلم، نور عدل را مستور نموده بل محو کرده نفسی مشاهده نمی‌شود که نفسی لله برآورد و عرایض مظلوم‌های عالم را بشنود هل من ذی اذن لتسمع ما ورد علینا و هل من ذی عین لتری عبراتنا نسل الله ان یزین الامراء بطراز العدل و العلماء بنور الانصاف و یؤیدهم علی الرجوع الیه انه هو الغفور التّواب و چون مطالب آن شخص مقبول نیفتاد، او و مرسل او بر عناد قیام نمودند، سیّد بزرگواری را از اولاد و ذریّه بتول در ارض صاد شهید نمودند و بعد جسد انور اطهر را سوختند و قطعه قطعه کردند بذلک ناحت الاشیاء و لکن القوم فی غفلة و ضلال و از آن یوم الی حین امر به کمال ظلم و عناد ظاهر. اموال این حزب مظلوم را هر یوم به اسمی اخذ نموده، حال سندهای متعدّده در دست موجود و لکن مستور الی ان یأتی الله بنور عدله از جمله نفوس مأخوذه در ارض طا، سیّاح افندی بوده، مولای او چون این خبر منکر را شنید خوف

ارکانش را اخذ نمود از بیم آن‌که اسرار مکنونه ظاهر شود و بغضای مخزونه باهر گردد سبحان الله مع آن‌که حضرت پادشاه در هر مقامی از مقامات ملاحظه عدل را داشته و به قدر وسع در عمار بلاد و راحت عباد ساعی و جاهد مع ذلک نفوسی که از عنایات ملوکانه به مقامات عالیّه رسیدند و صاحب خزینه شدند قصد ضرّش نمودند و لکن آن حضرت از عدو خانگی بی‌خبر باری، چون خبر اخذ سیّاح را شنید در ارض یا نار ظلمی برافروخت که شبهه و مثل نداشته که شاید به این اعمال خود را ظاهر نماید و بری سازد اما حکایت ارض یا در شب بیست و سوم رمضان نواب والا حاکم آن ارض به امر آمر صاد قصد اولیای الهی نمودند و جنابان آقا علی و آقا اصغر علیهما بهاء الله و رحمته را در جامع شیخ حسن سبزواری اخذ نمودند و با گماشته والا حاجی نایب با خفت تمام آن دو مظلوم را به حضور می‌برند. بعد از اشتعال نار ظلم و غضب به حبس می‌فرستند و در حبس از قرار مذکور زخارف فانیّه اخذ نموده، مرخص می‌نمایند و بعد مجدّد به امر والا این دو نفر را مع چند نفر مظلوم دیگر می‌گیرند و اسامی آن نفوس مقدّسه در دفتر الهی از قلم عدل مذکور و مرقوم در آن محلّ که اخذ می‌نمایند آن مظلوم‌ها را با زنجیر می‌بندند و در عرض راه خلق ظالم با چوب و سنگ و زنجیر می‌زنند تا آن‌که به حضور والا می‌رسانند؛ بسیار خوش وقت می‌شوند و بعد علماء را حاضر می‌نمایند و تحریک می‌کنند لله الحمد آن نفوس مقدّسه به استقامت کبریّ ظاهر. سطوت ایشان را از صراط مستقیم منع نمود و غضب از نور یقین محروم نساخت آنچه سؤال نمودند جواب‌های شافی کافی شنیدند و بعد امر به حبس شد و در حبس مبلغی اخذ نمودند و صبح دوشنبه سرکار والا جلال الدوله آقا شیخ حسن و پسرهایش شیخ باقر و شیخ جعفر و همچنین آقا سید علی مدرّس با دو پسرش و جمعی دیگر از علماء را احضار می‌نمایند و آقا اصغر مظلوم را در حضور طناب می‌اندازند و شش نفر دیگر را به آن جسد اطهر با شیپور و طبل و ساز می‌برند پشت تلغراف‌خانه جناب حکیم الهی حضرت ملا مهدی را گردن می‌زنند و جان نداده، شکمش را پاره می‌کنند و سنگسار می‌نمایند و بعد جسد مطهّرش را می‌برند در محله دیگر آتش می‌زنند؛ جناب آقا علی را هم درب خانه یکی از علماء سر می‌برند؛ سر را بالای نیزه می‌کنند و بدن مطهّرش را نشانه حجرهای بغضا می‌نمایند و از قرار مذکور عارف ربّانی ملا علی سبزواری را درب خانه شیخ حسن می‌آورند و لکن آن مست باده الست به خلق

می‌فرماید در ارض طف سیدالشهداء روح ماسواه فداه فرمودند: "هل من ناصر ينصرني" این عبد می‌گوید: "هل من ناظر ينظرنی" سبحان الله از این کلمه علیا نیز انقطاع مشرق نشهد انه یشرب رحیق البقاء من ایادی عطاء ربّه المشفق الکریم ورحیق مختوم به قسمی اخذش نمود که از خود و عالمیان گذشت و جان را که اعزّ اشیاء عالم است در سبیل دوست فدا نمود؛ او را هم سر بریدند و بدن مبارکش را سنگباران کردند. جذب و اشتیاق عشاق در آن یوم ملاء اعلیٰ را متحیر نمود. آیا در دنیا نفسی یافت می‌شود که لله و فی الله اغنام را از ذئاب حفظ نماید؟ آیا ملوک ارض جمیع امور را به حفظ انفس خود مخصوص نموده‌اند؟ آیا در پیشگاه کرسی عدل الهی جواب چه می‌گویند یا تیمس یا دارای گفتار و مطلع اخبار یک ساعت بر مظلوم‌های ایران بگذرد و بین مشارق عدل و مطالع انصاف زیر شمشیر اصحاب اعتساف مبتلا اطفال بی‌شیر مانده‌اند و عیال در دست اشقیا اسیر زمین از خون عشاق نگار بسته و زفرات مقربین عالم وجود را مشتعل نموده. یا معشر الملوک، شما مظاهر قدرت و اقتدار و مشارق عزّت و عظمت و اختیار حقیق نظری بر حال مظلومان نمایید. یا مظاهر عدل، بادهای تند ضغینه و بغضا مصابیح برّ و تقوا را خاموش کرد و در سحرگاهان نسیم رحمت رحمانی بر اجساد سوخته مطروحه مرور نمود و از هزیزش این کلمات عالیات مسموع: وای، وای بر شما ای اهل ایران! خون دوستان خود را ریختید و شاعر نیستید. اگر بر کردار خود آگاه شوید سر به صحرا گذارید و بر عمل و ظلم خود ناله و ندبه نمایید. ای حزب گمراه، اطفال را چه گناه؟ آیا در آن ایام بر عیال و اطفال آن مظلومان که رحم نموده از قرار مذکور از حزب حضرت روح علیه سلام الله و رحمته در خفیه قوتی فرستاده‌اند و محض شفقت مظلومان را یاری نموده‌اند؟ از حقّ می‌طلبیم کلّ را تأیید فرماید بر آنچه رضای او در اوست یا اوراق اخبار در مدن و دیار آیا چنین مظلومان را شنیدید و نوحه ایشان به سمع شما رسیده و یا مستور مانده؟ امید آن‌که تجسّس فرمایید و بر اعلای آنچه واقع شده قیام کنید شاید نصایح مشفقانه و مواعظ حکیمانه عباد غافل را آگاه نماید و به طراز عدل مزین دارد یا مهدی، طوبیٰ لک نشهد انّ الله کان معک اذ نطقت بالحقّ نشهد انّک شربت رحیق الشهادة فی سبيله و فدیت بنفسک لاعلاء کلمتک یشهد لسانی و قلمی بانّک نصرت دین الله حقّ التصر و صبرت فیما ورد علیک من عباده الغافلین و جناب آقا محمّد باقر را هم درب خانه صدر العلماء

سر بریدند و سنگسار نمودند. دو برادر را هم می‌برند میدان شاه آقا اصغر را سر می‌برند، آقا حسن را می‌دوانند به ضرب چوب تا سر میدان یکی از ملازمان شاهزاده به او که از همه کوچک‌تر بوده می‌گوید بیا و بد بگو من تو را می‌خرم و پول می‌دهم. آن نونهال بستان محبت الهی جواب می‌گوید: چه بگویم، تو به آنچه مأموری مشغول شو و عمل نما. در آن حین ظالمی شمشیری بر پهلوی مبارکش می‌زند و چند نفر دیگر با قمه آن جسد مقدس را قطعه قطعه می‌کنند و ظالمی دیگر نیزه بر سینه که مخزن حبّ ربّانی بود می‌زند، بعد میرغضب می‌آید و سر را جدا می‌کند و بر سر نیزه می‌نماید و می‌برند خانه آقا شیخ حسن مجتهد و بعد عمل نموده اند آنچه را که هیچ نفسی از قبل و بعد عمل ننموده و چشم ابداع شبهش را ندیده. از قرار مذکور، شیخ به میرغضب انعام داده و بعد سر را در محلّها می‌گردانند و اجساد مطهر را بر خاک می‌کشند و خلق سنگ و چوب می‌زنند و می‌برند در گودال‌ها می‌ریزند و نواب والا امر می‌کند شهر را چراغان کنند و به عیش و عشرت مشغول گردند و مبارک باد گویند و آن شب مکرر درب خانه شهدای مظلومین جمع می‌شوند و ساز می‌زنند و اهل و عیال مظلومان از خوف و ترس در را بر روی خود می‌بندند دیگر حقّ آگاه است که چه گفتند و چه کردند و بر آن مظلومان چه وارد شده. پسران جناب ملا مهدی دو نفر را مرخص می‌کنند بروند سیصد تومان بیاورند. آنچه تا حال واقع شده هفت نفر را شهید نمودند و چند نفس را هم در حبس دارند، دیگر معلوم نیست به آن نفوس و سایر عباد چه عمل نمایند. انّ ربنا هو العليم الخبير. یک نفس هم از آن نفوس به کلمه‌ای نطق فرمود که بسیار مؤثر است چنین که نواب والا جلال الدوله به یکی از نفوس مطمئن موقته فرمودند: انکار کن و تبرّی نما تا خلاص شوی. آن پیر مدینه بیان فرمود: چهل سال است من منتظر این یوم بودم که ریش سپیدم در سبیل الهی به خونم رنگین شود. از این کلمه مقامات محبت و عشقش ظاهر و هویدا طوبی للعارفين. و از قراری که نوشته‌اند این امور شنیعه واقعه از حضرت پادشاه ایران آیده الله نبوده و از دولت حکمی صادر نه، فی الحقیقه چند سنه می‌شود که حضرت پادشاه آیده الله به رأفت و شفقت با مظلوم‌های عالم سلوک فرموده‌اند. این حکم و امثال آن از نواب ظلّ السطان صادر گشته و گفته‌اند چون خبر اخذ سیاح را شنیده با این اعمال خواسته دفع بعضی توهمات را نماید. العلم عند الله لیس لنا ان نذکر ما نعلم نسئل الله تبارک و تعالی ان يعرف حضرت السطان ما

كان مستوراً عنه أنه هو السامع المجيب چندی قبل هم اوراقی در بیوت و محلات یافته‌اند و به حضور ارفع اشرف پادشاه آیده الله برده‌اند بعضی از اعداء نسبتش را به بابی داده‌اند آن حضرت فرمودند تا حال از این حزب این حرکات دیده نشده. این حرکت از شخصی است که به حضرت عبدالعظیم پناه برده و در آنجا ساکن و بعد حکم فرمودند او را اخذ نموده از سرحد ایران خارج نمایند و بعد از اخراج او مجدّد در بعضی بیوت و اسواق هر یوم اوراقی به دست افتاده و در آن، آنچه سبب و علت فتنه و فساد بوده مرقوم و مذکور. بعد از مشاهده ورقه حکم اخذ دو نفر از این حزب شده و این دو نفر قسم یاد نمودند و به کمال عجز عرض کردند که از فضل الهی اذیال این حزب مقدّس و مبرّا است چه که این حزب، دولت خواه و ملت خواهند و از امثال این امور نالایقه کاذبه فارغ و آزاد. باری، به عدل الهی و همّت حضرت پادشاهی و جدّ و جهد ملازمان دولت خواه صاحب ورقه اخذ شده اسمش احمد از اهل کرمان او را اخذ نمودند اقرار کرد بر عمل خود از سبب و علت پرسیدند، عرض نمود: عداوت با حزب بابی مرا واداشت بر تحریر این ورقه و مقصودش از این عمل مردوده آن که این حزب مظلوم را مجدّد مبتلا نمایند و کلّ می دانند که این ظالم با این حزب کمال عداوت را داشته و دارد و به نار بغضاء مشتعل است چه که او از حزب مخالف است و عنادش به مثابه آفتاب ظاهر و واضح. یا سلطان اقسامک بعدل الله و سلطانه و بمظاهر فضله و مشارق آیاته این که تفحص فرمایید تا صدق این مظلومان و عدم فساد و خیرخواهی شان در پیشگاه حضور حضرت شهریار و واضح و معلوم گردد. یا سلطان، قسم به آفتاب حقیقت، این حزب دولت خواهند چه که عاقلند و دثارشان آداب پسندیده و شعارشان اخلاق مرضیه روحانیه است. امید آن که از پرتو انوار آفتاب عدل حضرت پادشاهی اهل عالم به طراز راحت و اطمینان مزین و منور گردند. الامر و الحکمة فی قبضة قدرة الله ربّ العرش العظيم والكرسى الرفيع» انتهى.

باب چهارم

در باره شیخ و سید

جمال قدم در لوح احمد نامی می فرمایند، قوله تعالی:

«از صدر اسلام اکثری در بحر اوهام و ظنون مستغرق. بعد از خاتم انبیاء و ائمه طاهرین دو نفس به حقّ واصل و به طراز آگاهی مزین، مرحوم شیخ و سید علیهما بهاء الله الابهی و تأیید بر سید بشر آن دو نفس نمودند. انا کنا معهما و سمعنا منهما ما لا اطلع به الا الله العليم الخبير. به شرافت آن دو نفس، نفوس مقبله به شطرشین توجه نمودند و به مطلع فیض و مشرق علم فائزگشتند و این از فضل آن دو وجود مبارک بود. یشهد بذلك کلّ منصف بصیر.» انتهى.

باب پنجم

شیخ عبدالحسین طهرانی

راجع به شیخ عبدالحسین جمال قدم در سورة النصّح می فرمایند:

«و منهم الذی سمّی بالعبد لهذا الاسم الذی انشعب عنه بحور الاسماء و یشهد بذلك اهل سرادق البقاء و من ورائهم هذا القلم الدرّی المکنون و هذا هو الذی یفرّ الشیطان عن کفره و احترق من ناره اکباد الذین هم انقطعوا الی الله و کانوا علی ربّهم متوکّلون و ما آمن بالله طرفه عین و هذا هو الذی وسوس الشیطان فی نفسه حتّی غفله عن ذکر ربّه و اخرجه عن جوار قدس محبوب و هذا هو الذی علم القاویل بان یقتل اخیه و کان من الذی استکبر فی اوّل الامر علی الله المهیمن القیوم و ما من کفر و ما من ظلم و ما من فسق الا و قد بدء من هذا الشقیّ و سيعود کلّ ذلك الیه ان انتم بفراست الله تتفرون اذا تشیرون الیه ملائکة الفردوس فی ملاء الاعلیٰ باناملهم و یخبرون بعضهم بعضاً بان هذا هو الذی استکبر علی الله فی ازل الآزال و اعترض بالتّیین و المرسلین فاعرفوه ثمّ العنوه ان انتم تعرفون و لذا جعله الله خادماً لحروفات نفسه رغماً لانفه بحيث یعمر جدار الذی کان منسوباً الیهم و افتی علیهم و بذلك یفتخرو لا یشعرو و كذلك یأخذ الله الذین هم بجناحین الهوی فی هذا الهواء یطیرون قل افّ لك یا خنزیر بما اکتسبت یداک بحيث جردت سیف نفسک علی وجه الله و استکبرت علی الله المهیمن العزیز القدّوس ... تحسب باّک تعمر عماراتهم و تبنی اساسها لا فوالذی نفسی بیده ما عمرت بل خربت اساس البیت و انهدمت ارکانها و انعدمت آثارها و یشهد بذلك لسان الغیب فی جبروت العزّ و لكن الثّاس هم لا یشهدون و

انت الذى افيتت على صاحب البيت و اصلها و ما استحيت عن الله ربك و رب كل شىء و تحسب بانك تعمرها و هذا بغى من نفسك الخبيثة على الله العزيز المحبوب.» انتهى.

و نیز از قلم مبارک نزل للشيخ عبدالحسين الطهرانى قوله تعالى:

«انه لبالمرصاد ان يا حسين تزور الحسين و تقتل الحسين يا ايها الغافل المرتاب انا اردنا حضورك فى العراق و جعلنا الاختيار بيدك فى اى محل تريد لتحضر و نظهر لك البرهان انك قبلت و اذا جاء الميقات هبت الارياح انك فررت يا ايها الذباب اتينا بيتنا قرر فيه الاجتماع و ما وجدناك يا ايها المشرك بالله مرسل الارياح لما رأيت عجز نفسك اعتذرت يا ايها المكار ما اردنا لقائك الا لیتّم حجّة الله عليك و على من حولك لعل تسكن نار البغضاء فى صدرک و صدور الذين كفروا برّب الارباب انك اعرضت عن لقائى بعد الذى يشتاقه اهل الفردوس و اهل حظائر القدس سوف تبكى و تنوح لاتجد لنفسك من مناص ان اصبر حتّى يأتيك الله بقهر من عنده سوف تأخذك نفحات العذاب و ترجعك الى النيران قد اتى الرحمن فى ظلل البيان و الملك لله المقتدر القهار ... سوف يأتيك الموت و ترى قهر ربك يا ايها المعرض عن الذى به اتى الوعد و نادى المناد.» انتهى.

باب ششم

درباره شیخ محمدحسن نجفی

در لوح و رقاء نازل، قوله تعالى:

«شقّ قمر گفته اند، شقّ شمس ظاهر و آن در وقتى پدید آمد که شیخ محمدحسن نجفی که قطب علمای ایران بود از صراط لغزید و به مقرّ خود راجع.» انتهى

و نیز می فرمایند، قوله تعالى:

«شیخ محمدحسن نجفی از قرار مذکور دو دوره احکام الهی را نوشت و مع ذلک به شجره مقصود فائز نشد. از حقیف سدره و حاصل علم و عمل کلّ محروم گشت و شیخ مرتضی اگرچه فی الجمله به افق اعلیٰ ناظر بود و از نور محبت اثری در او ظاهر، ولیکن موفق به عرفان نشد، زحمت‌های هفتاد ساله بر باد رفت.» انتهى.

باب هفتم

در باره معنی شیطان

در لوحی از قلم جمال قدم جلّ سلطانه نازل شده، قوله تعالی:

«قسم به آفتاب معانی که بابی از ابواب رضوان مفتوح شده که از قبل و بعد نشده و نخواهد شد، پس قدر این ایام را بدانید و از دون الله منقطع شوید به شأنی که احدی قادر نشود بر آن که در قلوب تصرف نماید چه که در این ایام مظاهر قدسیه الهیه به کمال تقدیس و تنزیه ظاهرند و همان قسم مظاهر شیطانیه در نهایت مکر و خدعه مشهود و مشغول و مابین ناس به صورت انسان ظاهر پس به حقّ توجه نموده که از فضل و رحمتش از شرّ آن نفوس نسناسیه محفوظ مانید. اگر عالم هستی و بقا را ادراک نمایید، در راه دوست از نیستی و فنای ظاهر مضطرب و متزلزل نشوید...» انتهى

و در لوح دیگر می‌فرماید:

«... ان ذبیح القبل لما اراد ان یدخل مقرّ القرب جبروت ربّه العلیّ الاعلیٰ اذا ظهر الشیطان علی صورة الانسان و اراد ان یمنعه عن الورد فی حرم قدس مخزون فلما عرفناه ارجمه بارجام الاحجار بسطان من عندنا و قوه من لدنا کذلک کان الامر ان انت من الذینهم یعلمون و انک فاقتد به ثمّ اعلم بمثل ما عمل بحیث لو تشهد بان احداً اراد ان یمنعک عن حبّ هذا الغلام فاعلم بانّه لهو الشیطان قد ظهر علی هیئة الانسان اذا فاستعد بالله ثمّ اطرده بشهاب ثاقب ایاک ان لاتلفت الی شیء ثمّ اقصد الی هذا الشاطی المقدّس المحبوب.» انتهى.

در لوحی دیگر می فرمایند:

«... ان احفظوا یا قوم انفسکم عن مسّ الشیطان و مظاهره و انهم انتشروا فی الارض و قعدوا علی کلّ سبل و مرصد...» انتهى.

و در لوحی می فرمایند:

«... فسوف یدخل الشیطان فی هناک و ینهاکم عن حبّ الغلام اذا تجنبوا عنه و کونوا فی عصمة منیعاً قل یا ایها الشیطان بایّ حجة امنت بجمال الرحمن و بایّ برهان کفرت و ان کنت آمنت بالذی جاء عن مشرق الامر باسم علی بما نزل علیه الآیات و هذه آیاته قد ملئت شرق الارض و غربها و لاینکرها الا کلّ جبار شقیماً...» انتهى

و در لوح دیگر می فرمایند، قوله تعالی:

«شیاطین بر چند قسم مشاهده می شوند، قسمی از آن نفوس مشاهده می شوند که در همان بلد فی الحین به نفس شیطانی در قمیص انسانی ظاهر می گردند و قسمی دیگر از مبدء جحیم سفلی بر هیکل قاصدین وارد می شوند و قسمی هم به ظلمت صرف بر هیکل لوح مبعوث می شوند. باری، الیوم شیطان به کلّ صور ظاهر شده و خواهد شد که شاید به شأنی از شئون و قسمی از اقسام ناس را از مبدء امر محتجب نمایند.» انتهى.

و نیز می فرمایند:

«به اسم محبوب عالمیان ای کریم ... باری، آن جناب منتسین خود را از وساوس شیطانیّه حفظ نماید چه که شیطان به هر صورتی ظاهر شده و به القای شبهه مشغول...» انتهى

باب هشتم

الواح مبارکه درباره شیعه

قال الله تعالی فی لوح من الالواح قوله عزّ بیانه:

«لعمراً لله حزب شیعه از مشرکین از قلم اعلیٰ در صحیفه حمراء مذکور و مسطور.» انتهى

و در لوح ورقای شهید می فرمایند، قوله تعالیٰ:

«اهل سنّة فتوا بر شهادت سید عالم ندادند و به جابلقایی موهوم و جابلسای ظنون تمسک نجستند و یهود طلعت ظهور را در نمودند و بر سفک دم اطهرش فتوا ندادند ... بگو ای مردم اگر به نور ایمان فائز نمی شوید از ظلمت حزب شیعه خود را خارج نمایید. لعمراً لله اعمال غیر اعمال رسول و همچنین اقوال.» انتهى

و نیز در لوح دیگر که به اعزاز ورقای شهید نازل شده می فرمایند، قوله تعالیٰ:

«نفوس غافله این ظهور را هم مثل قبل فهمیده اند، الیٰ حین یوم الله را ادراک ننموده اند و ناس بیچاره را به اوهامات و ادکارهای قبل فریب می دهند. لعمراً مقصودنا یک کلمه به صدق تکلم ننموده اند دیگر این نفوس که اراده ننموده اند بر قدم آن نفوس مشی کنند اگر یوم الله را ادراک نموده بودند ذکر ولیّ و وصیّ و امثال آن را در تراب نسیان دفن می نمودند الیٰ حین ادراک ننموده اند؛ ابوابشان یعنی ابواب اربعه سبب و علت گمراهی گشتند؛ اگر آن حرف های کذب از آن مطالع کذب ظاهر نمی شد؛ نقطه وجود روح ماسواه فداه شهید نمی گشت؛ حزب شیعه به اقرار وصایت خود را اعظم احزاب و اعلم کلّ می شمردند بعد معلوم شد یهود از آن قوم اعلیٰ و افضل بوده و هستند چنانچه حزب شیعه و علمای آن فتوا بر قتل سید عالم دادند و ابناء خلیل و وراث کلیم در ارض هاء و میم و بعضی دیار اخریٰ به شرف ایمان و ایقان فائز شدند حال تازه ناعقین به همان دستگاه تمسک ننموده اند و به همان ادکار دوستان را فریب می دهند.» انتهى

ردیف ص، مشتمل بر سه باب

باب اول

صحیفه شطیه

«قد اکثر القول فی ذلک و لکن الناس لایفقهون آنچه از ظهورات معجزات که ذکر شد آنچه نسبت به این حقیر است کذب افتراه المکذّبون و آنچه نسبت به نقطه اصلیه و منبع

فیض اولیه و مرایای مستحکیمه از او داده شده صدق یفوز به المخلصون ولکن آنچه از سماء مکرمت و سحاب مرحمت در بیان نازل فرموده اند حجّت کلیه و دلیل متقنه به جز تنزیل آیات چیزی قرار نفرموده اند لم یزل و لایزال این بود حجّت خدا بر اهل ارض. اگر امری از معدن لطف و بهاء دون آن ظاهر شد فضلاً من الله بود و الا اعظم حجّت همانست که خود قرار فرمودند و من اصدق من الله حدیثاً و دیگر بعضی نباید انکار صرف نمایند در ظهور آنچه نسبت به انبیاء داده شده زیرا که عقل عباد میزان نمی شود. اگر به عین بصیرت ملاحظه آن جمیع ناس از اعالی و ادانی از ادراک آن عاجز بوده و هستند و خواهند بود مشاهده نما در شمس سماء که به این مقدار که مشهود است چگونه کلّ من علی الارض از مشرق و مغرب و سایر جهات همه را بهجت و ضیاء می دهد البتّه قبل از مشاهده آن از تعریف و توصیف عقل اقبال نمی نمود در تصدیق چنین شیء؛ در کلّ شئونات صنع ملاحظه نما تا سرّ امر کشف شود و کلّ اشیاء معجزه انبیاء بوده و هست فارجم البصر هل تری من فطور و در فرقان بسیار آیات دلیل بر این است اگر چه نفس آیه در نظر نیست ولکن مضامین آن آیات بدین قرار است: مثلاً هو الذی خلقکم و رزقکم افلا تبصرون و هو الذی انبت من الارض نباتاً حسناً افلا تؤمنون و انزل من السماء ماء افلا تشکرون و خلق السموات و الارض و ما بینهما و اسکن الجبال فضلاً من عنده و قلیلاً منکم ما تفقهون پس معلوم می شود آنچه هم مشهود است متعلق به قدرت است من عند الله بوده هل من خالق غیر الله قل سبحان الله ما من خالق الا الذی امننت به المخلصون بلی اگر گفته شود که معجزات که منسوب به انبیاء قبل شده اگر صدق بود حال هم باید ظاهر شود این مطلب هم حرفی نیست که عقول منیره و افئده زکیه متمسک به او شوند بسیار می شود که امور از قبل واقع شده و حال نشده و یا بالعکس و لکلّ امر خزائن عند ربک ینزلها کیف یشاء علی قدر من عنده ذلک ربکم و ربّ آبائکم الاولین. مثلاً هر سی سنه عما فی عد ایامکم تعدون و تحصون ثمّ تحسبون در بعضی بلاد طاعون ظاهر می شود آیا مدّت تأخیر آن می توان انکار نمود که چنین چیزی محقق نبوده و الا باید حال هم ظاهر شود امورات دیگر که از قبل ظاهر شد و حال نیست یا بالعکس و اگر گفته شود که چرا حال امری از امورات قدرت محضه و شئونات صرفه ظاهر نمی شود تا سبب علو ارواح عالیّه و سموّ انفاس مقدسه شود بلی هذا حقّ بمثل ما انتم فی البیان تنطقون ولله المثل الاعلیٰ ان انتم

تعلّمون نظر نما به جریان این شطّ که مشهود است در حین طغیان و ازدیاد حرکت می‌کند و جاری است آنچه می‌کند در اقتدار خود ثابت است آنچه از اطراف از نفوس ضعیفه فریاد کنند که سدّ معظم خرق شد یا سدّ فلان محلّ باطل گشت یا فلان بیت خراب شد و فلان قصر منهدم گشت هیچ اعتناء ندارد و در کمال قهر و غلبه و قدرت و سلطنت سایر و ساریست و در جمیع مراتب به تساوی حرکت می‌نماید مثلاً عمارت از هر که باشد چه از سلطان و چه از مسکین نزد سطوت او یک حکم دارد مگر آن عماراتی که استقلالی در استحکام خود دارند. کذلک نضرب لکم الامثال لعلکم بما انتم فیه توقنون. نظر را دقیق کن و بصر را دقیق نما تا از نفعه طیب بهجت و سنا بر قلبت وارد شود و بر عرش سکون متمکّن شوی. اینست اعظم امور و اکبرها ان تسطیعون ان تجدون و دیگر آن که ملاحظه نما که اگر شخص مقتدری بخواهد شطّ را سدّ نماید و زمام او را به سلطان قوّت و ملیک قدرت اخذ نماید در مراجعت آن چقدر خانه‌ها و منزل‌ها خراب شود و چه مقدار نفوس غرق شوند بلی، اگرچه اراضی یابسه که مدّت‌ها در حرقت عطش مبتلا بودند فائز می‌شوند و به حیات تازه بدیع مشرف می‌گردند و به قمیص جدید ممتاز و مفتخر می‌آیند کذلک یدع الله ما یشاء بامرہ و ما من الہ الا الله ذلک ربّ العالمین. و همچنین در اسرار قضائیه و قدریّه ملاحظه نما که آنچه ظاهر شده و می‌شود مثل این شطّ امور در محلّ خود جاریست ولیکن اگر امری ظاهر شود بر خلاف آن قدر خلاف در عالم احداث می‌شود اگر به این رمز دقیق رقیق که اخفی از هر سرّیست ملتفت شوی مستغنی می‌شوی از آنچه سؤال شده و می‌شود. نقطه احدیّه و ذات صمدیّه در هر عهد و قرن که اراده می‌فرمود آن شطّ حقیقی و بحر واقعی را از هیکل جدید و قمیص بدیع ظاهر و جاری فرماید آن همه عمارات وجود و تصوّرات نفوس افکیه غرق گشته و هلاک شدند و در غایت عطش و نهایت ظماء مستغرق شدند و معدوم گشتند و این قدر ملتفت نگردیدند که شربتی از آن بیاشامند کذلک یحیی الله من یشاء و یشب من یشاء و ینفی من یشاء ان انتم تعرفون خاصّه اگر در طغیان شطّ هوّیه که از شمال احدیّت جاریست اریاح شوقیّه وزیدن گیرد و چقدر از نفوس عالیّه و اولوالفئده و تصوّرات محکمه و بناهای متقنه رفیعه منهدم و معدوم خواهد شد. فوالذی امسک السموات بقدرته و اجری البحار بامرہ که اگر خوف از اغلال مکنونه در اصدار نمی‌بود هر آینه جمیع امثال لاهوتیّه و دقایق احکام جبروتیّه را در همین جریان

شَطّ ظاهره تمام می نمودم و لیکن چه گویم که هیچ اقبال به امری ندارم؛ از شدت حزن وارده و هم نازل این ایام را در میان یا جوج صمت و مأجوج نطق مبتلا شده ام؛ از خدا می طلبم که اسکندری را نازل فرماید تا سدّی حایل نماید اشارات غیبیه در این عبارات مکنون شده و حروفات قدسیّه در این کلمات مخزون گشته هینا لمن اخذ لثالیها و عرف قدرها و وصل لقائها و بعد مشهود بوده و معلوم آمده که اصل اختلافات از اقصیٰ عوالم معنی الیٰ ادنیٰ مراتب الفاظ به علّت اختلاف صور مرایا است هر کس از آنچه در او است حکایت می کند و روایت می نماید مثلاً در همین مثال شَطّ ملاحظه نما که به یک قسم جاریست و نسبت او به همه قصور و عمارات مساوی ولیکن هر اودیه که بیشتر گنجایش دارد، بیشتر اخذ می نماید و هر سدّی که استحکام آن کمتر است، کمتر مقاومت می نماید؛ پس این اختلافات از محلّ برخاست. و همچنین ملاحظه نما در اشراق شمس ازلیّه که به یک اشراق مستشرق می شود در سموات افنّده ممکنات و بعد در انطباع در صور و مرایا مختلف می شود به اختلاف نفس مرایا که بعضی در علوّ فطرت و سموّ همّت واقفند و برخی در دنوّ جمودت و هبوط خمودت متکّی لکلّ مراتب عن الله و کلّ الیه راجعون ارباب بصیرت را بصری چون حدید باید و قلبی به اندازه وجود که تا فرصت در دست هست آن را از مشاهده جمال منع ننماید و این را از ماء حیوان ممنوع نسازد تا از جمیع طعوم محظوظ شود و نصیب بردارد و دیگر چه لزوم دارد که به اقوال ناس متمسک بشود یا به افعال عباد متهتک آید. کلّ یشریون من ماء واحد و یسقون من بحر واحد و لکلّ درجات عند ربّک و کلّ علی ما هم لسائرون. امروز هر نفسی که مؤمن به طلعت اعلیٰ و موقن به مقام او در عرش بعد از او باشد، کفایت می کند از هر علمی و از هر عملی و رضای او و ایمان به او محقق نمی شود مگر به اطاعت امر او در کلّ شئون اینست نتیجه اعظم و افخم و اقوم لا لدون الله من غایه و لا لغیره من نهایه و کلّ آنچه ذکر شد از اوصاف شَطّ این مثلی بود که از قلم جاری شد از اوصاف شَطّ فکر و تدبّر نموده تا جمیع اسرار علیه از حجاب قرب و بعد و عالی و دانی منزّه شده، کشف جمال نماید و ادراک نما در این بحر البحور را که کلّ بحور چون قطره خواهند بود در نزد عظمت او که چگونه در منبع ذات مبارکه و معدن صفات مبروکه خود متموّج است و قل سبحان الله ما اعجب امرک و ما اعظم قدرتک و ما اکبر سلطنتک و ما اقهر کبریایتک و ما نعلم منک شیئاً الا بما انت

علمتنا من عندك عن لسان مظهر نفسک و منبع ذاتک و معدن امرک و ممکن حکمک و ائک انت العالم بکلّ ما خلق و یخلق و ائک انت الحقّ علام الغیوب یا جواد یک حرف بر تو القا می نمایم محض رحمت و شفقت که از جواهر کتب و سواذج صحف اخذ شده تا از سحاب احدیّت ماء صمدیّت بر حقیقت تو و حقایق عباد جاری و نازل شود تا به حیات ابدی و زندگانی سرمدی فائز گردی و آن اینست: فاملکوا قلباً جیداً حسناً منیراً لتملکوا ملکاً باقیاً دائماً ابداً قدیماً. اینست کنزی که متعلّق به شماسست و اگر زنده و قائم شود هرگز نمی میرد و فانی نمی شود و هذا نور لایطفی و کنز لایفنی و قمص لایبلی و ظهور لایخفی به یضل کثیراً و یهتدی آخرون. حمد کن خدا را که محلّ القای این کلمه جامع و رتّه لاهوتیه و این غنّه جبروتیه شدی و محکم تر از این کلمه چیزی نیافتیم و الاّ القا می نمودم نصیحتی اعظم تر از این کلمه مذکوره نه. فاحفظوها ان تریدون ان تجدون الی ذی العرش سبباً. نظر به حبّ این عبد به آن جناب این جواب نوشته شد و الاّ ابداً میل تقریر مطلبی و تحریر حرفی ندارم و کفی بالله شهیداً و علیکم و کبلاً و اذا قم برجل الحديد علی الصراط الّذی مددناها علی ارض الرّوح البیضاء و بعین اللهب فانظر الی ارکانها و قوامها و بسمع الیاقوت اسمع ما ظهر منها فیما سئلت عنها و بکف الذهب و اصابع القدرة خذ ما فیها و علیها و بلسان صف و غن و رن و کف و دف بانّه لا اله الاّ هو و ان علیاً قبل محمّد ذات الله و کینونیه الباقیه و محمّد قبل علی معدن امرالله و ذاتیه الدائمة و طلعة الحی ممکن حکم الله و انیته القائمه و حروف الحیّ اول مؤمن بالله و آیاته و انا کلّ به متمسکون و ان هذه الکلمة یفصل بین الحقّ و الباطل الی یوم الّذی یقوم السّاعة اذا کلّ یحضرین بین یدی الله و کلّ بامرهم قائمون و البهاء علی من آمن به یوم لقائه و کان بین یدی من القائمین.»

باب دوم

صیانت و حفظ الواح و آیات الهیه

از قلم مبارک جمال قدم جلّ جلاله در لوح و رقا نازل، قوله تعالی:

«یک فقره فی الحقیقه سبب و علت اسف کبیر شده و آن این که در هر محلّ که یک نفر از اصحاب گرفته شد، اول کتب و الواح به دست آمد و بعد صاحب بیت. سبحان الله، آیا الواح و کتب محلّش امام بیوت اجّاست و یا بر محلّهایی که مقابل وجوه و عیون واقع است؟ در مقدمه ارض طا کتب و الواح بسیار به دست ظالمین افتاد، صد هزار افسوس چه که آنها حفظ نمی نمایند و شاید که کلّ را محو می کنند. حزب الله باید در حفظ آیات الهی کمال جهد را مبذول دارند تا از عیون خائنه و ایادی سارقه محفوظ ماند.» انتهى

باب سوم

لوح سلطان ایران که موسوم به لوح صیحه است

جمال قدم در یکی از الواح به این معنی اشاره فرموده اند بقوله تعالی:

«ان یا قلم ان اذکر اذ ارسلنا لوحنا الّذی سمّی بالصیحة الی رئیس البریة و ارسله الی الّذین اشتهروا بالعلم فلما قرؤا تحیروا و تکلموا باهوائهم انّ ربک هو العلیم المحیط...»
انتهی

ردیف ض، شامل یک باب

باب اول

در باره ضرّ ماکرین

جمال مبارک جلّ جلاله در لوحی می فرمایند، قوله تعالی:

«... اول وهنی که وارد شد در غیبت جمال قدم بوده و آن این بود که در حرم نقطه اولی آن ظالم بی وفا تصرف نمود و بعد چون مطبوع نفس خبیثه اش واقع نشد به خبیث دیگر

بخشید، نعوذ بالله از این عمل شنیع! و بعد که جمال قدم تشریف آوردند، فرمودند: هیچ غافلی چنین ارتكابی ننموده، در این صورت چه می‌توان به مردم گفت چنانچه والدۀ خود حضرت اعلیٰ روح ماسواه فداه به یکی از نساء مؤمنه ذکر نمودند که این‌ها اگر او را حجّت می‌دانستند چرا هتک حرمت نمودند؟ این مطلب و اعمال شنیعۀ دیگر او را به تفصیل این عبد در بعضی مقامات ذکر نموده، جمیع باید در نظر آن جناب باشد و به غافلین القاء فرمایند تا مطلع شوند...» انتهى.

و نیز در لوحی از قلم مبارک نازل شده، قوله تعالی:

«... یا حبیب فؤادی، اکثری از ناس در دبستان جهل و نادانی تربیت شده‌اند و در مفازۀ کذب و نفاق سائر، کجاست بینا و کجاست شنوا؟ این الابصار الحدیدة و الآذان الواعیه نفسی که حرف ثالث مؤمن بمن یظهره الله را به نصّ نقطه بیان روح من فی الامکان فداه به ظلم و طغیان شهید نمود و همچنین شخصی که با او از ارض تا به عراق آمد و همچنین نفوس دیگر هر یک به بهانه فتوا بر قتلش داد، مع ذلک نوشته که نفوس مقدّسه را می‌کشند و زورکی می‌خواهند ریاست نمایند. حال ملاحظه نمایید که حرف ثالث من یظهره الله را از نفوس مقدّسه نشمرده و آقا جان مشهور به کج کلاه که خدای واحد شاهد است که از اعمال شنیعۀ او اهل این دیار به فریاد آمده بودند از ایران و اسلامبول و شام و این بلد استفسار نمایند تا به حقیقت این نفس که خدمت شخص موهوم از نفوس مقدّسه شده معلوم گردد و آن شخص بزرگی که مرقوم داشته بودید که نفس موهوم مکتوبی به او نوشته ارسال داشت خوبست تفصیل آقا جان را از او سؤال نمایند چه که خواهر آقا جان در بیت نواب فریدون میرزا بوده و از جمله نفوس مقدّسه، نفس موهوم رضاقلی بوده که خود آن جناب می‌دانند که برادرش در حضور آن حضرت ذکر می‌نمود که عدم ایمان من، نظر به ایمانی است که رضاقلی اخوی من ادّعا می‌نماید و من او را بهتر می‌شناسم و اعمال او را بهتر می‌دانم مع ذلک می‌بینم که او خود را یکی از اولیای این امر می‌داند، دیگر تفصیل او بر خود آن حضرت معلومست و مطلع شده‌اند که به چه حجّت از ساحت اقدس طرد شد و اگر از اتباع یحیی بود در عکّا چه می‌کرد. فوالله الذی لا اله الا هو ورد منه و من اخته ما ناح به سگان الملکوت این‌ها از نفوسی هستند که هر نفسی آنها را دیده

شهد بکذبهم و نفاقهم و هم الذین نبذوا امرالله و احکامه و اخذوا ما امرهم به اهوئهم یشهد بذلک ما انزله الرحمن فی الكتاب لعمرک قد ذرفت العیون من اعمالهم و ذابت الاکباد بما ورد من ظلمهم علی امرالله و سفرائه یشهد بذلک کلّ من تزین برداء الانصاف چقدر محبوب است که شخصی از جناب مشیرالدوله سبب رفتن سید محمد را به استامبول سؤال کند تا معلوم شود نزد هر ذی بصری که این نفوس کذبۀ موهومه چه مقدار سبب تزییع امرالله شده اند و از جمیع این امور گذشته، خود آن جناب مطلعند که احدی با آن نفوس معاشر نبود، چند شهر بود که جمال قدم با احدی معاشرت نمی نمودند، باب مسدود و لقاء ممنوع و در آن ایام واقع شد آنچه واقع شد. ان الخادم یسئل ربّه بان یعرف العباد ما عنده و یهدیهم صراط المستقیم...» انتهى

ردیف ط، مشتمل بر دو باب

باب اوّل

طلعت قدوس و مطالب دیگر

جمال قدم جلّ جلاله در لوح ورقای شهید مورّخ ۲۹ شهر رجب سنه ۱۳۰۴ هجری قمری می فرماید، قوله تعالی:

«ایام مظاهر الهی در مقامی به یوم الله مذکور و مسطور است. حضرت مبشر یعنی نقطه اولی روح ماسواه فداه در ایام توجه به ماکو بر حسب ظاهر مستوراً عن الكلّ به شرف لقاء فائز و حضرت قدوس علیه من کلّ بهاء ابهاه مکرر فائز. در سفر ارض خاء، مخصوص ایشان را طلبیدند و اشهر معدودات در حضور به لقاء فائز، ایشان و حضرت باب اعظم علیه من کلّ بهاء ابهاه را حضرت نقطه روح ماسواه فداه به اسم اوّل و آخر نامیده اند و همچنین به اوّل وارد و آخر نازل تعبیر فرموده اند و بشارت این ظهور را به هر یک داده اند و

۱. مقصود از باب اعظم جناب ملاحسین بشرویه ای است.

به جناب سیاح علیه بهاء الله و عنایتہ مخصوص فرموده اند «برو شاید بیابی» مظاهر کلیه قبل از ظهور آگاه بوده اند، ایشانند مطالع علم الهی «انتهی».

باب دوم

درباره این که طوعاً و کرهاً کلّ تصدیق قدرت حقّ نمایند

قوله تعالیٰ فی لوح مبارک منبع:

«... قسم به یکتا خداوند بی مانند که ذره در سموات و ارض حرکت نمی کند مگر به اذن و اراده حقّ و عالم است به آنچه در قلوب عباد مستور و مکنون است و قادر است بر این که ارض و من علیها را به کلمه مسخر فرماید و لکن اگر این امورات ظاهر شود، کلّ طوعاً و کرهاً تصدیق نمایند و مدعن شوند و لکن چنین تصدیق را اعتباری نه، لذا گاهی ظهورات قدرتیّه الهیه ظاهر و گاهی مستور و باطن. در حین ظهور اهل حضور را به سماء شهود کشاند و حین بطون اهل یقین و ظنون را تفصیل فرماید، چنانچه مشاهده شد که در هبوب اریاح افتتانیّه چگونه ناس از صراط امریّه الهیه لغزیدند مع آن که در کلّ الواح من قبل الله ذکر ایام شداد شده و این بسی واضح و مبرهن بوده که البتّه فتنه کبری ظاهر خواهد شد و این اخبار داده نشد مگر آن که ناس مطلع شوند و مستعد که شاید در ظهور فتنه مضطرب نشوند و به اطمینان تمام به سماء رحمان صعود نمایند و در رضوان ایقان سائر شوند...» انتهی

ردیف ظ، مشتمل بر سه باب

باب اول

درباره ظلّ السلطان

در لوح میر محمد حسین بیگ بشرویه ای فرمودند:

«عجب در آن است که پادشاه ایران الی حین آگاه نشده بر عنایت و صبر و حلم ربّانی. از حقّ بطلبید و می طلبیم سلطان را آگاه نماید دشمن حقیقی او پسرش ظلّ السلطان است کلّ

می‌دانند سیّاح را به سجن اعظم فرستاد مخصوص از برای ظهور فساد اکبر و چون منع شد بر عناد قیام نمود و پادشاه هم اوهمات و مفتریات او را قبول کرد و مدن و دیار الهی را به ذئب اعظم دنیا واگذارند، در جمیع دنیا در شقاوت و نفاق مثل و شبیه نداشته و ندارد چندی قبل به این کلمه علیا نطق نمودیم آنه شرب من دم الاولیاء ما لاتعادلہ الدجلة ولا الفرات ولا الجیحون ولا السیحون....»

(تاریخ این لوح مبارک ۹ ج ۱ سنه ۱۳۰۹ هـ. ق است)

باب دوم

درباره ظلم اعداء به جمال قیوم

در یکی از الواح از قلم مبارک نازل شده، قال الله تعالی:

«ان المشرکین جعلوا اهلی و احبّتی اساری من العراق و ادخلوهم فی دیار اخری و ما سکنت نار البغضاء فی صدورهم ثمّ توجّهوا بوجه سواد الی وجوه نورا و اخرجونا من ارض السّر و ادخلونا فی العکاء و أنّها اخرج مدن الدیار کلّها فلما دخلنا السّجن اخذ بابه عباد ما وجدوا رائحة الايمان من مصر الايقان و ما مرت علی قلوبهم نسائم السّبحان قد قضت ثلاثة اشهر متوالیات و ما دخلنا الحّمّام کذلک ورد علی الغلام من الذّین کفروا بنعمة الله بعد انزالها.» انتهى

باب سوم

درباره این که ظهور الله برای ظهور کمالات انسانی است، در لوحی از قلم مبارک نازل شده، قوله تعالی:

«... این ظهور از برای اجرای حدودات ظاهره نیامده چنانچه در بیان از قلم رحمان جاری بلکه لاجل ظهورات کمالیه در انفس انسانیّه و ارتفاع ارواحهم الی المقامات الباقیه و

ما یصدقہ عقولہم ظاہر و مشرق شدہ تا آنکہ کلّ فوق ملک و ملکوت مشی نمایند. لعمری لو اخرج الحجاب فی هذا المقام لتطیرن الارواح الی ساحة ربّک فالق الاصباح و لکن چون به حکمت امر نمودیم لذا بعضی از مقامات را مستور داشتیم تا جذب مختار زمام اختیار را اخذ نماید و کلّ به آداب ظاہرہ ما بین بریہ مشی نمایند و سبب ہدایت ناس شوند بعضی عقول شاید کہ بعضی حدودات مذکورہ در کتب الہیہ را لاجل عدم اطلاع بر مصالح مکنونہ در آن تصدیق نمایند و لکن آنچه از قلم قدم در این ظهور اعظم در اجتماع و اتحاد و اخلاق و آداب و اشتغال بما ینتفع بہ النّاس جاری شدہ، احدی انکار ننمودہ و نمی نماید مگر آنکہ بالمرّہ از عقل محروم باشد. اگر احبّای الہی بہ طراز امانت و صدق و راستی مزین نباشند ضرّش بہ خود آن نفوس و جمیع ناس راجع. اولاً آن نفوس ابداً محلّ امانت کلمۃ الہیہ و اسرار مکنونہ ربّانیہ نخواهند شد و ثانی سبب ضلالت و اعراض ناس بودہ و خواهند بود و عن ورائہما قہراللّٰہ و غضبہ و عذاب اللّٰہ و سخطہ...»
انتهی

ردیف ع، مشتمل بر یازدہ باب

باب اوّل

در بارہ عنایت نسبت بہ عبدالرّسول سقای بیت مبارک در بغداد و در لوح احباب کہ بہ اعزاز عندلیب نازل و ذکر اسکندر در آن وارد (بشّر عبدنا الذی سمّی باسکندر) الخ می فرمایند، قوله تعالی:

«یا قلمی الاعلیٰ ان اذکر عبدی الرّسول الذی استشهد فی الزّوراء انه هو الذی فوّض الیہ سقایۃ بیتی الحرام بعد العبد الحاضر لدی عرش اللّٰہ المہیمن القیوم انه خرج فی الاشراف لیسقی بیت اللّٰہ فی یوم الميثاق اذا قتله المشرکون بظلم ناحت بہ الاشیاء و الذین طافوا العرش بخضوع و خشوع...»

و راجع بہ جناب دیان در خاتمہ ہمین لوح نازل:

«أنا نذكر في هذا الحين حرف الثالث المؤمن بنفسى الذى افتى عليه مطلع الظلم من دون
بينة ولا كتاب انه توجه الى الزوراء الى ان حضر وقام لدى الباب ودخل بعد الاذن تلقاء
الوجه وسمع وقال لك الحمد يا الله الغيب والشهود ولك الثناء يا رب الارباب...»
انتهى

باب دوم

درباره عبوديت

جمال قدم جلّ جلاله در لوح الاحباب مى فرمايند:

«زينا انفسكم بطراز العبودية لله الحقّ لتحيط الجهات انوار التي اشرفت من افق هذه
السماء التي ارتفعت بهذا الاسم العظيم بالعبودية يظهر قدر البرية بها تتوجه الوجوه الى
مطلع آيات ربكم العزيز الكريم» انتهى.

باب سوم

عدل

در لوح رضوان العدل از قلم جمال مبارك جلّ جلاله نازل، قوله تعالى:

«فاعلموا بان اصل العدل ومبدئه هو ما يأمر به مظهر نفس الله فى يوم ظهوره لو انتم من
العارفين قل انه لميزان العدل بين السموات والارضين وانه لو يأتى بامر يفرج من فى
السموات والارض انه لعدل مبين وان فرج الخلق لم يكن الا كفرع الرضيع من الفطام لو
انتم من الناظرين لو اطع الناس باصل الامر لم يجزعوا بل استبشروا وكانوا من الشاكرين
قل ان ارياح الخريف لو تعرى الاشجار من طراز الربيع هذا لم يكن الا لظهور طراز اخر
كذلك قدر الامر من لدن مقتدر قدير...» انتهى

باب چهارم

عدم انقطاع فیض

در یکی از الواح می فرمایند، قوله تعالی:

«هرگز فیض از مکنم جو دم منقطع نشده و فضل از مخزن کرمم مسدود نیامده. ید رحمت منبسطه ام بسی مبسوط و محیط و در قبضه اقتدارم کلّ اشیاء مقبوض و اسیر.»

باب پنجم

عرش

«بسم الله الاقدس الاعلم المقتدر القديران يا ايها الناظر الى شطر الله و المتغمس في بحر قربه و رضاه فاعلم بان الظهور لم يكن من عناصر الاربعة بل هو سرّ الاحدية و كينونة القدميه و الجوهر الصمدية و الهوية الغيبية و انه لن يعرف بدونه ليحقق لاحد بانه ظهر من عناصر الاربعة او من اسطقات المذكورة بلسان اهل الحكمة و لا من الطبائع الاربعة لانّ كلّ ذلك خلق بامر و مشيئته و انه لم يزل كان و لم يكن معه من شيء كما اذا يكون بالحقّ و استوى على العرش و ينزل عليك الآيات بما وجد في قلبك نار محبته هل يكن في الملك من ذى بيان لينطق معه او من منزل ليقوم معه في امره او من ذى وجود ليدعى الوجود لنفسه لا فوربك الرحمن كلّ عدما فقاء انه لو يعرف بغيره لن يثبت تنزيه ذاته عن المثلية و لاتقدیس كينونته عن الشبهية و لاتفريده عن مظاهر الخلقية هذا بحر ليس لاحد ان يلج فيه لانّ كلما انت تشهد في السموات و الارض قد خلق بقوله فونفسى الحق لو يعرف نفسه عباده على ما هو عليه لينقطعن به كلّ عن كلّ شيء و يسكنن في جواره بحيث تجد الملوك يفتخرون بمملوكية انفسهم لمالكهم و السلاطين يدعن تيجانهم عن ورائهم و يسرعن الى شطره بجناحين النفس في هواء ظنونهم و اوهاهم فاشهد بذاتك ثم بنفسك ثم بلسانك بانه لا اله الا هو لن يعرفه احد دونه و لن يقدر ان يقربه احد انه ما كان مظهراً في نفسه بل مظهراً في كينونته و هذا ما اذكرناه لك في سرّ الالهيه و كينونة الربوبية و ذاتية

الصّمدانية واما فى الاجساد انها اعراض لهذا الظهور الذى ما اطلع احد آلا نفسه و هذه الاجساد ولو ظهرت فى عالم الابداع على هياكل التى انتم ترونها لو تنظر اليها ببصر الحقيقة و الفطرة لتشهد بانهم ولو خلقوا من العناصر كانوا مقدّساً منها بحيث لم يكن بينهما من مشابهة فانظر فى الالماس هل يقابل الاحجار كذلك نزل فى البيان من لدن ربكم العزيز المقتدر القدير ولو لا هياكلكم ما خلقت هياكل العباد و انك لو تدق البصر لترى بان كل من فى السموات و الارض قد خلق من مظاهر هياكلهم يستمد كل العوالم من عوالم ربك من ظهور مظاهر الله المهيمن القيوم و فى كل عالم يظهر باستعداد ذلك العالم مثلا فى عالم الارواح يتجلّى عليهم و يظهر لهم آثار الروح و كذلك الاجساد و عوالم الاسماء و الصفات و عوالم التى ما اطلع بها احد آلا الله لكل نصيب من هذا الظهور ليظهر عليهم على صورته ليهديهم الى الله ربّه و يقربهم الى مقرّ امره و يبلغهم ما قدر له مع الذى أنّه كما لا يعرف حقيقته و كذلك لا يعرف كلما ينسب اليه آلا على قدر مقدور تفكّر فى ذاتك لولاه ليبتل حكم الحواس و الاركان بحيث لن يرى العين و لن يسمع السمع و لن ينطق اللسان و لن يأخذ اليد و لن يحرك الرجل و مع انه سلطان و حاكم على الكل بحيث جعل الله قيام ماسواه به مع ذلك أنّه بالعين يراى و بالسمع يسمع و باللسان يتكلّم و انك لو تتفكّر فى ذلك تجد هذا من عظمتة بحيث لا ينقص شأنه عن هذه التوجّهات و التّنزلات ثم انظر فى الصانع أنّه يصنع خاتماً مع أنّه صانعه يزين اصبعه به و أنّه تعالى لو يظهر بلباس الخلق هذا من فضله لئلا يفر منه عباده و يتقربون اليه و يقعدون لقاء وجهه و يسمعون نغمات بديعه و يتلذّدون بما يخرج من فمه و ما نزل عليهم من سماء مشيّه و فى ذلك لحكمة لو تفكر فيها بدوام الله لتجد فى كل حين ما لا وجدته من قبل و أنّه تعالى لو يظهر على شأنه و صورته و ما هو عليه لن يقدر احد ان يتقرب به او يؤانس معه مثلاً فانظر فى السرير او العرش او الكرسي و امثالها يصنعها احد من بريته بتأيدات التى نزل عليهم من سماء فضله و سحاب جوده و أنّه يستوى عليها قبل استوائه عليها لا يعرفها احد يجدونها مصنوع ايديهم و لكن بعد استوائه عليها ينقطع كل النسب عنها يكون عرش الرحمن و يطوف عليه حقايق كل شىء عما خلق فى السموات و الارض اذا يكون عرفانها منوط بانظر الناظرين و ابصر المتبصّرين من يكون على بصيرة المنيرة التورانية ليشهد بانها خلق قبل خلق السموات و الارض و لم يزل كان عرش الرحمن و لا يزال يكون بمثل ما قد كان و

ليس بينها وبين ماسويها من نسبة ولا من ربط ولا من جهة ولا من اشارة ويشهدن كل الاشياء بلسان سرهم بانها اعراش الرحمان لا لها شبه في الابداع ولا نظير في الاختراع و من عناصرها ظهرت العناصر بحيث ترى بان من نارها ظهرت النار في الاكوان ونظمت في غصن المباركة الاحدية في سيناء الرفيع لموسى الكليم و من مائها تجد كل نفس باقياً و حياً وكذلك فيما دونها وكن على يقين مبین و هذا ذكر مقام الذى هو يستوى عليه فكيف مقام هيكله و ما يكون قائماً عليه كذلك القيناك قول الحق لتكون متفكراً فيه و تصل الى ما اردت من الله ربك ورب العالمين.» انتهى

باب ششم

عظمت امرالله

در لوح جواد فرموده:

«اوصيكم يا احبائي بالاستقامة الكبرى ان اذكروا اذ قال الرسول انها شيتنى كذلك يذكركم الناصح الامين كم من ذئب يظهر بلباس الانسان ان اعرفوه ولا تتبعوا كل مكار ائيم ان الذى استقام على الامرائه من اهل البهاء فى لوح عظيم ان هذا الامر عظيم عظيم و النفس اماره اماره نسل الله بان يحفظ الكل من لهيها انه على كل شىء قدير.» انتهى

و نیز در لوح فتح اعظم از سماء مشيت جمال قدم جل جلاله نازل، قوله تعالى:

«اينست آن ظهور که برای استعداد اهل عالم آمده هنگام فناى عالم و اهل آن رسیده آمد آن کسی که باقى بود تا حیات باقیه بخشد و باقى دارد و مایه زندگى عنایت فرماید ثابت شده آنچه در بیان نازل شده اينست آن جمال موعود که فرمود بعد از من می آید و پیش از من است او بود آن ندا که ما بين آسمان و زمین بلند شد که مقام های الهی را درست نمایيد و تعمير کنید يعنى قلوب را و آن همان ندا بود که ابن زکریا قبل از روح فرمود من آواز آن کسم که در بیابان ندا می کند که راه خداوند را درست کنید اگر افعی از امهات

متولد می‌شد احسن بود از این‌که انسان متولد شود و در ملکوت الهی به اعراض معروف گردد. طوبی للعقائم فویل للمرضعات» انتهى.

و نیز جمال قدم جلّ سلطانه می‌فرمایند:

«قل لو یجتمع کلّ من علی الارض من العلماء و العرفاء ثمّ الملوک و السّلاطین ائی لاحضر تلقاء وجوههم و انطق بآیات الله الملك العزیز الحکیم انا الذی لا اخاف من احد ولو یجتمع علی کلّ من فی السّموات و الارضین قد خضعت الآیات لوجهی و خشعت الاصوات لنغماتی الابدع البدیع هذا کفی قد جعله الله بیضاء للعالمین و هی عصای لو نلقیها لتبتلع کلّ الخالیق اجمعین.» انتهى

و نیز در لوح ورقای شهید نازل شده، قوله تعالی:

«خاتم انبیاء روح ماسواه فداه در حصن متین فرقان به بشارت یوم یقوم الناس لربّ العالمین مأمور، قدر وقت را بدانید لعمرالله از اکسیر احمر مرغوب‌تر و محبوب‌تر است چه‌که اکسیر از قرار مذکور لونی را به لونی و یا جسدی را به جسد دیگر تبدیل نماید و لکن این وقت و این حین که در فرقان به ساعت تعبیر شده و به قیامت مذکور، عالم را جان بخشد.» انتهى

باب هفتم

عظمت مقام دوستان حقّ

در لوح عبدالرحیم بشرویه‌ای فرموده:

«مقام دوستان حقّ بسیار عظیم است، هر نفسی که به خدمت آن نفوس فائز شود اگر چنانچه به ظاهر به نور ایمان فائز نشده و لکن لدى الرحمن اجر عمل او ضایع نخواهد شد. قد احاط فضل ربّک من فی السّموات و الارضین.» انتهى

باب هشتم

علامت بلوغ عالم

در لوح سلمان که عنوانش «ای سلمان در هر امور به حق اقتدا کن» می باشد، می فرمایند:

«از جمله علامت بلوغ دنیا آنست که نفسی تحمّل امر سلطنت ننماید. سلطنت بماند و احدی اقبال نکند که وحده تحمّل آن نماید. آن ایام، ایام ظهور عقل است ما بین بریه مگر آن که نفسی لاظهار امرالله و انتشار دین او حمل این ثقل اعظم نماید و نیکو است حال او که به حبّ الله و امره و لوجه الله و اظهار دینه خود را به خطر عظیم اندازد و قبول این مشقت و زحمت نماید. این است که در الواح نازل که دعای چنین سلطان و محبّت او لازم است...» الخ

باب نهم

علامات مؤمن

جمال مبارک جلّ سلطانه در لوح السّحاب می فرمایند:

«لیس ذلّتی سجنی لعمری ائه عزّ لی بل الذلّة عمل احبّائی الذین ینسبون انفسهم الینا و یتبعون الشّیطان فی اعمالهم الا انّهم من الخاسرین لما قضی الامر و اشرق نیر الآفاق من شطر العراق امرناهم بما ینقطعهم عن العالمین منهم من اخذ الهوی و اعرض عمّا امر و منهم من اتّبع الحقّ بالهدی و کان من المهتدین قل الذین ارتكبوا الفحشاء و تمسّکوا بالدّنیاء انّهم لیسوا من اهل البهائم هم عباد لو یردون وادیاً من الدّهب یمرون عنه کمرّ السّحاب و لایلتفتون الیه ابدأ الا انّهم متی لیجدون منهم اهل ملاء الاعلیٰ عرف التّقديس و یشهد بذلک ربّک و من عنده علم الکتاب و لو یردن علیهم ذوات الجمال باحسن الطّراز لا ترند الیهن ابصارهم بالهوی اولئک خلّقوا من التّقوی کذلک یعلمکم قلم القدم من لدن ربّک العزیز الوهاب...» انتهى

و نیز در لوح دیگر می فرمایند، قوله تعالیٰ:

«هر نفسی از او آثار خباثت و شهوت ظاهر شود او از حقّ نبوده و نیست.» انتهی

و نیز جمال مبارک جلّ سلطانه در یکی از الواح می‌فرمایند، قوله تعالی:

«هر نفسی الیوم به کتاب الهی عمل نمود و قلبش از شبهات و ضغینه و بغضاء و ما لایلیق للانسان طاهر و مقدّس شد او از اهل ملاء اعلیٰ محسوب و اگر به مقام بلند شهادت فائز شود این منتهی عنایت است درباره او و لکن جمیع این امور معلق به اراده حقّ جلّ جلاله است و مدتهاست که از قلم مقصود حفظ عباد طاهر و مسطور لذا شهادت دست نمی‌دهد الا به ندرت آن هم لاجل حیات عالم و ظهورات صنایع و علوم و فنون. وجود این مقام مثل وجود عنقاوت در اقطار عالم به قول مذکور و به فعل مفقود.» انتهی

باب دهم

درباره علماء ظاهر و معنی علم

جمال مبارک جلّ جلاله می‌فرمایند، قوله تعالی:

«از صدر اسلام چند نفسی با لباس‌های مندرس و گردن‌های خاضع و زفرت و اسفات ظاهره به جان مردم بیچاره افتادند و در هر بلد که می‌رفتند طلب مقام خلوت می‌نمودند لاطهار سرّ و ظهور مستسر و بعد ذکر ناحیه و جابلقا و جابلسا و دو سه روایات کاذبه مجعوله می‌نمودند و می‌سپردند و ناس بیچاره غافل از این تزویرات تا بالاخره امر به مقامی رسید که سبب سفک دم اطهر شد و آن مجعولات به هیئت سیف و سنان ظاهر و بر حضرت مقصود وارد شد آنچه که لسان قادر بر ذکر و قلم قادر بر تحریر آن نه.» انتهی

و نیز می‌فرمایند، قوله تعالی:

«به نام مبین دانا ... این قدر بر آن جناب معلوم بوده که آنچه ما بین ناس ذکر شده و می‌شود اکثر آن از اوهمات خلق بوده و حقّ از آن منزّه و مبرا و عندالله ملکوتیست از بیان که مقدّس است از عرفان اهل امکان چنانچه رشحی از طمطام این بحر در ارض طف بر آن جناب و شیخ و سلطان الدی صعد الی الله القا شد آنچه الیوم لازم است اینست که

باید قلب را از جمیع عبارات و اشارات که عند النَّاس مذکور است مقدّس نمود و در شجرهٔ ظهور و ما یظهر من عنده ناظر بود آنّه لیکفی العالمین چه مقدار از علماء و حکماء که بعد از طلب و انتظار به مقصود فائز نشدند و چه مقدار از نفوس غافله به مجرد اصغای آیات مالک اسماء به افق اعلیٰ توجّه نمودند مثل عالمی که به معلوم فائز نشده مثل نفسی است که احجار محکیه لاتحصی جمع نماید و لکن از عرفان ذهب قاصر باشد یعنی از اصل ذهب را نشناسد تا به آن احجار امتحان نماید و این مقام عالمی است که فی الحقیقه عالم باشد تا چه رسد به نفوسی که از علوم ظاهره هم محرومند قرون معدوده به تألیف و تصنیف کتب موهومه مشغول شدند و به اوصاف ظهور ناطق و چون بحر معانی ظاهر و کوثر وصال جاری و شمس فضل مشرق، کلّ از آن محجوب الّا من شاء الله ربّک. اینست شأن ناس و مقامهم اکثری از علوم که نزد ناس بوده لایسمن و لایغنی است اصل علم و جوهر آن عرفان معلوم بوده و من دون آن ما یتنفع به النَّاس انّ ربّک لهو المبین العظیم کاش علماء به عیوب اعمال و اقوال خود ملتفت می شدند غرور به شأنی آن نفوس را محتجب نموده که بما عندهم از ما عند الله گذشته اند اگر درست تفکر فرمایید در آنچه گفته اند و می گویند تصدیق می نمایند که از مطلع ظنون و اوهام ظاهر شده هزار و دویست سنه او ازید ذکر قائم نمودند و احادیث و اخبار لاتحصی روایت کرده اند من دون آن که حرفی از علامات ظهور را علی ما هی علیه ادراک نمایند قد خسر کلّ عالم منع عن بحر العلم و ریح کلّ غافل سرع و شرب و قال لک الحمد یا محیی العالمین سالها آن نفوس به شرک خفی و جلی مشغول بودند و ابداً ادراک نمودند نفوسی که به کلمه از کلمات رسول الله خلق شده اند آن نفوس را شبه آن حضرت بلکه فوق آن حضرت می دانسته اند بلی، به ظاهر بعضی اقرار نمی نمودند و لکن از بیانات و عبارات آن نفوس این مطلب واضح و مبهرن است عصمت کبری که مخصوص به نفس حقّ است از جهل و نادانی در مادونش ذکر می نمودند فجعلوا بذلک شرکاء من دون ان یعرفوا الا انهم من الجاهلین مقام عصمت کبری مقام یفعل الله ما یشاء بوده و در آن ساحت ذکر خطا نبوده و نیست آنچه از مطلع غیب و مشرق وحی ظاهر شود حقّ بوده و خواهد بود و دون او در این مقام مذکور نه چه اگر به قدر انمله از آنچه امر فرموده تجاوز نمایند. یحبط اعمالهم فی الحین انّ ربّک هو النَّاطِق الامین...» انتهى

باب یازدهم

درباره این که علم حجاب اکبر است

در لوح محمد حسن خراز از قلم مبارک نازل شده، قوله تعالی:

«از مجلس علم و دانش به خلوتخانه غیب راه نبوده و نیست.» انتهى

ردیف غ، شامل یک باب

باب اول

درباره غفران ابوبن غافل

در لوحی می فرمایند، قوله تعالی:

«یکی از فضل های مخصوصه این ظهور آنست که هر نفس که به مطلع امر اقبال نمود ابوبن او اگرچه به ایمان به ظهور فائز نشده باشند، پرتو آفتاب عنایت الهیه ایشان را اخذ فرماید. هذا من فضله علی احبائه اشکر و کن من الحامدین.» انتهى

و در لوح میرزا محمد تقی می فرمایند، قوله تعالی:

«از جمله اموری که مخصوص است به این ظهور اعظم آنکه هر نفسی در این ظهور به اقبال فائز شد و به اسم قیم از رحیق مختوم آشامید یعنی از کأس محبت الهی منتسبین او بر حسب ظاهر اگر مؤمن نباشند بعد از صعود به عفو الهی فائز و از بحر رحمت مرزوق خواهند بود این فضل محقق است از برای نفوسی که از ایشان ضرری به حق و اولیای او نرسیده. کذلک حکم الله ربّ العرش و الثری و مالک الآخرة و الاولی.» انتهى

ردیف ف، مشتمل بر سه باب

باب اوّل

فحشاء و بغی یعنی چه؟

جمال مبارک جلّ جلاله در لوحی می فرماید:

«... خافوا عن الله و لاتفعلوا البغی و الفحشاء فی ذواتکم و هما الاعراض من جمالی و الوقوف علی امری بعد الّذی احاط الآفاق انوار هذا الاشرار المقدّس الاظهر الامنع اللمیع.»

باب دوّم

فرق قائم و قیوم

جمال قدم در لوحی می فرماید، قوله تعالیٰ:

«اما ما سئلت فی فرق القائم و القیوم فاعلم بانّ الفرق بین الاسمین ما یرى بین الاعظم و العظیم و هذا ما بیده محبوی من قبل و انا ذکرناه فی کتاب بدیع و ما اراد بذلك الا ان ینخبر النّاس بان الّذی ینظر انّه اعظم عمّا ظهر و هو القیوم علی القائم و هذا لهو الحقّ یشهد به لسان الرّحمن فی جبروت البیان اعرف ثمّ استغن به عن العالمین ... الی ان قال تعالیٰ ... فاعلم بان الفرق فی العدد اربعة عشر و هذا عدد البهاء اذا تحسب همزة ستة لان شکلها ستة فی قاعدة الهندسة ولو تفرق القائم اذا تجد الفرق خمسة و هی الهاء و فی هذا المقام یرتفع القیوم علی عرش اسمه القائم كما استوی الهاء علی الواو و فی مقام تحسب همزة القائم ستة علی حساب الهندسة ینصیر الفرق تسعة و هو هذا الاسم ایضا و بهذه الستة اراد جلّ ذکره ظهور التسع فی مقام هذا ما ترى الفرق فی ظاهر الاسمین.»

انتهی

تبصره - از جمله مواضعی که به سنه تسع اشاره فرموده اند بیان مبارک حضرت اعلیٰ در تویق ملاً عبدالکریم قزوینی معروف به میرزا احمد کاتب است، قوله تعالیٰ:

«من أوّل ذلك الامر قبل ان تكمل تسعة كينونات الخلق لن يظهر لان كلّ ما قد رأيت من النظفة الى ما كسونه لهما ثم اصبر حتّى تشهد خلقاً آخر هنا لك قل فتبارك الله احسن الخالقين.»

و در مقام دیگر می فرمایند، قوله تعالى:

«حل لمن يظهره الله ان يرد من لم يكن فوق الارض اعلى منه اذ ذلك...» الخ

و در توقيح جناب عظیم می فرمایند، قوله تعالى:

«هذا ما وعدناك من قبل حين اصبر حتّى يقضى من البيان تسعة اذ اقل ذلك خلق في قبضته وكلّ له فانتون فان لكم بعد حين امر ستعلمون.» انتهى

این بیان مبارک را جمال قدم جلّ جلاله در لوح ابن الذئب نجفی نقل فرموده اند (ص ۱۱۳ چاپ مصر) و مقصود بعد از حین سنه ۱۲۶۹ هجری است که بعثت هیکل مبارک در سیاه چال طهران در آن سال اتفاق افتاد، چنانچه در لوح ابن ذئب و سایر الواح مبارکه به این معنی اشاره شده است.»

باب سوم

فیوضات و آثار حبّ الهی

جمال قدم جلّ جلاله در لوحی می فرمایند:

«... تالله الحقّ من يخرج منه اليوم نفس في حبّ مولاہ و انقطاعه عمّا سواه ليجعله الله مؤثراً في حقایق الاشياء و لا يعقله الا كلّ منقطع بصير و اذا فزت بذلك المقام لتطلبن ما تشاء باسمی العلیّ العظیم و لتفعلن ما تريد باسم ربّك الرحمن الرحيم فو عمري من بلغ الى هذا البلوغ لن يتكلم الا لله و لن يتحرك الا بالله و لن يسكن الا بامرہ و لن يمشي الا في سبيل رضائه و لن يشهد الا جماله و لن يخاف من احد ولو يجتمع عليه الخلاق اجمعين...» انتهى

ردیف ق، مشتمل بر سه باب

باب اول

قصائد و غزلیات و ابیات مبارکه نازله از کلک اطهر جمال قدم جلّ جلاله، قوله تعالی:

هو الناطق فی لسان العاشق

به جانان جان همی دریافت ره از بسوی او مهر و مه آمیخت با هم روی او و ابروی او
بوی عطری بر وزید از پرچم زلفیــــن او مشک و عنبر شد معطر در جهان از بوی او
پرده بگرفت از جمال آمد بطرز ذوالجلال منصعق شد جمله عالم ز نور روی او
هوش و بیهوشی ز عشق روی او مدهوش شد مست و هشیاری شده طائف همی در کوی او

عاشقان تشنه را این دم بشارت در دهید

کوثر باقی شده جاری همی در جوی او

این عجب نیست که عاشق به کمندش افتاده گردن شاهان جان اندر خم گیسوی او
موسی از عشق رخس در طور معنی می شتافت عیسی جان زنده آمد از دم دلجوی او

صدر عشاق جهان شد خالی از صبر این زمان

زانکه انوار رخس شد ظاهر از مینوی او

باد غفاری وزید از گلشن باقی کنون چون پدید آمد به عالم شمه ای از خوی او
رسم بدکاران شکست و دست مکاران بیست نقش عالم تازه شد از قوت بازوی او

عکسی از خال رخس در آینه وحدت فتاد

چون جمال خویش دید آمد به جستجوی او

یک سخن ناگفته از سرّ خدایی در جهان عالمی بینی تو پر غوغا ز گفتگوی او
حشر بینی ظاهر و هم نثر بینی آشکار گروز در ملک هستی نفعه ای از موی او

کی توانستی خلیل اصنام عالم بر شکست

گرنبودی قوتش از نعره یک هوی او

من به هر سویی سجود آرم کنون از بهر زانکه باشد سویها را رو همی بر سوی او
گر همی خواهی که چشم تو شود روشن ز نور معرفت جهد کن تا بیابی کحلّی از داروی او

جان عاشق برپرد تا سدره قـرب اله
 گربه گوش او رسد یک نغمه یا هوی او
 چشم سر بگشای وانگه طالب دیدار شو
 می دود درویش در صحرای عشقش همچنان
 ورنه رخسارش نبینی گر نشینی تو همی پهلوی او
 که دود در بر وحدت گله آهوی او

و نیز از کلک اطهر نازل:

هو الله

عشق از سدره اعلی آمد با شعله فارانی
 اول کوب فنا بخشد بر زمره عشاق
 هم با جام بلا آمد از ساحت سبحانی
 وانگاه کند باقی از نفعه روحانی
 ای عشق تویی سلطان در مرکز امکان
 کز سینه بردی تو همه صبر و شکیبایی
 گه آتش و گه موسائی گه صوت انا اللهی
 یک نفسی برکش ای روح مسیحایی
 خلقی به ره افتاده هم مرده و جان داده
 ناسوت بروز تو لاهوت ظهور تو
 هاهوت حضور تو ای گوهر رحمانی
 هان دلکم بر سوز وانگه جگرم بر دوز
 ای بی خبر عالم از خود خبـرم ده
 از نار جمال خود وز ابره ثعبانی
 من گم شده راهم تو شعله نورانی
 گر لطف همی خواهی یک قدحی درده
 من تشنه جامم تو کوثر یزدانی
 آن زلف سیاهت را از روی چو ماهت برگیر
 تا شمس برون آید از پرده ظلمانی
 من صید دو ابرویت هم بسته گیسویت
 گه به کمندم بندی هم گاه تو بگشایی
 هم تو لبانم بستی هم تو ز جانم رستی
 هم از تو کنم مستی ای باده رمانی
 گر روی کنی پنهان یک لحظه تو از امکان
 رسم بقا برخیزد عالم همه گردد فانی
 ای از تو فغان من زنده ز تو جان من
 هم کون و مکان من ای مصرک سلطانی

این بس عجبم آید زین نکته که بنمودی
 موجود به هر چشمی و از چشم تو پنهانی
 ای بلبل باغ من ای قمری بستان من و ای طوطی رضوان من یک رنه بزن سریان
 عیسی ز سماء آمد موسی ز سنا آید جانها همه بشتابد در محضر قدسای
 درویش میازار زین گفته بسیار
 کز حرفی شده موجود این گنبد مینایی
 و نیز از قلم مبارک نازل:

«هو المغنی فی کلّ شأن»

سحر آمد به بستم یار کای شوریده ز عشق وی دل افکار
 ای از برایم فتاده به سوی وی در راهم گشته اسیر هر دیار
 گه بر پای همی پیچیده افعی گه برگردنت زنجیرش رربار
 ای نخفته یک شبی بر بستر راحت وی نیاسوده دمی از فتنه روزگار
 ز آتش آهت کبد عالم سوخت وز دردت چشمم جهان آتش بار
 گه طوق به گردن چو عبدی عاصی گه با سلسله بردند همی بر سر بازار
 گه مظلوم فتادی تو به دست ظالمم گه در سجن جفا بسی لیل و نهار
 از دردت دل دوستان در آتشش وز آهت رخ عاشقان تیهره و تار
 چشمت از خون یاقوت بر افشانند زان گشته همی چشم شفق گلنار
 با این همه محنت که به راهم دیدی

سرد نگشتی و نالییدی زار

از چیست که امشب تو نیاسایی وز چیست که گشته بدنت چون تار
 شب غلطی و پیچی تو همی بر بالین غلطیدن و زاری که گزیدش مار
 اکنون ز چه می پیچی و می نالی وز چه پریدت رنگ همی از رخسار
 گفتم ای یار ای طیب جانم چه عجب که آمدی بر سر بیمار
 ای از رویت شمس سماء مشرق وی از عشقت نفس سکون بی قرار
 آسمان دامن گوهر زان گرفت تا کند بر مقدم عزت نثار

شمس طراز از طلعت حقّ کرده طلوع
 سر حقیقت بین کز وجهه ما می ریزد
 بحر صفا از موج لقا کرده خـروش وین طرفه عطا از جذبۀ ما می ریزد
 بهجت مل از نظره گل شد ظاهر ایـن رمز ملیح از رنّه را می ریزد
 نقره ناقوری جذبۀ لاهوتی
 این هر دو بیک نفخه از جو سما می ریزد
 دور انا هو از چهره ما کرده بروز کور هو هو از نفحه ما می ریزد
 کوثر حقّ از کاسه دل گشته هویدا وین ساغر شهد از لعل بهاء می ریزد
 یوم خدا از جلوه ربّ شد کامل
 این نغز حدیث از غنّه طا می ریزد
 طفح بهائی بین رشح عمائی بیـن کاین جمله زیک نغمه از لحن خدا می ریزد
 ماهی سرمد بین طلع منزه بیـن صدر ممرّد بین کز عرش علاء می ریزد
 نخله طوبی بین رنّه ورقا بیـن
 غنّه ابهی بین کز لمع صفا می ریزد
 آهنگ عراقی بین دف حجازی بیـن کف الهی بین کز جذبۀ لا می ریزد
 طلعت لاهوتی بین حوری هاهوتی بیـن جلوه ناسوتی بین کز سرّ عما می ریزد
 وجهه باقی بین چهره ساقی بیـن
 رقّ زجاجی بین کز کوبه ما می ریزد
 آتش موسی بین بیضه بیضا بیـن سینه سینا بیـن کز کف سنا می ریزد
 ناله مستان بین حالت بستان بیـن جذبۀ هستان بین کز صحن لقا می ریزد
 غنچه هائی بیـن طره بائی بیـن
 رنّه نائی بین کز کلک بهاء می ریزد
 طفح طهور است این رشح طهور است این غنّ طیور است این کز عین فنا می ریزد

و نیز می فرمایند، قوله تعالی:

هو الله

باز آ و بده جامی این ساقی عطشان را زان ساغر باقی ده این فانی دوران را
این هیکل فانی را برسوز و برو خندان تا از روزن جان بینم رخساره جانان را
پاکم کن از آرایش دردم ده از آسایش

وانگاه بهم در پیچ این دفتر هجران را

هم نفخه عیسایی هم سدره موسایی نارالله حمرائی کاتش زدی امکان را
از ابدم برهان و ز قدمم بجهان در ظل فنا ده جا این بی سرو سامان را
دنیا و عقبی را جمله به رخت دادم باز آ به رخت ریزم هم جان و روان را
گر پرده براندازی عالم همه بگدازی کار همه برسازی بر هم زنی ایمان را
شمشیر به کف آمدی ای عشق اینک سرو اینک دل زخمی زن و محکم زن این عاشق بی جان را

با ابروی خون ریزت خون من بی دل ریز

پس با لب جان بخت روحی بدم ارکان را

افعی دو گیسویت خون دل و جان خورده پس با کف بیضایت برگیر تو ثعبان را
گر تیغ تو بر فرقم و ز تیر تو بر صدمم ناید همی اندر پی حاصل چه بود مستان را
درویش همی خواهد جان را به رخت بازد گر چه نبود لایق هدیه جان جانان را

و نیز از کلک اطهر نازل:

بت ما آمد با بطمی و باده با رخ چون آفتاب با دلی ساده
ساده ز چه از دنیا و از عقبی وز نقشه امکان فارغ و آزاده
از روی چو ماهش شکل مه نو پیدا وز موی سیاهش چشمه هور پوشیده
پر خم پر خم آن زلف چو زنجیر مبهم مبهم آن لب نادیده
غبغ دارد چون کوی سیمین دهن دارد چون حقه بیجاده
از خنده او تنگ شکر شد ارزان وز غضب او نار جحیم آماده
لعل نمکینش یا قوت بدخشان گشته در او مضمحل لؤلؤ ناسوده

آمد با چشمی مست و دلّی هشیار
گفتم شاه قلدحی در ده
این خمر حیاتست و میالایش
اول تو دهان بریند زگفتار
هم تو بشود دل را از آنچه بود ظاهر
چون که شدی خالص از بوته وحدت
گفتم ای از دست حکم قضا امضاء
گر در خور باشم امر بدیعت را
دیگر ز چه گیرم ساغر از دست بلورینت
گفتا هی هی تو چه دروهمی
این جام را وصف کجا لایق
گر قطره از بحر تو بیاشامی
گفتم ز چه تأخیر ای مهتر دوران
گر جان همی خواهی دهمت صد بار
آنکه بخشیدم آن کوثر روحانی
صبحی دیدم شمس از او مشرق
رضوانی دیدم چون روی نگار
در صورت گل معنی بلبل مستور
ظاهر باطن دست در آغوش
از شجرش بشنیدم آن نکته که موسی
قومی دیدم از خم الهی مدهوش
همگی مست از صبح صبحگاهی
الحق دیدم آنچه به گفتن ناید
بودم در حیرت از این جهان عالی
ذهنم نبرده راه به جایمی

سبحان الله زین مست غضب آورده
گفتا حاشا زین طمع بیهوده
وین آب بقا را تو ممکن آلوده
هم ز خیالت شو ساکن و آسوده
وانگاه ز باطن شو پاک و گزیده
آنکه دوسه پیمان دهمت زین باده
وی از قدرت تو نور قدر تابیده
ور دارا ایم این وصف شمرده
وز چه خورم باده در این شب کادینه
وز راه حقیقت بس دور بمانده
وین آتش کی درخور هر افسرده
بینی تو بسی ناگفته و نادیده
درده جامی زان کوثر رخشنده
ور سر خواهی در پات افتاده
نوشیدم و دیدم عالم جاویده
فجری دیدم کز جان بدمیده
بهاری دیدم از چشم خزان پوشیده
وز بلبل سر الهی بشنیده
صورت با معنی در یک جامه خزیده
از سدره سینا آن نشنیده
وز هستی و نیستی بسی رهیده
وز کون و مکان به لامکان پریده
سبحان الله زین دولت سترده
کز چه شد این بساط گسترده
فکرتم از سیر بسی و امانده

گفتم دلیلی باید بسی خجسته
 با خود گفتم که در عالم حیرت
 گفتم ای عقل ای پیمبر قدسی
 این چه بساطت جان در او خدام
 بودم با خرد در این گفت
 کای واله و شیدا میدان این
 آن شه کز امرش عالمی تازه
 آن فرّ الهی کز قدرش
 گفتم رهبری باید بسی پسندیده
 عقل است معین هر لغزیده
 وی خرد ای رهبر هر درمانده
 وین چه نشاطت که هستی داده
 کامد از غییم این مژده
 از قدم آن شه نورسیده
 وز نفخه او روح مسیحا زنده
 روح القدسش کمینه شده
 بس کن درویشا زین بیش مگو
 خوش تر باشد سر جانان پوشیده

و نیز می فرمایند قوله تعالی:

هوالعزیز

ساقی بده آبی زان شعله روحانی
 تا که بشوید جان را از وسوسه نفسانی
 زان آب کز شد صورت آتش پیدا
 زان نار کز ظاهر آن کوثر روحانی
 یک جلوه عکسش بر صفحه جان افتاد
 واله شد از آن جلوه صد حکمت یونانی
 یک جذوه از آن شعله بر سدره سینا زد
 مدهوش از آن جذوه صد موسی عمرانسی
 یک شعله از آن آتش شد عشق بزد خرگاه
 در آب و گل آدم هم در دل انسانسی
 ای عشق چه ای تو کز تو جهان پر آشوب
 هم از تو درآمد حسرت در حکمت لقمانسی
 گاه کنی دعوی که منم جلوه محبوب به عالم
 گه گویی که منم خود آن طلعت سبحانسی
 چون از تو وزد بر جان رائقه جانان
 بر هر چه کنی دعوی گوید که به از آنسی

هم مونس جانسی هم آیه جانانسی هم جمعیت جانها از تو هم از تو پریشانی
گر پرتوی از رویت در مصر الهی آرند بینی به خریداری صد یوسف کنعانسی
هم بوی قمیص از تو هم روح مسیح از تو
هم موسی بیضایی هم شعله فارانسی
سرها به کمندت بسته دلها از غمت خسته هم عامی شیدایی هم عالم ربانسی
من خود ز توام مخمور هم از تو شدم مشهور که دهیم صد جان هم که کنیم قربانسی
گر قابض ارواحی از چه کنیم زنده
ور محیی ابدانی از چه کنی ثعبانسی
در خرگه سلطان یک بار اگر بخرامسی سلطان کنیش بنده هم بنده کنی سلطانی
یک شعله ز رویت در گلبن جان آمد افروخت جمال جان چون لاله نعمانسی
وه وه چه نسیم آمد با مژده جان آمد
کز مشرق جان آمد آن طلعت یزدانسی
جانها بپرید از شوق دلها برمید از ذوق هم عشق شدش عاشق هم جوهر امکانسی
از حکمت او الفت ما بین دو ضد ظاهر هم عشق شده بنده هم عقل کند دربانسی
درویش مدرزین بیش این پرده اسرار کز شهر فغان خیزد وز عالم حیوانسی

و نیز می فرمایند:

هوالعزیز

مستند بلبان ز نغمه یا هوی او هم جان عاشقان ز جرعه یا هوی او
جان به جانان می رسد با وجد و حالت دردمی گریه گوش او رسید یک صیحه یا هوی او
جان عاشق برپرد تا سدره اقصای عشق
گر مددکارش بود یک نغمه یا هوی او
مست گردد عالم هستی چه عاشق از جمال گریه دور افتد ز ساقی باده یا هوی او
موسی جان منصعق در طور معنی او افتد گریه فروزد به سینا جوده یا هوی او

طور دل گردد منیر و جان به رقص آید همی
 گر در افتد در جهان یک غنّه یاهوی او
 محو گردد رنگ غیریت ز صفحه روزگار گر نسیمی بر وزد از جعده یاهوی او
 از قیامت توقیامت بین میان عاشقان هم شنو آواز صور از نفخه یاهوی او
 جان عاشق برپرد تا عرش وز آن هم بگذرد
 چون شود مجذوب عشق از جذبه یاهوی او
 دست بردارد ز جان جانان بجهد گرفتند در ملک هستی جلوه یاهوی او
 باد باقی بر وزد از ملک فانی این زمان چون وزیده بوی مشک از نافه یاهوی او
 حوریان در غرّفه عزّت به وجد آیند اگر
 بر وزد بر گوششان یک رنّه یاهوی او
 طرحی از نو بکنند اندر جهان آب و گل گر طلوع آرد ز مشرق وجهه یاهوی او
 عالم امکان بسوزد هم خیم عزّ قدس گر بر آید بر سما یک ناله یاهوی او
 گوش عالم پاک گردد ز آنچه بشنید از جهان
 گر در آید یک دمی در حلقه یاهوی او
 نیست گردد هست و هم رنگ قدم گردد عدم گر بر آید غیبها از پرده یاهوی او
 محو مطلق گردد آنکش آرزویی در دل است گر ببیند یک نظر آن شعله یاهوی او
 کی توانستی مسیح از گنبد اعلا گذشت
 گر نبودی رهبرش یک نعره یاهوی او
 کی تواند غیر او در ملک هستی پا نهاد رانکه باشد بس غیور آن شحنه یاهوی او
 رنگ هستی را نبیند چشم امکان ای پسر گر رود بر هم دمی آن دیده یاهوی او
 تشنگان بر سلسبیل قدس ربّانی زیند
 که شده جاری همی آن چشمه یاهوی او
 درویش زین بیش مزین نار معانی در جهان که شده یاهوی او آشفته یاهوی او

قصيدة عزّ ورقائيه

قوله تعالى:

اجذبتنى بـوارق انوار طلعة لفرورها كلّ الشموس تخفت
كان بروق الشمس من نور حسنها ظهرت فى العالمين و غرت
لبهجتها مسك العماء تبهجت لرفعتها روح العلاء تعلت

بنفختها صور القيام تنفخت

بنفختها ظلّ الغمام تمرّت

بلمعتها طـور البقاء تظـهـرت لغرتها نور البهاء تجلّت
عن مغربها شمس الظهور تظـهـرت من مشرقها بدر الشهور تكرت
وعن شعرها طيب الوصال تنفحت وعن طرفها عين الجمال تفرّت

بنور وجهها وجه الهدى قد اهتدى

بنار عشقها نفس الكليم تزكّت

لسهم شفرها صدر الصّدور تقبلت

لوهق جعدها رأس الوجود تمدت

و غايى القصى مواقع رجليها و عرش العماء ارض عليها تمشت
وفى كلّ عين قد بكيت لوصلها وفى كلّ نار قد حرقت لفرقتى
بسطت بكلّ البسط لالقاء رجليها على قلبى وهذا من اول منيتى
طلبت حضور الوصل فى كلّ وجهه رقمت حروف القرب فوق كل تربة
ولو كنت شارعا فيوصل نورها رميت برمى من قريتى
وان رفعت ايدى فى مد وصلها بالسيف جابتنى فذاك جزاء احبتى
وهمى لم يكّ الا لوثق عروتى وقصدها لم يكّ الا لقطع نسبتى
قلت لها روحى فداك و مالى لفاك ارحمى فلا تكشفى عنى فضيحتى
ومنى بفرط الحبّ عنك بوصله ابقائه باقيا فى زمان ازليّة
وسرّ ظهـور لاح من ظهـورها كلّ الورى وبالاصل قامت قيامتى
لانت رجا قلبى و محبوب سرتى و مالک روحى و نورى و مهجتى

منى بفوز الوصل من بعد هجرة
وعن حرقتي نار الوجود توقدت
بحر العماء عن حر طمأى يابس
بكلّ تراب كلّ نار شهدتّه
وعن دمعتي بحر المحيط كفضرة
ومن حزني بحر السّرور تجمّدت
سنائي اغمى ضيائي اغشى
عظامي ابرى وجسمي ابنى
هواك هبانى وحبك حكنى
وعن سر حزنى كاد السّما تفتطرت
وعن حرق قلبي دمع عيني باكيا
احن بكل الليل من سمت معذلى
وصلت الى غاية الدّل رتبة
حور القصور من حزن سرى تقمصت
وردت بكلّ الحزن فى كلّ قلبه
ونادتنى من ورائى وقالت ان اصمت
فكم من حسين بمثلك قد ارادنى
فكم من حبيب فوقك قد احببني
فقد ضجّ فى كلّ الاوان ولن يفرز
ومن مشرقى شمس الظهور كنجمة
وعن نور سرى سرّ الوجود كمنلمة
عن فطرتى فطر الاله تدنيّت
وقد جاء امر الامر من امر ظاهرى
وموج البحر قد كفّ من موج باطنى
وعن نظرتى موسى البقاء تصعقت

وهبنى بروح الانس من بعد كربتى
ومن زفرتى نور الشّهود تذوت
ونهر السنّا لن يسقنى بعض عطشى
ها أنّها عن دم عيني تحكّت
ومن حرقتي نار الخليل كجذوة
وعن همّى عين الهموم تجرت
ونورى اطفى من غرّ مشمتى
وقلبي احرى من حرق حرقتي
وهجرك ذابنى ووصلك منيتى
ومن همّ قلبي ارض الفؤاد تشقّت
ومن زفر سرى صفر وجهتى تدلّت
الح بكلّ اليوم من فقد نصرتى
عن ذكرها كلّ اللسان تكلّت
قميص السّود فى كلّ غرفة
قبضت بكلّ القبض فى كلّ بسطة
اخذ لسانك عن كلّ ما قد تحكّت
فكم من على كشبهك من احبّتى
فكم من صفى كفوك من اهل صفوتى
بنور الوصل لحظا الى بنظرتى
وعن مظهرى نور البسيط كلمعة
ومن نار حبى نار الوقود كقبسة
ومن كفتى كف السنّاء تضمّت
وقد جاء عدل الحكم من عدل حكمتى
وروح القدس قد هاج من نور بهجتى
ومن لمعتى طور الجبال تدكّت

عن بشر امرى روح النفوس تحشرت
وقد طاف نفس الامر فى حول بيتها
و ملك معالى العلم فى الباء سرّة
و باء الجهر بالسّر خرت لنقطتى

كلّ الهدى من فجر امرى قد بدى

وكلّ العلى قد اوقدت من وقدتى

و عن نغمتى غنّ الطيور كلحنّة
و من غنّتى لحن النّحول كرنّة
شرعت بسوء الظنّ عنك شريعة
شربت بحبّ الغير عن دون شرعتى
وجئت باوصاف اتيت بنسبّة

ورمت باسما عن سواء مجحتى

وصفت بنفس و نسبتها بنفسى
ها هو حد فالحد اعظم خطئة
رجوت بظنّك وصلى هيهات لم يكن
بذاك جرى شرط ان وفيت توفت
فشرب بلاء الدهر عن كلّ كاسّة

وسقى دماء القهر عن دم مهجتى

وقطع السرجا من مسّ كلّ راحة
سفك الدماء فى مذهب العشق واجب
يقظ الليالى من لدغ كلة ملدغ
و عن سنتى سم الردى كشرية
و قمع الفضاض عن طمع كلّ حاجة
و حرق الحشا فى الحبّ من اول بيعتى
و شتم التوالى فى كلّ يومّة
و عن ملتى قهر القضا كشفقة
خل دعوى الحبّ او فارض بما جرى
كذاك جرى الامر فى فرض سنتى

و ناديتها سرّ ابان يا حبيبتى

و غاية آمالى و مقصود سرّتى

فها انا حاضر بين يدى قدرتك
فها انا طالب بكلّ ما انت تحبّ
صدرى هذا راج لا رماح سطوتك
نارك نورى و قهرك بغيتى
فها انا آمل بما قد تعدّدت
فها انا راكن بما قد تقضت
و جسمى هذا شايق لاسياف قهرة
و بطشك راحتى و حكمك منيتى
فانظر الى دمع عينى كيف تجرّبت
فاشهد بسرّ قلبى كيف اضمحلت

رميت رماح الكلّ فى كلّ يومّة
 قتلت بسيف الرّدّ فى كلّ ليلة
 قرئت كتاب الكفر فى كلّ سطرّة
 وفزت بسب الكلّ فى كلّ لحظة
 طعنت بطعن الشّرك فى كلّ آنّة
 رمحت برمّح الطرد فى كلّ وقتّة
 كانّ بلاء الدهر لنفسى قد نزل
 كانّ سيوف القهر حدث لجيدتى
 وحزنة يعقوب وسجّنة يوسف
 وضرة ايوب و نار خليلتى
 تأسف ادم وهجرة يونس
 وضجّة داود ونوحه نوحه
 وفرقة حواء و حرقه مريم
 ومحنة شعيا وكرب زكريّة
 من رشح حزنى قد قضى لكلّ ما قضى
 وعن طفح همى قد بدى كلّ بليّة
 فانظر بسيرى فى البلاد بلا مونس
 فاشهد بانسى فى العراء بوحشة
 وعن فتح عينى عين السّماء تهمّرت
 ومن فجر قلبى فجر الاراضى تلقّت
 ومن روح حزنى روح البقاء تقطّعت
 وعن نور همى عرش العلاء تهدّت
 حمر الوجود من دم قلبى تحمّرت
 غصن الشّهود عن دمع عينى تنبّت
 مرّ البلاء فى سبيل حبّك حلوة
 وشهد البقاء من عند غيرك مرّة
 وعن عنقى رسم الحديد تعيّنت
 ومن رجلى اثار الوثيق تبقت
 ما مضى يوم الا وقد حرقت فيه
 من تلويح نظم او تصرّيح نثرة
 روحى قد راح و قلبى قد ذاب
 وسرى قد فار من شدّ شدّتى
 بقيت بلا روح و قلب و مهجّة
 و ابقاء نفسى كان من اعظم حيرتى
 من علوّ سرى قد قضى علىّ ما جرى
 فيا ليت بالاصل ما علّت فطرتى
 كذاك احاطتنى البلاء عن كلّ شطرّة
 بذاك ابادتنى القضاء فى كلّ حينّة

عرجت الى غاية الوجد وحدة
وصفك في وصف عينى شهدته
ان كنت بالحدّ فالحدّ منك ظاهر
وعن كدرتى ظلم الليالى تحققت
فلا بأس ان صرت مطروداً لان
وصلت الى عين اللقاء فى سريرتى
عن عينك فى كلّ طرف حديده
ولو بالوصف فالوصف منك تبدت
ومن سرّتى نور النهار تصفّت
فازت بالنور العلى يوم بعثتى

وآنت بالقُدس من نور انسّه

وهاجرت بالطاء فى عهد غربتى

وآمنت بالنور من نور باطنى
اناديك يا روح الحيات ان ارتحل
وعارجت بالروح فى سرّرتى
من نفس ما بقى فيه من بقيّة

فيا روح العماء من العرش انزلى

فما لك قدر بمقدار ذلتى

اصاحى يا فؤادى ان اخرجى
فيا صبرى اصبر فى كلّ ما شهدته
فما لك من عزّ فى بلاد ذليلة
فى رضا حبيك من شدّ ورخوة

بالروح نادتنى وقالت ان اصبر

فقد عرفت بكلّ ما انت استدلت

دع عنك ما عرفت و به قد
ابهى بهاء الطور عندى كحشوة
عكفت فالشرك عندى كوحدة
واسنى ضياء النور عندى كظلمة

آيات وصفك حقّ ولكن لفتية

آثار نعتك صدق ولكن لرعية

واتى لم يزل كنت فى قدسة
فكم من عادل قد كان عندى ظالماً
واتى لن تحد قد كنت فى نزهة
فكم من عارف لن يعرف بحرفة

فكم من باق قد كان عندى فانياً
فكم من عابد قد كان عندى طاغياً
فكم من ساجد لن يفزوقنا لسجدتى
زبر السماء فى كون نفسى ثابت

صحف السناء قد انزلت من صحيفتى

ومن ذرّتى شمس المحيط تكورت
 وعن قطرتى بحر الوجود تسبّحت
 كلّ الغنا من اهل الورى ظهر
 عندى كغنة نمل او كرتة نحلة
 كلّ العقول من جذب سرى تولهت
 كلّ النفوس عن غنّ روحى تحيت
 كلّ الالوه من رشح امرى تألهت
 وكلّ الرّوب من طفح حكمى تربت
 ارض الرّوح بالامر بى قد مشى
 وعرش الطور قد كان موضع وطئتى
 لنورى نجم الظهور تجلّيت
 لروحى شمس السّرور تجلّت
 جوامع آيات لوامع نزلة
 مـواقع آثار مطالع قدسة
 جواهر افكار سواذج فكرة
 طرائز انوار برائز حكمة
 من كاف امرى قد قضى لكل حكمها
 وعن لطف سرى قد بدى كلّ بديعه
 اعرضت عن وجهى و بظنك اقبلتها
 واجرت ماء الزعم فى شريعة وهمه
 ما استقمت بنور الغيب فيما صنعته
 فى نفسك وكذا ضيّعت صنعتى
 تمسّك بحبل الامر فى ظاهر صورة
 تعرّف بوجه النور فى باطن غيبتى
 فاحرق حجاب القرب عنك بلا رمزة
 فاشهد جمال القدس فيك بلا كشفه
 فاسكن فان قواة العرش اضطرب
 فاصبر لان عيون الغيب قد تبكت
 ومعنى وراء العلم فيك حجبتة
 عاجز عن دركها كلّ عقل منيرة
 لذو وآنس بسرّ القدس سرّة
 فلا تقش عنها ان تكون امينتى
 «لو تكشف الغطاء عن وجه ما شهدته
 ليفنى الوجود فى طرف قريه
 كذاك جرى الامر من عرش عزّة
 بذاك جرى الحكم من سرّ قدرتى
 فطوبى للفائزين عن حسن وفائهم
 فطوبى للواردين فى شرع بديعه

فطوبیٰ للعاشقین فی سفک دمائهم
فطوبیٰ للمخلصین فیما سرعوا
فطوبیٰ للواثقین عن حبل عطوفتی
عن کلّ الجهات فی ظلّ ربوبیتی

و نیز می فرمایند:

ساقی از غیب بقا برقع برافکن از عذار
آنچه در خمخانه داری نشکند صفرای عشق
تا که این مستورشیدایی در آید در خروش
تا که این مخمور ربّانی بر آید زین خمار

نار عشقی بر فرورز و جمله هستی ها بسوز

پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار

تا نگردی فانی از وصف وجود ای مرد راه
پای نه برفرق ملک آنکه درآ در ظلّ فقر
گر خیال جان همی هستت به دل اینجا میا
رسم ره اینست گر وصل «بهاء» داری طلب
گر همی خواهی که گردی واقف از اسرار عشق
تا ببینی طور موسی طائف اینجا آمده
تا بیابی دفتر توحید از زلفین دوست
تا ببینی روح عیسی را ز عشقش بی قرار

هین بکش خمر فرح از چشمه حیوان عشق

تا به فیروزی سر اندازی همی در پای یار

مردگانند در این انجمن اندر ره دوست
تا که برپرند اطیبار وجود از سجن تن
ای مسیحای زمان هان نفسی گرم برآر
تا فضای لامکان در ظلّ صاحب اقتدار

درویش جهان سوخت از این شعله جانسوز الهی

وقت آنست که کنی زنده از این نغمه زار

انتهی

باب دوم

لوح مبارک درباره اهل قفقاز

قوله تعالی:

«هو الله تعالی شأنه الحکمة و البیان یا اهل قفقاز قد اتاکم من سمی بعید الکریم^۱ و اخیرکم بهذا السرّ الّذی بذکره انجذبت القلوب و بهجره ذابت الاکباد انّه کان متمسکاً بحبل ولایتی و متشبثاً بذیل رحمة ربّه مالک الانام ... یا اهل قفقاز قد سالت البطحاء و انار الافق الاعلی لعمری افتر ثغر الحجاز بما ارتفع خباء المجد علی کوم الله و اشرق نیر الظهور من افق الارادة بعد ما انشقت سبحات الجلال من اصبع الاقتدار...»

الی قوله تعالی:

«ای اهل قفقاز بشنوید ندای مظلوم را اینست آن ندائی که اهل عالم از برای اصغاء آن از عدم به وجود آمدند ... ثمر سدره انسانی عدل و انصاف بوده، اگر دارای این ثمر نباشد لایق نار است. قد اعمی الغرور ابصارهم و بصائرهم عالم به دو چیز محتاج، نظم و عدل ... جناب عبدالکریم نموداری بوده از این ظهور اعظم و به مثابه نسیم صبحگاهی از شطر عنایت ربّانی مرور نموده، او بنفسه به نار محبت این ظهور مشتعل بوده و از دریای معرفت قسمتی به او عطا شد ذلک من فضل الله علیه ... یا اهل قفقاز، در آخرین شما را وصیت می نمایم به امانت و دیانت و عفت و صدق و وفا. امروز جنود الله اعمال طیبّه و اخلاق مرضیه بوده و هست، به این جنود حقّ را نصرت نمایید...» انتهى

باب سوم

درباره قیام به خدمت امر مبارک

در لوح ابن اصدق از قلم ملوک قدم نازل، قوله تبارک و تعالی:

۱. عبدالکریم یکی از مبشّرتین امر مبارک بوده برای تفصیل حال به جلد دوم رحیق مختوم در ذیل کلمه قفقاز مراجعه شود.

«طوبی از برای نفسی که الیوم به خدمت امر قیام نمود. نفوسی که صاحب بیانند باید به تبلیغ مشغول شوند، اینست امر مبرم الهی که در کتب و صحف از قلم اعلیٰ جاری و نازل گشته، این فقره بسیار بزرگست.» انتهى

و در لوح ابن اصدق نازل، قوله تعالیٰ:

«الیوم خدمت امر از اعظم اعمالست باید نفوس مطمئنه به کمال حکمت به تبلیغ امرالله مشغول شوند تا نفحات قمیص رحمانی در جمیع جهات متضوع گردد؛ این شهادت محدود به ذبح و انفاق دم نبوده چه که می شود انسان با نعمت حیات از شهداء در کتاب مالک اسماء ثبت شود.» انتهى

جمال بروجردی در آیام اشراق شمس عظمت از حضور امنع اقدس رجای صعود به عالم دیگر کرده، در جواب این کلمات مبارکات از بحر قدم ظاهر و جاری گشت، قوله تعالیٰ شأنه العزیز:

«ای اسم من، الیوم، یوم نصرت است و نفسی الحق جمیع حقایق عالین و ارواح مقرّبین که طائف حولند مسئلت نموده که به قمیص ظاهر هیكلیه انسانیه ظاهر شوند و در ظاهر ظاهر به نصرت امرالله قیام نمایند. از برای احدی سزاوار نیست که طلب خروج از این عالم در آیام ظهور مالک قدم نماید بلکه باید فی کلّ الاحیان ناظراً الی افق الرحمن از خدا بخواهد که خدمتی از او در این امر ابداع امنع ظاهر شود ولو به ذکر کلمه از کلمات او باشد. انّ هذا لفضل عظیم و خیر عظیم و امر عظیم ... قد نزلنا فی لوح من الالواح کم من قریب لانقر له القرب و کم من بعید و نفس الحیب انه هو القریب و فی لوح آخر کم من قریب هو الغریب و کم من بعید هو القریب ... بسا از نفوس در عین قرب از وصال محرومند و بسا از نفوس که در بعد ظاهر به کوثر لقا فائز ... کینونه الاحدیه که مقدّس از حدودات و منزّه از کلمات و اشارات و اسماء و صفات و ظهورات و تجلیات بوده در هیكل بشریه ظاهر، لذا اکثر بریه نظر به عادات بشریه که از هیكل امریه مشاهده می نمایند محتجب مانده اند غافل از آن که اصل قدرت اینست تفکر لتعرف و قل لک الحمد یا اله العالمین.» انتهى

ردیف ک، مشتمل بر چهار باب

باب اوّل

درباره کسر حدود و معنی آن

جمال مبارک جلّ جلاله در لوح ابوالقاسم می فرمایند، قوله تعالی:

«... قد كان في كتابك ذكر العجز عن كسر الحدود دع هذا القول ثم استمع نداء ربك العزيز الودود من هذا المقام الكريم ينبغي لك ان تكسر سلاسل تقليد العالم وكيف الحدودات التي احتجب بها كلّ مغل بعيد تمسك بحدود الله و اوامره انا انزلنا الكتاب الاقدس من جيروت امرنا المقدس الرفيع و شرعنا فيه شرايع الله و احكامه تالله به يجدن المخلصون عرف الرحمن و يسرعن الى شطره المقدس المنير تفكر بآي امر منع امة الكليم اذ اظهرنا الروح بسطان مبین و باي شىء منع اهل الابن اذ اتى محمد رسول الله بسطان غلب العالمين و باي برهان منع اهل الفرقان عن كوثر الحيوان بعد الذى ظهر فى قطب الامكان بهذا الاسم الذى سخر الله به من فى الملك اجمعين دع الظنون و الاوهام و تمسك بحبل اليقين.» انتهى.

باب دوّم

درباره کفش حضرت رسول الله

جمال قدم در لوحی می فرمایند، قوله تعالی:

«به نام دوست بی نام و نشان ... خیر جدید آن که این ایام چنین مذکور شد که رئیس مدینه کبیره استماع نموده که نعلی از حضرت رسول روح ما سواه فداه در دیاربکر نزد شخصی از اشراف موجود است لذا صدر الحکم من الدولة باحضاره و شخص مذکور مع نعل رسول به شاطی بحر اسود واصل بعد مخصوصاً از مدینه کبیره سفائن متعدده به استقبال فرستادند که امانت را حمل نمایند و عند تقرب به مدینه کبیره زوارق متعدده اخری فرستادند و شخص حامل را مع امانت در زورق سلطانی منزل داده، توجه به مدینه

نمودند و حین وصول به شاطیء بحر صدراعظم و جمیع وکلاء و وزراء به استقبال آمده و منتظر بودند. بعد از ورود صدراعظم تقریب جسته و امانت را اخذ نمود و در کالسکه بسیار ممتاز گذارده و حامل امانت خلف کالسکه بر اسب بسیار ممتاز راکب و خلف او جمیع وزراء و وکلاء توجه به محل مخصوص که معین شده بود نمودند و از یمین و یسار کالسکه جمعی از علماء مع قماقم بخور مشی می نمودند و به تهلیل و تکبیر ناطق تا آن که به مقام معلوم وارد شدند و بعد از ورود رئیس و سایر ناس تا سه یوم فوجاً فوجاً به زیارت فائز، حال جای تفکر و تنبّه است، مشاهده نمایند که به فرع چگونه متشبثند و از اصل چگونه غافل. لم یزل چنین بوده و چنین خواهد بود چنانچه در این ایام احدی اعتناء به حبس آن اسراء الله نداشته و ندارد و لکن عن قریب به ذکر جزئیات ما ورد علیکم ناطق خواهند شد. زیاده از این تفصیل در این مقام جائز نه ...» انتهی

باب سوم

کنوز خیرات به احباء می رسد

جمال قدم جلّ جلاله می فرمایند، قوله تعالی:

«یا جواد ائی لا انس من یدکرنی و اکون انیساً لمن یحبّنی و ذاکراً لمن ارادنی و حصناً لمن توجه الی وجهی و معیناً لمن اقبل الی شطری و حافظاً لمن یدعونی و ناصرراً لمن استنصر منّی لا تحزن من شیء کلّ خیر کنز لا صفیائی تنزل من سماء فضلی باذنی و ارادتی ان افرح بما اسمعناک نغمتی و تغردی و ذکری و ندائی طوبی لِنَفْسِ اشْتَعَلَتْ بِنَارِ حَبِیِّ و فازت بلقائی و لاذت بحضرتی و سمعت ندائی و طارت فی هوائی و توکلت علی نفسی و هربت عن سوائی انّه من اهل ممالک جبروتی و ملکوتی علیه صلواتی و رحمتی و برکاتتی کذلک ذکرناک و فضلناک لتکون من الشاکرین قل یا الهی تری احتراقی فی فراقک و اشتیاقی الی مکمن وصالک اسئلک باسمک الذی به طلع فجر التوحید و آثار وجه التجرید بان تجعلنی طائفاً حولک فی کلّ عوالمک ثم اذکر یا الهی هجری و التهابی و ذوقی و اشتیاقی انک انت المقتدر المتعالی العلیّ العلیم.» انتهی

باب چهارم

کوم الله مقرّ عرش واقع شد

جمال قدم جلّ جلاله در لوح حاجی عبدالمحمد می فرمایند، قوله تعالی:

«چند یومی است که کوم الله مقرّ عرش واقع شده و این آن مقامی است که در کتب قبل مذکور و مسطور ندای روح در این مقام مرتفع و انبیای الهی کلّ را به ظهور در این مقام بشارت داده اند این است تلّ الهی از یومی که خلق شده تا این ایام منتظر کأس لقاء بوده الحمد لله به آن فائز شد و در مقامات متعدده ندا مرتفع و عرف ذکر ساطع و نور وجه لامع ظاهر شد آنچه در کتب الهی از قبل مسطور بود. طوبی للعارفين وویل للغافلین...» انتهى

ردیف گ

لوح گل مولی

(به باب بیستم از فصل دوم قسمت اول مراجعه شود)

قوله تعالی:

«گل مولی چه بسیار از درویش که در صحراهای شوق به یاد مولی سیاح شدند و در بحور اشتیاق سباح گشتند و در ایام عمر خود به ذکر محبوب در مدائن و اسواق مشغول بودند و لکن به لقاء مولی در ایام او فائز نگشتند. بعضی ایام روح را ادراک نمودند و بعضی به غفلت انفس خود بعد از ادراک ایام الله از عرفان و لقای محبوب محجوب ماندند و توای گل مولی به رضوان قدس الهی فائز شدی و رائحه گل های حکمت صمدانی را استشمام نمودی. هجرت به وصل تبدیل شد و فراق به لقاء پیوست و بعدت به قرب و حزن به سرور راجع و جمیع آن هیاکل به تو منتهی شد و به تو جمیع بین یدی الله محشور و راجع شدند، اینست فضل واسعة پروردگار تو که همه آسمانها و زمین و فوق از اعراش و اکراس و حاملین آن را احاطه فرمود و جمیع آنچه از طایفه موسومه به این اسم که از اول لا اول بوده اند و الی آخر لا آخر به وجود بیایند جمیع را به اسم تو در این ورقة مطهره مبارکه جزا

عنایت فرمودیم و این لیل مبارک را لیلۃ القدس نامیدیم و مقدّر شده که جمیع دراویش این لیل مبارک و صباح آن را به کمال سرور و بهجت عیش نمایند و به ذکر محبوب خود مشغول شوند و بر جمیع احبّای الهی لازم که در این عید شریف اعانت نمایند این طایفه را علی قدر وسعهم و طاقتهم و به این فضل اعظم خود را مستعد نمایند که در یوم ظهور نیر اقوم و افخم جلت کبریائه به شطرالله توجه نمایند و به هیچ جهتی جز جهت او توجه نمایند از اهل بیان که این عبد مایوس شده چه که رائجة خوشی از این فئه استشمام نمی شود الا من وفقه الله شاید این حزب از احزاب خارج شده، به یمین عرش اقدس که مقام جلوس آن سلطان وجود است بشتابند و به شاطی الله که مقام حضور بین یدی آن اصل شجره مبارکه لاشرقیه است وارد شوند. روحاً ثم نوراً ثم طوبی ثم ابهی للمقبلین.»
انتهی

ردیف ل، مشتمل بر یازده باب

باب اوّل

لوح مبارک استنطاق

قوله تبارک و تعالی:

«بسم ربنا الامنع الاقدس الاعزّ الابهی سبحانک یا من بک حقّ الذّات فی الذّات و تردی کینونة القدم برداء الاسماء و الصّفات من اسمک الظّاهر ظهرت الظّهورات من اوّل الذی لا اوّل له و باسمک الباطن استبطنت البطونات فی غیب الغیب بحیث ما ظهر من قدم القدم و لن یظهر الی آخر الذی لا آخر له بطلوع شمس جمالک الابهی طلع نیر العلاء من افق البداء مبشراً لمن فی لاهوت العماء و ملاء البقاء و اهل عوالم الذی لا ینکر بقلم الانشاء و لا یدرکها حقایق اولی النّهی ثمّ من فی ناسوت الابی بان هذا الجمال الابهی و الطلعة الاسنی قد ظهر بما هو مقدّس من ذکری و اشارتی و عرفانی و دلالتی و تقدیسی و تسبیحی و تنزیهی و تمجیدی و توحیدی و تفریدی ایاه و ما هو فی جوهر جوهری و ساذج ساذجی لدی ذکره و بهائه اذا یا من خلقتم فی البیان بآیاتی لعرفانه لا تحتجبوا عن الذی

كان البيان كله كحلقة خاتم في اصبع ارادته وورقة لرضوان امره فسبحانك يا من لن يقدر ان يشير بذكرك ذكر الاعظم و لن يقدر ان يجرى على ثنائك قلم القدم فكيف يقدر و يستطيع ان يجترح بذكرك هذا الفانى الذى يكون احقر الخدام لدى باب فضلك الذى فتح على الامم الا برشح من ابهر جودك الذى تموج على كل الموجودات و طفع من طمطمم عنايتك التى تلجلجت على من فى ملكوت الاوليات و الآخريات حيث فتحت السن كل الاشياء بابدع الادكار ببناء نفسك المختار و ارتفع النداء من قلب صحرة السماء فى قعر البحار و ما فى على الاطوار بانك انت الله رب مايرى و مالايرى اذا يا الهى اسئلك بهذه العناية التى احاطت كل الاشياء و هذه الرحمة التى سبقت من فى الانشاء بان ترسل حينئذ على هذا الفانى نسمة من نسمة جود وهايتك و نفحة من نفحات بدعك التى بها اهتزت عظام الرميمة و قامت اجساد الميئة بانك انت الباقي الدائم القديم الاقوم بها على ثناء احبتك و اذكر الذين جعلتهم انوار الهداية بين خلقك و مشاعل التوحيد بين عبادك و بريتك و انطق بما تؤيدنى و تلهمنى من عندك لانى لا اعلم شيئاً و انك انت العليم الخبير و انت تعلم يا الهى ان حبى اياهم و ذكرى لديهم يكون خالصاً لوجهك و مطهراً عن مشاهدة غيرك انى احب يا الهى انهم يطلعون بمواقع الامور فى ايامك حق الاطلاع و يعرفون ما هو المستور عنهم حق العرفان لبقى بذلك كينوناتهم و حقايقهم و ارواحهم و امثالهم فى كل عالم من عوالمك عارفاً بحقتك و مطلعاً بما ظهر من عندك و ما اردت لهم فى سرادق عنايتك و فضلك لانهم يا الهى لو يطلعون بكل الامور و يحتجبون عن شىء احتجبوا بقدر ذلك عن منظر الكبر و ما توجهوا اليك بتمام البصر و هذا لم يكن الا بتقدسه عن كل ما خلقت و تخلق و طهرت او تطهر حيث نطق بذلك لسانك الحق المبين لو يكون البصر على كبر السموات و الارض و يتوجه بطرف طرفه اقل مما تحصى الى جهة اخرى لمن يقدر ان ينظر الى هذا المنظر الاعلى على ما ينبغى له من حق النظر تعالى تعالى امرك يا الهى و تباها تباها ظهورك يا محبوبى قد صعب على هذا العبد فوق كل صعوته بان تحتجب احد فى مثل تلك الايام التى ما رأت عيون الابداع شبهها و لا ابصر من فى الاختراع مثلها حيث ظهرت فيها بصرف جمالك و كافور طلعتك و ساذج محبوبيتك و احاطت السموات و الارض ظهورات عنايتك و بروزات الطافك بحيث طلع كل امر مكنون و كنز مخزون و رمز مصون

واشرقت شمس المعانى عن افق سماء التّبيان و تجلت بظهورات اسمائك الحسنى و صفاتك العليا على من فى الامكان و الاكوان و الّذين يريدون ان يدخلوا هذا البساط الممتنع المنيع و هذا المقرّ المتعالى الرّفيع ينبغى لهم ان تكون قلوبهم مقدّسة عن ذكر اشارات القبل و كلمات الّتى اسسوها اولى الجهل الّذين اشتهرت انفسهم بالعلم و الفضل لك الحمد يا الهى بما جعلت للواردين فى هذا البساط الارفع الاعلى مقاماً لانتاله طيور افئدة اهل البقاء و لا حقايق من فى الانشاء كما نطق به مظهر وحيك و مطلع الهامك و نقطة مشيتك نطفة سنة ذلك الظهور تكون اقوى عن كلّ البيان و كذلك نزل فى قيوم الكتب و الواح اخرى فى ذكر هذا المقام الاعلى على شأن تتحير منه عقول اولى الالباب فما اعلى علو هذا الخلق الّذى خلقتهم من ساذج امرك و انشاتهم من جوهر فطرتك اذا يا الهى كيف يليق ان يكون هذا الخلق البديع و هذا الصّنع الارفع الرّفيع انى اكون متحيّراً يا الهى من وفر بعض الاذان و غطاء الابصار و غشاوة بعض القلوب بحيث من ندائك اهتزت الاعراش و انفطرت السّموات و خرقت حجبات اللانهايات و اندكت جبال حقايق الممكنات بتجلّى من اشراقات انوار وجهك مع كلّ ذلك ما انتسبه بعض عبادك و بريتك مع انك تنادى فى كلّ الاحيان باعلى النّداء فوق رؤسهم و بكلّ الانوار تكون قائماً تلقاء عيونهم قد اخرجت لهم من جيب الارادة يد المشيئة و تقول بسلطان القوّة و العظمة فيها هذه يد اقتدارى الّتى بسطتها على لاهوت عظمتى و جبروت قدرتى و ملكوت سلطنتى و ممالك قدرتى و اقاليم امرى و اطويت كلّها و ما قدرت باحاطة علمى فيها فى يدى و أنّها بيضاء من انوار وجهى و شعاع من ضياء طلعتى و متألّثاً من انوار جيبى قد اعطى بفضلى و كرمى لمن يدخل فى ملكوتى و جبروتى و هم يذكرون عند تموجات ابحر النّور روات اولى الظلمة و الغرور فى الهى قد خجل كلّ الوجود من اذكارهم و هم لا يخرجون و يستحيى كلّ الممكنات من اقوالهم و هم لا يستحيون هل الّذى انتبه من ندائك و قام بروح امرك و حى من نفس رحمانيتك و شرب عن كأس عنايتك يجرى لسانه بذكر الموهومات الّتى كانت فى السن الغافلين من بريتك و الجاهلين من خلقك لا وجمالك المختار الّا الّذى جعلت له السّمع آية العذاب من عندك و البصر حفرة السّقر فى وجهه بامرک فى الهى قد اجترحت بتلك الاذكار بين يدى سلطان عظمتك و لكن انك تعلم بان النّار تلتهب من شعراتى بما اسمع اقوال الّذين ما اطلعوا باسرار امرك و

خفیات ما فی علمک و ترکوا مقامات العالیة و اقتنعوا بمراتب الدانیة کانهم نسوا ما نزل من جبروت امرک قلت و قولک الحق یابن المنظر الاعلی قدرت لک من شجر الابهی فواکه الاصفی کیف اعرضت عنها و رضیت بالذی هو ادنی فارجع الی ما هو خیر لک فی الافق الاعلی و اری بعض منهم یا الهی احتجبوا بقول من الكتاب بعد الذی اَنه نزل بالتصریح من غیر التلویح بان کَلّ البیان لایعادل بکلمة من عنده کَلّ ما ذکر من الحججة و البرهان ثمّ الدلیل و الآیات و البینات و العلامات لم یکن الّا لهذا الظهور الاعظم بحیث ما ذكرت فی کلمة و ما وجد فیہ شیء و ما نطق بحرف الّا و یكون آیه لامرک و برهانا لسلطنتک كما تکلم به لسان المشیة من عندک کَلّ ما خلق و یخلق یكون آیه له خلق بقوله من عنده لیكون حجته لنفسه یوم ظهوره بل جعل یا الهی کَلّ البیان معلقاً باذنک و قبولک قال و قوله الحق فوعزتک لو تغفرن البیان و من فیہ لاینقص عن ملکک من شیء و ان لاتقبلن البیان و من فیہ لایزید فی ملکک من شیء بل ان تقبل ذلك تدخل تلک الافئدة المتیمة فی ظلّ ظلال محبتک و ان ترده یفنی کانه لم یکن له ذکر من قبل اذا اسئلک یا مالک الوجود و ملیک الغیب و الشهود بان تؤید الکَلّ علی التوجه الی افق فضلک و افضالک مقدساً من اشارات القبل و البعد و تعرفهم ما نزلته فی کتابک لتمسکوا بجوهر ما فیہ لان هذا مقصودک فیما نزل بالحقّ و محبوبک فیما انزلته فی کتیبک و الواحک انک انت المقتدر المهیمن المتعالی العزیز الحکیم. ای اله ابدی تو شاهد و گواهی که این عبد در جمیع احوال و اوان جز طالب رضای تو نبوده و ان شاء الله به عنایت تو نخواهد بود همیشه اوقات چشم این عبد به منظر اکبر بوده و قلب به مصدر امر متوجه و آنچه دیده و عارف به آن شده خالصاً لوجهک خدمت دوستان تو معروض داشته که شاید نفوس قابله از کوثر حیوان که در ایام ظهور از اصبع فضل و احسان جاری شده بیاشامند و به مطلع امر و مشرق وحی توجه نمایند و چندی بود که این عبد صمت را بر نطق اختیار نموده تا آنکه در این ایام مشاهده شد که غبره تیره ظلمانیّه از شطر نفوس غافله در حرکت آمده و بیم آن رفت که بعضی از ابصار ضعیفه را تیره نماید لذا این عبد متوکلاً علیک و منقطعاً عمّا سواک بر خود لازم شمرده که بعضی از امور واقعه را خدمت احبّای تو که بر بساط استقامت آرمیده اند و از ریح عینیت نوشیده اند معروض دارد که شاید ضعف را از ظلمت هواهای نفسانیّه و شبهات انفس شیطانیّه حفظ فرماید. قسم به عظمت تو ای

پروردگار که در این وقت جمیع اعضاء مرتعش و ارکان متزلزل. این عبد کجا قابل آنست که کلماتش مقبول آید و یا بیانش مذکور شود. نیست بحت چگونه علم هستی برافرازد و عدم صرف کجا تلقاء ظهور قدم اظهار وجود نماید که عرض همین مطالب اظهار وجود است و آن از اعظم خطیئات محسوب و لکن چون لاجل تقرب عباد به شاطی قرب و لقاء و اقبال نفوس به قبله من فی الارض و السماء عرض می شود لذا از بحر غفران طلب عفو می نمایم مع آن که این عبد به یقین می داند که تو لم یزل از اذکار و عرفان و اقبال ناس غنی بوده و هستی. لاینفعک اقبالهم و لایضرك اعراضهم هیچ وصفی به ساحت اقدست نرسد و هیچ ذکری به بساط احدیت درنیاید بلکه ذکر احدیت در ساحت اقدست ذنب صرف است و غفلت محض چه شرافت او به نسبتها الیک بوده و لابنسبتک الیها لو تطردھا باسرها من یقدر ان یمنعک فی ذلک ولو ترفعھا کما رفعتها من یقدر ان یعترض علی فعلک انک انت المحمود فی کل ما اردت و ترید و فی کل ما قلت و تقول و فی کل ما اظہرت و تظہر فو عزتک یا الہی لا احب ان اختار لنفسی الا ما اخترته لی و لا ارید ان اتکلم الا بما امرتني به یكون طرف کینوتی ناظرا الی افق اوامرک و مشرق احکامک لو تطوی بساط الاذکار المنبسطة المنتشرة فی الارض لا قول انت الحاکم فی امرک ولو تأمرنی بما ینکره من فی الملک لا قول انت المطاع فی حکمک اسئلك اللهم بان تجعلنی من الذین لم یتکلموا الا باذنک و لم یتحرکوا الا بارادتک انک انت المقتدر المتعالی المهیمن القیوم. عرض می شود حین ورود جمال قدم در سجن عکاء چندی امر بسیار شدید بود و تفصیل آن در همان ایام خدمت بعضی از دوستان عرض شد تکرار آن لازم نیست جمیع در کمال عسر و مشقت بودند تا آن که یومی از ایام لوحی از مصدر امر نازل و این عبد تلقاء وجه تحریر می نمود آیه از سماء مشیت نازل و این سجن را به سجن اعظم موسوم فرمودند این عبد گمان نمود که نظر به این شداید وارده است که به این اسم موسوم شده تا آن که یومی از ایام آیاتی نازل، مضمون آن اینست که می فرمایند: تفکر نمایند به چه سبب این سجن را به اعظم نامیدیم این بیان که از مطلع وحی رحمان ظاهر شد، این عبد خود را بسیار مضطرب و متزلزل مشاهده نمود و لکن متوکلاً علی الله ساکن بودم و به هیچ وجه بر سؤال جسارت نمودم تا آن که روزی ذکر محبت و اقبال یکی از اهل مدینه تلقاء عرش عرض شد لوحی مخصوص او از سماء احدیت نازل در آن لوح مفصلاً

امورات حادثه این ارض را ذکر فرمودند و آن لوح حال موجود است بعد از تنزیل آن لوح این عبد دانست که سبب اعظمیت این سجن بلایای کلیه است که بر جمال احدیه وارد می شود تا آن که یومی از ایام یکی از همراهان با بعضی از اصحاب به نزاع و جدال برخاست مع آن که خود او خاطی و ظالم بود عریضه به ساحت اقدس معروض داشت و در آن عریضه اظهار مظلومیت خود نمود، در جواب او لوحی به لسان پارسی از سحاب حزن سبحانی نازل و صورت آن اینست:

«هو الله عاشق را نزد معشوق اظهار هستی و خودبینی جایز نه. اگر خطوه از این سبیل تجاوز نماید از عشاق محسوب نه.

نکند عشق نفس زنده قبـول نکند باز موش مــــدره شکار

بلی، بعضی از عاشقان اظهار صدمات و شداید خود را در پیشگاه محبوب امکان نموده اند و مقصود از آن اشتغال با محبوب و اصغای حضرت مقصود بوده نه ذکر نفس و هوی. حال قاصدی از اعلیٰ مقاصد عز مقصود نازل و به کلماتی ناطق است بفهمید که می گوید و چه می گوید تالله لو عرفتم و علمتم ماوراء ستر الکبرياء من اسرار ربکم العلی الاعلیٰ لفدیتم انفسکم حباً لله مالک الاسماء. باری، قاصد معهود حکایتی ذکر نموده که وقتی در طور اشراق بودیم و محبوب آفاق به قصد جبل ها بیرون تشریف بردند و به عجز تمام از مدعیان محبت رجا فرمودند که این سفر و هجرت اگر چه به ظاهر سهل و آسانست و لکن در باطن شدید و باب امتحان و اگر به صورت سلطنت و اقتدار مشهود و لکن در معنی محنت و اضطرار لایحسی مکنون عرض خود مبرید و زحمت بر خود مدهید و بگذارید تا به نفس خود هجرت نمایم آنچه کلمات محبت آمیز و شفقت انگیز بود تلویحاً و تصریحاً فرمودند مفید نیفتاد این بنده و جمعی به ادعای آن که زادی به جز رضای دوست نخواهیم و مقصودی جز وجه محبوب نداریم به گمان خود معتکف و از نصیح و یقین دوست غافل عزم سفر نمودیم و با طلعت محبوب هم سفر و هم سیر گشتیم قدری که بادیه پیمودیم نار حب مخمود و جمال شوق محجوب تا آن که از این مقام تجاوز نمودیم، حسنات را سیئات مشاهده نمودیم و سیئات را عین حسنات شمردیم تا آن که وارد جزیره خضراء شدیم، فلک الهی در آن ارض روحانی بر جودی امر مستوی گشت و بعد به

مراکب هوی در بیدای ظنون و اوهام در صبح و شام سایر بودیم، گاهی مجتمع و گاهی متفرق و گاهی به حبّ و گاهی به غفلت ایام و لیالی بسر می بردیم و سلسبیل بیان در کلّ احیان از کوثر فم رحمان جاری و لکن عطش مفقود و انوار وجه از افق جلال مشرق و لکن اقبال غیر موجود هر روز بر وهم و گمان افزودیم و از توجّه به حقّ کاستیم و به این احوال غیر مرضیه و شئونات غیر لایقه چنان در غمرات غفلت و هوی غرق شدیم که از احوال خود هم غفلت نمودیم و در جمیع احوال طلعت محبوب را با کمال شفقت و ملاحظت ملاحظه می نمودیم بعضی از ما متحیر که اگر احاطه علمیه الهیه موجود، چگونه می شود با این افعال ردیه مقبول شویم و بالاخره حقّ را غافل و خود را عاقل و عالم شمردیم غافل از آن که رحمت کبری مانع است از هتک استار و اگر خدمتی نمودیم اتباعنا بالمن و الاذی و بعد از آن ارض اراده هجرت فرمودند و مجدداً کلّ را از حضور منع نمودند، مستشعر نشدیم و متنبّه نگشتیم که علت منع چیست و سبب چه، مرهً اخری هجرت نمودیم و با حضرت مقصود بادیه‌ها پیمودیم تا آن که وارد به ارض اخری شدیم و با دوست در یک محلّ آرمیدیم و سرّاً به هوای نفس مشغول گشتیم تا آن که آتش هوی غلبه نمود و از منظر ابهی ممنوع شدیم و از کثرت لقاء قدر وصال از نظر افتاد و پرده حیا از هم درید و حال محبوب را در محلی حبس نموده‌ایم و در کلّ حین از سهام ظنون و رماح اوهام به قدر وسع و قوه بر او دریغ نمی داریم چه که محبوس و مسجون و فریدش یافته‌ایم، غفلت به مقامی رسیده محلی را که جمیع اهل ملاء اعلیٰ به او ناظرند و از او مستمد در آن محلّ مبارک جهره به اقبح کلمات ناطقیم و به اضلّ اعمال و اخسر آن عامل فتبا لنا ما اثرت فینا کلمات الله و مع ذلک متنبّه نشدیم و اقللاً اگر وفا نمودیم، جفا نماییم نه شبی به ذکری ذاکر و نه به توجّهی مشغول حکایت کنند که فضیل خراسانی کان من اشقی العباد و یقطع الطریق انه عشق جاریه و انا ها لیله فصعد الجدار اذا سمع احداً یقرء هذا الآیه الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله و اترفی قلبه فقال بلی یا ربی آن و حان فرجع و تاب و قصد بیت الله الحرام و اقام فیہ ثلاثین سنة الی ان صعد روحه الی افق الاعلیٰ. عجب است که کلمه الله را از لسان یکی از عباد شنید و چنان مؤثر افتاد که در یک آن از حسیض امکان به افق رحمان راجع شد و این عباد در لیالی و ایام متتابعاً متوالیاً نغمات نفس رحمانی را از لسان قدرت و عظمت استماع نمودیم و این قدر تأثیر ننموده که اقللاً به قبح

افعال و اعمال و ظنون و اوهام خود مَطَّلَع شویم. حکایت که به این مقام رسید فلک بیان بر جودی لسان منصعق و مدهوش و قلم از بنان منقطع و بی هوش لن یصیینا الا ما کتب الله لنا نسئل الله بان یفتح ابصارنا و یعرفنا انفسنا و اعمالنا ان لم نوفق علی معرفة نفسه سبحانه نوفق علی معرفة انفسنا العافله و یکشف عن وجوهنا حجبات المانعة لنراه مشرقاً عن افق الفضل و العنايه و ینقطع عن فی الامکان و الاکوان و نتوجه الیه بکلنا انه هو ربنا الرحمن و نسئله بان یوفقنا علی التوبه و الانابه فی کلّ صباح و مساء و یحفظ مشرق اشراق انوار وجهه عن رماح احبائه لانه ما اراد معیناً سواه و انه مبدئه و مثواه و یقول لا اله الا الله» انتهى اگر چه به عموم نازل شده و لکن فرمودند مخصوص است به نفوس معرضه که حال در ظاهر ادعای حبّ می نمایند و بعداً ما فی سرّهم ظاهر خواهد شد و از برای عدّه از احبّاء قرائت شد و از خود مستور بود جمیع ناس دانسته و می دانند که بعضی از مدعیان محبّت رحمانیه در عراق و مدن اخری به اعمال ناشایسته مشغول بودند و لکن رحمت رحمانیه مانع از خرق حجاب و کشف اعمال بود چنانچه آن نفس ظالم در ایام توقّف عراق سرّاً به شرب خمر و بعضی از اعمال دیگر مشغول بوده، در اواخر ایام عراق گاهی از سرّ به جهر تجاوز می نمود و مع ذلک طائفین حول ستر می نمودند مع آنکه متّصلاً از مطلع آیات الهیه کلمات نصحیه نازل بود چنانچه در اکثری از الواح منزله مذکور است و اعمال و افعال بعضی از اهل بیان در اوّل امر بر احدی پوشیده نبوده و نیست و لکن همچو می دانستند که این امور مقبول است و از جانب حقّ تعالی شأنه مأذونند مع آنکه بساط اوامر حقّ مقدّس از اعمال ردیه غیر مرضیه بوده و ساحت اقدسش منزّه از شئون مکرهه نالایقه و نفسه الحقّ که در سنین توقّف عراق و ایام هجرت لیلاً و نهاراً از سماء اراده آیات واضحه صریحه در نهی عباد از غیر ما حکم به الله نازل و به اطراف ارسال می شد تا آنکه الحمد لله بعضی از عباد بما اراده الله عارف شدند و عامل گشتند و نفعه تقدیس و تنزیه امریه الهیه مابین بریه مرور نمود نظر به عدم اطلاع ناس از اوامر الهیه تفضلاً لهم از لسان احدیه این کلمه استماع شد عفا الله عما سلف نسئل الله ان یوفقهم علی التقدیس و التّزیه و العمل بما امروا به من لدن علیم خبیر. باری، نفس ظالم و رضاقلی لازال سرّاً به اعمال شنیعه مشغول بودند و این عبد به کرات هر دو را نصیحت می نمود چه در عراق و چه در ارض سرّ و چه در سجن اعظم که شاید متنبّه شوند و از خواب غفلت منتبه گردند، ابداً

تأثیری نمود. ما تأثرت فیہما کلمات النصیحیہ و بیانات الشافیہ المعلنہ تا آنکہ رضاقلی با بعضی از نصاری جہرہً بہ شرب و اعمال شنیعہ مشغول گشت لذا اطرده الله بسلطانه و با خبیثین ہم یعنی سید محمد و آقا جان متصل شد، چندی از میان گذشت، یومی عریضہ بہ ساحت اقدس فرستاد مشعر بہ توبہ از خطیئات ماقبل و همچنین چند یوم بعد عریضہٴ اخری و لکن چون بہ کرات توبہ نموده و نقض میثاق الله از او ظاهر، لذا عرایض مقبول نیفتاد و بعضی اعمال از او ظاهر کہ شبہ و مثل نداشته و سبب تزییع امرالله بین عباد گشته این عبد فانی دوست نداشته کہ ذکر نماید شاید کہ ملائکہٴ ناشرات اعمال آن خبیث مردود را در ارض انتشار دهند الا لعنة الله على القوم الظالمين و در اتصال آن خبیث و خبیثین اشعلت نار الفتنة و البغضاء على شأن لایحصیہ القلم و البیان و لکن الرحمن اخمدها و اطفاءها انہ لہو المقتدر القدیر ہر ذی بصر از طرد جمال قدم آن نفوس را عرف قمیص تقدیس و تنزیہ استنشاق می نماید چہ کہ اعمال رضاقلی و آقا جان خبیث و ذنبہ نزد کل واضح و مشہود است. نسئل الله بان یفتح عیون الناس و یعرفہم من اعمالہ و احکامہ جل و عز ما تدل علی تقدیس ذاتہ و تنزیہ نفسہ و ساذج امرہ اگر چہ اکثری از ناس نائمند و لکن بعضی از انفس زکیہ و ابصر حدیدہ بہ عنایت رحمانیہ موجود انہم یمیزون الحق عن الباطل و یعرفون من عرف کل امر ما تطمئن بہ قلوبہم و نفوسہم الا انہم عباد مکرمون. باری، امر بہ مقامی رسید کہ جمال قدم در بیت عاکف و امر بہ سد باب از کل فرمودند و بہ ہیچ وجہ ملاقات از برای احدی ممکن نہ و بر حسب ظاہر آنچه از مفتریات مشرکین و حیل مبغضین استماع می شد ابدأ از مطلع او امر الہیہ امری ظاہر نہ تا آنکہ یومی از ایام در شہر رجب او شعبان مکتوبی از جناب آقا سید ۱۱۰ قبل اکبر ابن اخ جناب آقایی اسم الله م علیہ من کل بہاء ابہاء لدی العرش حاضر بعد از عرض ما فی مکتوب لدی الوجہ جواب لوح امنع اقدس الذی جعلہ الله رحمۃ للمخلصین و نقمة للمشرکین از مطلع بیان رحمان نازل بعد از تنزیل آن لوح مبارک افق این ارض تغییر نموده و بحمرہ تمام ظاہر و در ہر یوم در ازدیاد بود تا آنکہ یومی از ایام آیات عنایت از مطلع رحمت نازل بعد از استماع آن، این عبد مطمئن شد کہ الحمد لله غضب الہی مخصوص نفوس خبیثہ بودہ بعضی از آیات آن لوح مبارک در شوق و اشتیاق عشاق بودہ و بعضی در قہر و اقتہار اہل نفاق و صورت آن لوح مبارک این است قولہ جل کبریائہ: «ان یا اسمی مهدی قد حضر لدی الوجہ ما

انشائه ابن اخیک فی ثناء مولاه و عرفنا منه الشوق و الاشتیاق و نزلنا له ما یحدث به الشعف و الاحتراق فی حبّ الله مالک یوم التلاق طوبی لمن یقرء و یتفکر فیما نزل من لدی الله المقتدر القدیر بسم الله الاقدم الاعظم قد احترق المخلصون من نار الفراق» الی آخره انتهى.

این عبد تا آن یوم از لسان عظمت آیات قهریه به این شأن استماع ننموده لذا بسیار متفکر که چه واقع خواهد شد و چه امری از مطلع غیب ظاهر شود. باری، در هر یوم فساد و اعراض اشقیاء در تزیاید بوده تا آن که رضاقلی یک بسته کبیر سواد نوشتجات که نزدش بود بعضی فقرات آن را به فقرات کفرآمیز مخلوط نموده و به دست اکثری از اهل این بلد داده و چنان مذکور نمود که من از حضرات بدم و حال تائب شدم و مسلم گشتم او و آقا جان و سید محمد هر سه نزد ناس اظهار ندامت نموده و خود را از اهل اسلام قلم دادند و به قسمی این بلد منقلب شد که اکثر ناس جهراً به شتم و بغضا قیام نمودند و سید محمد خبیث چون مشاهده نمود که جمال قدم در بیت ساکن و باب بر حسب ظاهر مسدود و حضرت غصن اعظم هم از مابین اصحاب خارج، فرصت غنیمت شمرد با بعضی از اصحاب بنای مراوده و دوستی گذاشتند و این عباد ساکن و صابر ابداً در این امور امری از مصدر امر صادر نه متوکلاً علی الله در محل نشسته تا چه ظاهر شود و از سراق غیب به عرصه ظهور چه جلوه نماید تا آن که در یوم اثین ثانی عشر شهر ذی القعدة ساعت یازده از روز غوغا برخاست مشاهده شد که پاشای بلد با جمیع عسکریه مع اسیاف مسلوله بیت را احاطه نمودند و همچنین کلّ اصحاب را اخذ نمودند و این عبد به تحریر آیات منزله مشغول بود و به قسمی مدینه در حرکت و اضطراب مشاهده شد که فوق آن ممکن نه بغتّه کلّ اهل بلد مع عساکر و ضباط به هیجان آمده و به قسمی نعره و ضوضا مرتفع که قلم از ذکر آن عاجز است. در آن اثناء تلقاء وجه حاضر فرمودند لا تلتفت الی ضوضائهم بعد لسان مبارک به آیات ناطق و این عبد به تحریر آن مشغول که غصن اعظم بین یدی حاضر و معروض داشتند که به باب حکومت خواسته اند جمال قدم مع غصن اعظم تشریف بردند غصن اکبر و آقایی آقا میرزا محمدقلی و این عبد خواستیم همراه برویم منع فرمودند بعد از ساعتی آمدند غصن اکبر و این عبد را هم بردند بعد از ورود سرایه اهل حکومت مذکور

نمودند که هفت نفر از اعجام رفته‌اند آقا جان و سید محمد و رضاقلی را کشته‌اند الله در
 من قال فی قتیة من جنود القهر ما ترکت للرعء کراتهم صوتاً و لاصیتاً قوم اذا قولوا کانوا
 ملائکة حسناً و ان قوتلوا کانوا عفاریتاً و جمیع ناس مضطرب و خائف مشاهده شدند و به
 شأنی آثار قهر احاطه نمود که اکثری از اهل بلد و اهل حکومت در آن لیل از اکل و نوم
 ممنوع ماندند عجب در آنست مع آن‌که جمال‌قدم در ا شهر معدودات مع غصنین اعظمین
 سدّ باب نموده، ابدأ با احدی از خارج و داخل معاشرت نمی‌فرمودند و خود سید محمد
 به اطراف نوشته که جمیع اصحاب اعراض نمودند مع ذلک بعد از وقوع این امر خبیثه
 کاذبه علیها لعنة الله و لعنة اولیائه در مجلس حکومت رفته و ذکر نموده که جمال‌قدم امر
 فرموده‌اند که این نفوس را به قتل رسانیدند مع آن‌که والله المهیمن القیوم که ابدأ بر حسب
 ظاهر از مقرّ امر صادر نشد و لازال کلّ را از ارتکاب این امورات نهی می‌فرمودند و
 می‌فرمودند ان الکلب ینبح و الذئب یرعی ان اترکوهما و لاتتعرضوا بهما و کونوا من
 الصّابرين. باری، یکی از احبّای الهی تفصیل مجلس حکومت را از این عبد از دیار بعیده
 استفسار نمود این عبد آنچه در نظر بود خدمت ایشان معروض داشت و حال در این ورقه
 مکرراً ذکر می‌شود تا جمیع بریه از بیانات الهیه در آن لیله مستفیض شوند لیله اولی حین
 صلوة عشاء بود که در مجلس پاشا تشریف بردند و در آن مجلس جمع کثیری مجتمع بوده
 و جمیع در کمال وحشت اضطراب جمال‌قدم در صدر مجلس متکئا جالس و ابدأ تکلم
 فرمودند چه که اهل مجلس به شورا و مکالمه بین خود مشغول بودند و در آن مجلس جز
 حضرت غصن اعظم احدی را همراه نبردند بعد پاشا برخاسته، معروض داشت که در
 محلّ دیگر تشریف ببرید چه که حال می‌خواهیم حضرات آخذین را استنطاق نماییم لذا در
 محلّ دیگر که به محبس اداره موسوم است تشریف بردند و در آن محبس غصنین اعظمین
 و آقای آقا میرزا محمدقلی و آقا محمدعلی اصفهانی و آقا محمدجواد و آقا محمدحسین
 ابن حاجی علی عسکر تلقاء وجه حاضر بودیم و بعضی از اهل سرایه از ضباط و غیره الی
 ساعت سابعة در آن محلّ تشریف داشتند و متصلاً به آیات عظمت ناطق از جمله به این
 عبد فرمودند در نظرت هست آیاتی که در لیله قبل نازل شده و بعد به اعلی‌البیان تلاوت
 فرمودند و آن آیات اینست:

بسمه الباقي الدائم العزيز العظيم قد ماج بحر البلاء و احاطت الامواج فلك الله المهيمن
القيوم ان يا ملاح لا تضطرب من الارياح ان فالق الاصباح معك في هذه الظلمة التي
احاطت العالمين توكل على الله في كل الاحوال ولا تخف من هبوب عواصف البغضاء ان
استعد بالله ربك المقتدر العليم انه يحفظ من يشاء بسطان من عنده انه لهو العليم
الحكيم في بحبوحة الظلمة كان مشرقاً بضياء احاط من في السموات و الارضين انا في
تلك الحالة ندع البرية الى الله و لا يخوفنا اجتماع الذينهم كفروا بالله اذ اتى بامر بديع قد
سرق السارق ما نزل من لدى العرش و احضره لدى الذين يحكمون على العباد كذلك
فعل ذاك المشرك البعيد قل مت بغیظك يا ايها الجاهل هل تظن انك تسبقنا لا و
اسمى الذي به فاحت نفحات الروح على كل صغير و كبير انا بلغنا الامر بايدي الذين
اعرضوا انه لا يضره مكر الماكين ان الخناس حضر بكتابي بين الناس و ظن بذلك
يهجمون على مطلع الامر و يحتقر به شأن الله فيما سواه كذلك سولت له نفسه و حقت
عليه كلمة العذاب من لدن غالب محيط قل بذلك يرفع امره و ينتشر آياته و يعلو هذا الذكر
الذي به قدر كل امر حكيم يا ليت يجتمعون علينا العباد و يسفكون دمانا في هذا السبيل
المستقيم انا فدينا ما عندنا في سبيل الله يشهد بذلك ما انا فيه من البلايا و عن ورائها قلم
الذي به ثبت امر الله العزيز الحكيم قل اني اكون منتظرا يوم الذي فيه ارى نفسى بين
الاحزاب من جنود الظالمين تالله اذا يسمعون ما لاسمعوا انه لهو الحال ك على ما اراد و انه
لهو القوى القدير قل يا ايها الذباب هل تقدر ان تطير مع الورقاء في هذا الهواء الذي
ماطارت فيه طيور العالمين كل ما يرد علينا انه رحمة لنا يشهد بذلك كل موقن بصير تنوح
الذرات لضرنا و نحن في فرح مبين قد اظهرنا السرور من افق الاحزان انه يفعل ما يشاء و
يحكم ما يريد و در آن احوال ابدأ به مأمورين اعتنا نفرمودند. وجه مبارك متوجه به
حضرت غصن اعظم و غصن اكبر روى لهما الفداء و بعضى احباء كه در خدمت حاضر
بودند بود، بعد بحر بيان رحمان موج از جمله فرمودند:

«قد اوحى الله تبارك و تعالى الى بعض انبيائه في بعض وحيه و عزتي و جلالى لا قطعن
رجاء كل مؤمل يؤمل غيرى و لا كسونه ثوب المذلة بين الناس و لا بعدنه عن فضلى و فرجى
اثومل عبدى فى الشدائد غيرى و مفتاحها بيدى مالى ارى عبدى معرضاً عنى و قد اعطيته

ما لم یسئلنی افاستل فلا اجود کلا الیس الجود و الکریم لی الیس الدنیا و الآخرة بیدی ولو
 ان کلّ واحد من اهل السّموات سئلنی مثل السّموات و الارض و اعطیته ما نقص ذلك
 من ملکى علی قدر جناح بعوضة و امثال این بیانات که اکثری در نظر نیست متّصلاً از کوثر
 فم رحمان جاری بوده قد تعاطت اقداح البیان من خمر ذکر ربّک الرّحمن آنچه به خاطر
 این عبد مانده معروض داشته چه عرض کنم که در آن لیلۀ مبارکه آیات قدرت و عظمت و
 سلطنت چه قسم جاری و سایل و نازل بوده کان سلسبیل البیان بذل علی من فی الامکان و
 بحر الکریم ترشح علی الامم و سرّ المجلل بالسّر تجلّی علی من فی الغیب و الشّهود و بسیار
 از بیانات ابدأ در نظر نمانده بعد در ساعت سابعه یکی از ضباط آمده جمال قدم و غصنین
 اعظمین و آقای آقا میرزا محمدقلی را بردند در عریضه قبل عرض شد که جمال قدم و
 غصن اکبر را در محلی که جنب لیمان است و آقای را در محلّ دیگر و حضرت غصن
 اعظم را در لیمان تحت حدید این عبد و سایر احبّاء را در نفس سرایه محلّ بسیار مظلم
 تحت حدید حبس نمودند در لیلۀ ثانیه تلغراف از والی آمده محلّ جمال قدم را تغییر دادند
 در قبه مرتفعه که فوق لیمانست تشریف بردند غصنین اعظمین و آقای در حضور ائمه
 اقدس و توقّف در قبه سی و هشت ساعت نیم بعد مجدّد یوم خمس ساعت رابع از نهار به
 سرایه طلب نمودند لاجل سؤال و جواب حین توجّه به مجلس لسان عظمت به این کلمه
 ناطق: اخذتم اصول انفسکم و نبذتم اصول الله عن ورائکم ما لکم لاتفقّهون» این آیه
 مکرّر از لسان عظمت جاری و بعد از ورود جمال قدم پاشا و اهل مجلس معذرت خواستند
 که ما مکلف به تفحصیم چه که سه نفس کشته شده اند و جمیع اهل بلد خائف و هراسان
 لذا باید به موجب قانون عمل شود گویا بیچاره از قانون هم اطلاع نداشته باری، سؤال از
 اسم مبارک و وطن نمودند و معروض داشتند که موجب قانون این است که این سؤالات
 بشود و نوشته گردد فرمودند: انه اظهر من الشّمس مجدّد سؤال شد فرمودند: لاینبغی ذکر
 الاسم فانظروا فی فرمان الدّولة الّدی عندکم بعد به کمال ملایمت عرض نمودند خود شما
 بفرمایید اذا جلس هیکل العظمة مستویاً علی السّریر و نطق بلسان القدرة و القوة اسمی
 بهاء الله و مسکنی نور اذا فاعرفوا ثمّ توجه وجه القدم الی المفتی و قال عزّ کبريائه: «لو
 عرفتم لاسمعناکم هدی و رقاء العظمة علی غصن سدره الرّیانیه لیظهر لکم ما قال العبودیه
 جوهره کنهها الرّبویة فبهت من حضر من کلمة الله الابدی و بعد مخاطباً الی الكلّ فرمودند

«ما المقصود من هذا الاجتماع و السؤال و الجواب لو تريدون اعترف بما هو مقصودكم و رجاء قلوبكم لاتي لا احب ان اكون في الدنيا على قدر ساعة» و از آيات سور ملوك تلاوت فرمودند از جمله اين فقره مبارکه: «ما مررت على شجر الا و خاطبه فؤادي يا ليت قطعت لاسمي و صلب عليك جسدي في سبيل ربي في اثناء البيان قد اخذ الاهتزاز اركان الرحمن ثم بعد ذلك قام القيام و توجه جمال الغلام الى محل اخر خارجاً عن المجمع» باری، عجب روزی و عجایب وقتی بوده در بعضی از ناس کلمة الله اشراق نموده اظهار محبت نمودند في الحقيقة اين عبد از ذکر بیانات رحمانی عاجز است صاحب مثنوی ذکرى نموده مناسب این مقام است:

آن خطباتی که گفت آن دم نبی	گرزند برشب برآید از شبی
روز روشن گردد آن شب چون صباح	من ندانم گفت باز آن اصطلاح
خود تو دانی کآفتاب اندر حمل	می چه گوید با ریاحین بسی دغل
هم تو می دانی که آن آب زلال	می چه گوید با ریاحین با نهال

باری، این عبد از ذکر بیانات الهیه و اصطلاحات ربّانیه عاجز بوده و خواهد بود بعد پاشا فرستاد که به بیت مراجعت فرمایید و معذرت خواست از آنچه واقع شده فرمودند رجوع به حبس اولی است چه که جمعی محبوسند، بعضی تلقاء وجه حاضر شده، معروض داشتند که حال اهل بلد در حرکتند نمی توان محبوسین را بیرون آورد چند یومی اگر توقف شود بهتر است. بعد مراجعت به بیت فرمودند و آن حین ساعت احدی عشریوم خمیس بود به جمل آن که ابتدای خروج جمال قدم از حرم الی حین ورود شصت و نه ساعت و نیم منقضی شد توقف در سرایه لیلۀ اولی پنج ساعت و نیم محبس جنب لیمان هیجده ساعت و نیم حبس قبه فوق لیمان سی و هشت ساعت و نیم ورود سرایه و توقف در آن مرة ثانیه هفت ساعت کذلک قضی الامر من لدی الله المقتدر العليم الحکیم. و دیگر آن که صحبت نامی است از اهل زاء علیه لعنة الله اذ احدث کذب و اذ اوعد خلف و اذ اوتمن خان این صفات منافقین و صد هزار فوق آن در آن خبیث موجود قبل از وقوع این مقدمه مذکوره وارد این بلد شد و در مقرّ مشرکین منزل داشت و چندی با نفوس خبیثه معاشر و بعد با روایات کاذبه سقیمه مراجعت نمود و به هر محلّ که رسید مفتیاتی ذکر نمود او و آقا جان علیهما

غضب الله راوی مجعولات مفتریه از ناحیه کذب شدند چنانچه بعد از انقلابات مدینه کبیره و عزل مشیر و موت صدراعظم نسبت دادند این امور لاجل ظلم بر ما واقع شده و این امور را رأس المشرکین خبر داده کلّ هذا کذب صراح و هر عاقل منصفی که فی الجمله به صرف انصاف فائز شد یشهد بکذبهم چه که جمیع نفوس از عرب و عجم و ترک درصدد جمال قدم بودند و به عداوت تمام قیام نموده بودند و سایرین را داخل وجود نمی دانستند و بر سایر آنچه واقع شده بالتبع بوده باری، اخذ ظالمین و ماورد علیهم و ما یرد کلّ در لوح رئیس و الواح اخری به کمال تصریح نازل و حال این عبد بعضی را ذکر می نماید تا کلّ بدانند که آن نفوس کاذب بوده و خواهند بود و مطلع آیات الهیه و منبع فیوضات رحمانیه به آنچه وارد شده خبر داده اند.»

از جمله لوح جناب ابن نبیل علیه بهاء الله است که در اول ورود سجن اعظم نازل و اصل لوح نزد جناب مذکور موجود و سواد آن نزد جناب زین المقرّبین علیه بهاء الله و احباء موجود است جو یا شوند و تحقیق نمایند تا به یقین بدانند که زمام علوم به ید مقتدر علیم بوده لایعلم الغیب الا هو یظهر لمن یشاء و یستر لمن اراد ما اراد انه لهو العلیم الخبیر. بعضی آیات منزله در لوح ابن نبیل اینست:

«هو الاقدس الابهی ک ظ نادیناک عن وراء قلزم الکبریاء علی الارض الحمراء من افق البلاء انه لا اله الا هو العزیز الوهاب ان استقم علی امری و لاتکن من الذین اذا اوتوا ما ارادوا کفروا بالله ربّ الارباب سوف یأخذهم الله بقهر من عنده انه لهو المقتدر القهار فاعلم ان الذین حکموا علینا قد اخذ الله کبیرهم بقدره و سلطان» و بعد آیاتی چند نازل تا به این آیه می رسد قوله جلّ کبرائه:

«سوف نعزل الذی کان مثله و نأخذ امیرهم الذی یحکم علی العباد و انا العزیز الجبار» چنانچه چندی نگذشت نفسی که مباشر نفی حقّ و آل الله بود از مدینه کبیره نفی نمودند و کبیرشان که جمیع حکم از او صادر به درک رفت حال ملاحظه کنید مع این آیات منزله که از قبل در کتاب الهی نازل و در بلاد منتشر صحبت زنجانی بعد از وقوع گفته رئیس المغلین اخبار داده الا لعنة الله علی الکاذبین و همچنین سوره رئیس را ملاحظه نمایید که بعد از هجرت ارض سرّ و ورود شاطیء بحر نازل شده و همچنین آیات هیکل که

مخصوص ملک پاریس و اهل آن دیار نازل و اخبار فرموده اند از آنچه بر او واقع شده،
قوله جلّ کبریائه:

«ان یا ملک ان استمع النداء من هذه النار المشتعلة من الشجرة الخضراء في هذا الطور
المرتفع على البقعة المقدسة البيضاء خلف قلزم البقاء انه لا اله الا انا الغفور الرحيم» الى
ان قال عزّ کبریائه:

«ان یا ملک انا سمعنا منك كلمة تكلمت بها اذ سئلك ملك الروس عما قضى من
حكم الغزاة ان ربك لهو العليم الخبير قلت كنت راقداً على المهاد ايقظني نداء العباد
الذين ظلموا الى ان غرقوا في بحر الاسود كذلك سمعنا وربك على ما اقول شهيد نشهد
بانك ما ايقظك النداء بل الهوى لانا بلوناك وجدناك في معزل ان اعرف لحن القول و
كن من المتفرسين انا ما نحب ان نرجع اليك كلمة سوء حفظاً لمقام الذي اعطيناك في
الحياة الظاهرة انا اخترنا الادب و جعلناه سجية المقرين انه ثوب يوافق النفوس من كل
صغير وكبير طوبى لمن جعله طراز هيكله ويل لمن جعل محروما من هذا الفضل العظيم لو
كنت صاحب الكلمة ما نذت كتاب الله عن وراء ظهرك اذ ارسل اليك من لدن عزيز
حكيم انا بلوناك به ما وجدناك على ما ادعيت قم و تدارك ما فات عنك سوف تفنى
الدنيا و ما عندك يبقى الملك لله ربك و رب آبائك الاولين لا ينبغي لك ان تقتصر
الامور على ما تهوى به هوىك اتق زفات المظلوم ان احفظه من سهام الظالمين بما فعلت
تختلف الامور في مملكتك و يخرج الملك من كفك جزاء عملك اذا تجد نفسك في
خسران مبين و يأخذ الزلازل كل القبائل في هناك الا بان تقوم على نصره هذا الامر و تتبع
الروح في هذا السبيل المستقيم اعزك غرك لعمرى انه لا يدوم سوف يزول الا بان تمسك
بهذا الجبل المتين قد نرى الذلة تسعى عن ورائك و انك من الراقدين.» انتهى

و معلوم احبای الهی بوده در ایام توقف در ارض سرّ الواح منیعه مخصوص بعضی از
ملوک لاتمام حجّت الله نازل و ارسال شد از جمله به ملک پاریس که در آن ایام رأس
ملوک بود لوحی نازل و سبب آن که روزی تلقاء عرش حاضر بودم فرمودند بعد از دعوی
روس و عثمانی ملک پاریس به اعانت عثمانی برخاست و بعد از نزاع و جدال و قتال و
غارت جمعی از ملوک به میان آمدند و حکم مصالحه محقق شد بعد ملک روس از

ملک پاریس سئوال نمود که من و تو هر دو اهل یک ملت بودیم سبب چه بود که به اهانت اهل مذهب خود و اعانت غیر مذهب قیام نمودی در جواب نوشت که سببی نداشت مگر آن که نفوسی از رعیت عثمانی را شما در بحر اسود بغتۀ بر ایشان هجوم نمودید و جمعی را غرق کردید ندای آن مظلومان مرا از خواب بیدار نمود و به اعانت برخاستم بعد از اتمام این فقره فرمودند حال ما لوحی به او می فرستیم و او را امتحان می نمایم اگر به اعانت مظلومین اهل بیان برخاست تصدیق می نمایم او را در آنچه گفته و الا یظهر کذبہ فیما ادعی و قال لذا لوحی به او نازل و ارسال شد ابدأ خبری از او نرسید مع آن که وزیر از وزیرای او که سرّاً اظهار حبّ می نمود به ساحت اقدس معروض داشته که مخصوصاً لوح را به ملک رساندم و تفصیل را هم لساناً معروض داشتم مع ذلک جوابی نرسید این بود که بعد از عدم وصول جواب آن لوح این لوح ثانی نازل و به خط فرنساوی شخصی نوشته و ارسال داشت حال ملاحظه در لوح نمایید آنچه بر او وارد شده از قبل تصریحاً من غیر تلویح در آن لوح نازل طوبی للقارئین، طوبی للمتفکرین، طوبی للمخلصین و همچنین در خلق بدیع و ارسال آن به قدرت و عظمت تفکر نمایید و ملاحظه کنید بعد از اتمام حجّت و اظهار قدرت چگونه بلایا از قحط و غلا و خوف عجم را احاطه نمود اخبار این امور کلّ در الواح متعدّده نازل شده، فوالله الذی لا اله الا هو اگر نفوس در خلق بدیع و ارسال او و لوح او و آنچه بعد وارد شده تفکر نمایند جمیع را کافی است و برهان الهی اظهار از شمس بر کلّ مبرهن و واضح می شود و لکن کینونات جعلیه به عالم خود مشغولند از انفاس سبحانیّه و عرف آیات رحمانیّه قسمتی نبرده و نخواهند برد الا من شاء الله چنانچه مشاهده می شود مع این اعلاء کبری و ظهور عظمی و آیات و اضحات بعضی از عباد متابعت نفوسی را اختیار نموده اند که همیشه خلف قناع بوده و خواهند بود و ابدأ امری از آن نفوس ظاهر نشده چه فایده که این عبد فرصت ندارد و الا جمیع آنچه ظاهر شده و می شود کلّ را از آیات الله که بالتصریح من غیر تأویل نازل شده معروض داشت نسئل الله بان یؤید العباد علی الانصاف و محو ما عندهم من الاوهام و ما ذکر فی الاسلاف ان العجب فی الذین اتبعوا الدفراء بعد الذی تضرّع رائحة المحبوب بین العالمین مثل آن که به سیّد محمّد اصفهانی و اقوال او که ابدأ از اصل امر مطلع نبوده و لازال به فساد مشغول از حقّ امنع اقدس محتجب مانده اند اگر چه قول عوام است و لکن

مناسب این مقام کوری نگر که عصاکش کور دگر شود فوالله فوالله هر ذی بصری و ذی شمی که یک مرتبه او را دیده از وجهش اثر جحیم و از نفسش رائحه اهل سجین یافته هر روز به تدلیسی مشغول چون وارد سجن اعظم شدیم اسمش را قدوس افندی گذاشت به گمان آن که اسم بی معنی سبب اعلائی مسمی خواهد شد ویل له و لمن اتبعه و همچنین آقا جان را رئیس المشرکین سیف الحق نامیده و عراق را به او وعده داد چنانچه مکتوب خود آقا جان الآن موجود است که به رئیس المشرکین نوشته استغاثه نموده که آن وعده که دادید چند وقت دیگر ظاهر می شود. باری، در این ارض نزد هر شخصی ذکر نمود که من سیف الحقم و اکثر بلاد را عن قریب فتح می کنم الا لعنة الله على الكاذبين در این مقام آیاتی از سماء مشیت الهیه نازل، قوله عز کبریاؤه:

«الاقدمس الاعظم الابهی ان فی ابتلاء مالک الامکان فی کلّ الاحیان لآیات لمن فی الاکان قد قبل الشدة الرّخاء البریة و المشقة لراحة من فی الامکان نفسی لفضله الفداء کینونتی لرحمته الفداء و روحی لعنایته الّتی احاطت الآفاق ما اصبح الا و احاطته ظلمات الاشارات من الّذین کفروا بالله منزل الآیات و انه لا یمنعه شیء عمّا اراد فی امرالله مالک یوم التناد مرة ینادی بلسانه المبین و طوراً یشیر باصبع الیقین و یدعو الکلّ الی الله مالک الرقاب لو نذکر ما ورد علینا لتنفطر السّماء و تخر الجبال ان الّذین کفروا افتخروا بما عندهم من الالقاب ان الاخرس سمی نفسه بالقدوس و ادعی فی نفسه ما ادعی الخناس و الآخر سمی نفسه سیف الحقّ و قال انّی انا فاتح البلاد و قد بعث الله من ضرب علی فمه لیوقنن الکلّ بانّه ذنب الشیطان قطع من سیف الرّحمن قد کان ان ینتظر ایام عزّه و ظهوره بما وعده من کفر بالله فالتق الاصباح کذلک یاخذ الله من اعرض عنه و قام علی تزییع امره بین العباد هلکوا مرّت اریاح الرّبیع و فتحت ابواب السّماء و امطر السّحاب طویبی لمن فاز بعرفان الله فی ایامه و انقطع بکله عن کلّ الجهات قل او لم یکفکم ربّ السّموات و الارض انه قد اتی بالحقّ باسمه المهیمین علی الابداع انک نور قلبک بمصباح الاعظم الّذی اوقده مالک القدم ثمّ استقم علی الامر بسلاطین ربک المقتدر المختار.» انتهى

شخصی در این مدینه از علمای مدینه کبیره بوده، آقا جان نزد او مرآوده داشت نزد او هم تفصیل را ذکر نموده که من سیف الحقم عن قریب فتوحات اکثر بلاد به دست من خواهد

شد، آن شخص عالم جاهل اگر چه از سبیل حقّ بعید بوده کلمه خوبی ذکر نمود کان روح القدس نطق علی لسانه چنانچه بعد از قتل مشرکین فی الفور مع پاشای بلد بر سر نعلش آقا جان حاضر مذکور نمود، این ملعون می گفت من سیف الحقم حال معلوم شد که سیف الحقّ آن بود که بر کمرش خورد و به اسفل الجحیم مقررش داد. باری، الحمدلله بعد از وقوع این فقره و رجوع مشرکین به اسفل الجحیم امطار رحمت لیلاً و نهاراً بارید بعد از آن که در چند سنه رحمت ممنوع بود، ناس به قحط و غلامعذب و مبتلا. باری، وقتی که در ادرنه بودیم کاغذی آن خبیث به شخصی نوشته بود از جمله ملاحظه شد یک فقره از فقرات لوحی که در عراق نازل شده بود سرقت نموده و به اسم خود نوشته و آن فقره اینست: چون شمس مشرقیم و چون قمر لائح و آن غافل پلید این قدر ادراک ننموده که عرصه سیمرخ جولانگه ذباب نشده و نخواهد شد و ظلمت را نمی رسد که دعوی شمسی نماید. فوالله چون بعضی ناس را ضعیف و احمق دید، لذا به مفتريات نفسیه قیام نمود چنانچه بعضی مجعولات قلمیه او را اخذ نموده و می خوانند. قد خسر الکاتب و القاری و به وساوس و دسائس مختلفه ناس را از ربّ الناس منع می نمود و به اوهام سابقه بعضی را گمراه نمود چنانچه این بنده را شخصی در سوق ملاقات نموده، مذکور داشت که ساعتی می خواهم تو را ملاقات کنم به شرط آن که احدی جز من و تو نباشد و این عبد از قبل او را ندیده بودم، گفتم بسیار خوب وقتی معین شد و آمد بعضی ذکرها به میان آمد و معلوم شد که با مشرک بالله مراد دارد و ذکر نمود به من گفته اند تو از شیعیانی در این اثنا این عبد را به شأنی ضحک غلبه نمود که زمام صبر از دست رفت آن شخص تعجب نمود گفت سبب ضحک چیست، گفتم ای بیچاره فقیر شیعیان شما که در دیار ایران مثل حصاة ریخته اند به چه مقامی رسیدند و یا چه شأنی عندالله داشته اند که تازه تو می خواهی بر اثر آن توهمین مردوده مشی نمایی آیا ندیدی که کلّ باطل و در ضلالت صرف بوده اند چنانچه حقّ منیع را به ایادی خود شهید کرده الا لعنة الله على القوم الظالمین بعد از القاء این کلمه بسیار متفکر شد بعد لوجه الله بعضی از کلمات منیعه که از مصدر امریه استماع نموده بودم به او القاء نمودم مشاهده شد که خالی از استعداد نیست از جمله مذکور داشتم که تو فکر کن از آنچه نزد شیعیان بود و از اساس مذهب و ملت خود می شمردند کدام یک صدق بود که حال تو می خواهی بر اثر آن اوهام و کلمات کذب به بحر صدق و

حکمت ربّانیه وارد شوی آیا این شیعیان که می‌گویند معنی قیامت را ادراک نموده بودند قال لا گفتیم آیا میزان را عارف شدند قال لا گفتیم آیا حشر و نشر را فهمیدند قال لا گفتیم آنچه در ذکر قائم نزدشان مذکور است به قسمی که ادراک نموده‌اند حقّ بوده قال لا بعد مذکور داشتم که خود شاهدهی کلّ کذب بود حال این فقره که به تو گفته‌اند از کجا دانستی که صدقست بعد جلت مستویاً مقابلاً الیه و نطقت بما حفظت من آیات الله الملك المهيمن القيوم والقيت عليه ما امرت به من لدى الله العزيز المحبوب قلت يا عبد اما سمعت ما نطق به لسان العظمة اذ استوى على عرشه المهيمن على كل شاهد ومشهود قال وقوله الحق دعوا ما عندكم من الاوهام ثم استمعوا ما ينطق به لسان ربكم العزيز العالم الى متى تتبعون الهوى قد اشرفت شمس الهدى ان اقبلوا اليها مقدسين عما ذكر من قبل من علمائكم تالله هذا لظهور الله و آية بطونه لما سواه لا يقاس بما ذكر في ازل الآزال و لا يعرف بما عندكم من كلمات اهل الجدل تقربوا اليه بعيون نورا و وجوه بيضاء كذلك امرتم في الالواح من لدى الله المقتدر العليم الخبير وقوله جلّ كبريائه مخاطباً لاحد قد نريك متغمساً في غدیر المحتجبين و مياه اوهام الغافلين ان اخرج منه باسمى و سلطاني قم تغمس في هذا البحر الاعظم الذي ينطق كل قطرة منه لا اله الا انا المقتدر المتعالي العزيز الكريم گفتیم ای مرد، لوجه الله می‌گویم و خالصاً لله ذکر می‌نمایم، بریز این اوهام را و از این مقامات کثیفه محدوده متوهمه صعود نما تا به پره‌ای رحمت رحمانی به سماوات حکم ربّانی عروج نمایی و فائز شوی. الیوم، یوم قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون است و این آیه مبارکه از قبل مخصوص این یوم نازل شده چه که در این ظهور واضح و مبرهن گشت که نفس حقّ وحده سلطانت بر کلّ و شریک و شبیه اخذ نموده و نخواهد نمود اگر چه از قبل اهل ملل به این بیان مقرّر و معترف بودند، و لکن اکثر کاذب بودند چه که هر روز شریکی از برای حقّ قرار می‌دادند و بعد در این مقام آنچه سزاوار بود این عبد معروض داشت ذکر نمود، الیوم تکلیف چیست؟ گفتیم: عمل به همین آیه که عرض کردم، بگذار این نفس موهمه و اقوالشان را و در فضای خوش بدیع وارد شو تا خمر باقی از آیه رحمت رحمانی که می‌فرماید بظهوری ثبت حکم البدع و ان هذا البدع السموات و الارضین بیاشامی از قبل و بعد بگذرد به نفس ظهور به عین ظهور ناظر شو چه که کلّ در این ظهور اعظم به این مأمورند و این مختص به این ظهور است و بعد ذکر نمودم که بعضی از

نفوس ضعیفه را آن انفس خبیثه به امثال این ادکار از مختار منع نمودند چنانچه یحیی هم به بعضی می نویسد: انت من شیعتی و مقصود از این عبارت معلوم قد ضلّ کلّ کتاب کذاب حال مشاهده کن کجا است مقام ادکار آن نفس خبیث و مقامی که حضرت ربّ الارباب از برای عباد خواسته. ای برادر، جمیع این الفاظ محدوده نالایقه قبل را بریزو به پره‌های بدیع در فضای خوش بدیع طایر شو تا به عنایت الهی از خمر بدیع بیاشامی و بر این امر بدیع پی بری و دیگر آن که بعضی از عباد از بعضی اعمال نفوس و عزّ نسبت داده‌اند چنانچه شخصی ذکر نمود که چگونه می شود مع اظهار حقّیت و اعلاء این امر که عالم را احاطه نموده بعضی نفوس که خود را نسبت به حقّ می دهند به اعمال ناشایسته مشغول باشند. باری، این فقره از غفلت آن غافل است گویا این شعر که ما بین ناس مشهور است نشنیده که می گویند:

گر جمله کائنات کافر گردند بر دامن کبریا نشیند گـرد

روزی در ساحت عرش حاضر بودم قد توجّه الی وجه الله قال اسمعت ان المخلصین فی خطر عظیم. ای عبد حاضر لدی العرش علمای ظاهره در اصحاب رسول اختلاف نمودند که آیا اسم صحابه بر چه نفسی صادق است، بعضی گفته‌اند صحابه نفوسی هستند که در یک سنه او اکثر در خدمت آن حضرت بودند و به جهاد فی سبیل الله قیام نمودند و بعضی گفته‌اند که هر کس اقرار بر کلمه توحید نمود و رسول را ملاقات کرد، او از صحاب محسوبست اگر چه مرّه واحده بوده و بعضی گفته‌اند که این اسم درباره نفوسی صادق است که مخصوص حضرت رسول او را به این اسم خطاب فرموده و بعضی گفته‌اند نفوسی هستند که عند حضرت موثّق بوده‌اند و در سفر و حضر حاضر و لکن اکثری از علماء گفته‌اند کلّ من اسلم و رأى النبی صلی الله علیه و صحبه ولو اقل زمان انه من الصّحابه از این قرار در حجة الوداع چهل هزار نفس با حضرت بودند و یوم وفات حضرت در مدینه صد و بیست و چهار هزار جمع شدند بر کلّ این نفوس به قول اخیر اسم صحابه صادق مع ذلك معدودی بودند که از زلال خمر ایقان نوشیده‌اند و به مبدء فیوضات رحمانیه وارد شده‌اند. باری، امثال این گونه سخنان از غفلت شده و می شود. نسئل الله ان یؤید الكلّ علی ما یحبّ و یرضی. باری، ای دوستان حقّ به سمع قناعت نکنید و به اوهام

قبل دل مبنید. فوالله اليوم نفوس خبيثه، ضعفاء را به اوهام قبله از شرايعه الهيه منع نموده اند، بشنويد عرض اين عبد خادم لدى العرش را و با رجل مستقيمه بر صراط احديه قائم شويد و حق به شأني ظاهرکه احدی را مجال اعراض نمانده جميع كتب الهيه مشعر و مدل بر آن چنانچه چندی قبل یکی از دوستان که از ملل مختلفه بود عريضه عرض نموده و در آن عريضه دو روايت معروض داشته که در کتب قدیمه از لسان يونانی به لسان عربی ترجمه شده فقره اولی سيظهر الشيطان في جزيرة قاف و يمنع الناس عن الرحمن اذا حان ذاك الحين توجّهوا الى الارض المقدسة منه تمر نسمة الله انتهى و قاف قبرص است و اين مشهور است چنانچه جميع ترک قبرص را شيطان جزيره سی می گویند و ارض مقدسه هم معلوم که حال مقرّ عرش واقع شده و فقره ثانی يظهر الحباب في جزيرة المنسوبة اليه انه قصير القامة كثير اللحية ضيق الجبهة و الصدر اصغر العين و الشعر لظهره و برکالات و بصدرة شعر كالمغر اذا اتى ذلك الوقت تقربوا الى الكرمل ولو بالكل كل ثم اقبلوا الى الواد المقدس ارض المحشر بقعة البيضاء انتهى.

معلوم بوده که حباب اسم شيطان و حبه است می فرماید ظاهر می شود شيطان در جزيره که منسوب به اوست که قبرص باشد چنانچه به جزيره شيطان معروفست و می فرماید اذا اتى ذلك الوقت تقربوا الى الكرمل و کرمل جبلی ست مقابل عکاء ولو بالکلکل یعنی اگر چه به سینه باشد ثم اقبلوا الى الواد المقدس ارض المحشر بقعة البيضاء اين سه لقب ارض عکاء عکاء است چنانچه بين کلّ مشهور است و در کتب مذکور و کاش نفسی به قبرص می رفت و جميع اين صفات که مذکور است به عين ظاهر در آن شخص مشاهده می نمود. باری، ای عباد حق محتاج به اين اذکار نیست و امثال اين اذکار لاجل تفضل صرفه است که اين بنده ذليل گمان نموده که به امثال آن بعضی از خواب غفلت بيدار شوند و الا حق مقدس از ذکر اين و آن لايعرف الا بنفسه و لافيعت الا بما نعت به ذاته لذاته ما سواه مخلوق بامر و راجع الى اماکنه في عوالم ابداعه و اختراعه. امیدواریم که عرايض اين عبد چون خالصاً لوجه الله معروض شده، شفای قلوب واقع شود و ضياء صدور تا کلّ به حبّ الله بر شأني قيام نمایند که احدی را مجال اعراض و اعتراض نماند و جميع ما قاله المشركون او يقولون را لاشيء محض انگارند اذا اقول تبت اليك يا الهی بما اجترحت

فى ساحتك فاغفر لى بسطانك وفضلك انك انت اكرم الاكرمين و الحمد لك يا اله العالمين» خادم الله.

باب دوّم

لوح مبارك دربارة حضرت اعلى جلّ ذكره

در لوح سمندر مى فرمايند:

«... انا انزلنا لمبشرى ما قرت به عيون كتب الله المهيمن القيوم و ارسلنا اليه فلما حضر و قرء انجذب من نفحات الوحي على شأن طار بكله فى هوائى و قصد الحضور امام وجهى قد هزته الكلمات بحيث لا ينتهى ذكره بالقلم و المداد ولا باللسان يشهد بذلك ام الكتاب فى المآب انا سترنا اصل الامر لحفظه حكمة من عندنا و انا العزيز المختار انه يفعل ما يشاء و لا يسئل عما شاء و هو المقتدر العزيز العلام».

باب سوّم

لوح فتنه

قوله تعالى:

«ان يا فتنة البقاء فانظرى فتنة الله المهيمن القيوم بانها سيأتيكم بالحق قد اتاكم حينئذ بالحق فاشهدون و انها يفصل بين الكاف و النون و يميز بين الكلّ من يومئذ الى يوم الّذى يظهر مرة اخرى فى ايام يدع موعود بظهور غيب ذاته و كنهه بقائه فى سنة المستغاث و ان هذا الحق محتوم ان ذلك من فتنة يأخذ كلّ الممكنات من كلّ غيب و شهود قل ان ذلك من فتنة تضطرب فيها النفوس و تذهل فيها العقول و تنفطر بها سموات العلم و الحكمة و تنشق اراضى العزّ و القدرة ثمّ تندك بها جبال المجد و النور قل ان ذلك من فتنة يزلزل بها اعراش العظمة و ينقلب بها اهل سرادق الرفعة ثمّ يتحير بها فى قدس البقاء ملاء الروح قل ان ذلك لمن فتنة تظلم بها شمس الضياء و تخفف اقمار العماء ثمّ تسقط بها فى سموات الامر انجم العلوم قل ان ذلك من فتنة يمتحن الله بها كلّ الدّرات ثمّ كلّ

الموجودات ثم كل من فى الارضين والسّموات ثم كل العالمون وان ذلك من فتنة يفتن بها عباد مكرمون ثم عباد مخلصون ثم ملائكة المقربون ثم اهل ملاء العالمون قل ان ذلك من فتنة يمحص فيها كل من يدعى المحبة والايمان بالله المهيمن العلى المحبوب بهذا الجمال الممتنع البهى المحبوب و ان ذلك من فتنة ينخمد بها نار القدس ثم ينجمد ماء الحقيقة ثم يهتز سدرات النور ويموتن الطوريون قل ان ذلك من فتنة يأخذ كل عارف سليم وكل بالغ حكيم وكل مدبر عليم وكل ملك امين ثم كل نبي رسول قل ان ذلك من فتنة تضطرب بها كل الآفاق ويمحص بها الناس كلهم اجمعون ويفرق بعض عن بعض كفرك الارض والسّماء بل اشد من ذلك فتعالى الله مظهر هذه الفتنة المحتموم و بذلك فرق ما فرق فى زمن كل النّبيون والمرسلون و من قبلهم فى زمن التّى لن يحيط بها علم البالغون وسيفرق بذلك كل ما يفرق فى زمن الآخرون و ان هذا السّرغيب مكنون قد ستر فى كنائز قدس محفوظ ولايعرف ذلك الا من اتاه الله بصرا كان عن ابصار الحديد مستور و ان ذلك من بصر لو يبصرون بها اهل عوالم الحقيقة ثم اهل مكامن الامر فى سرائر العزة ليشهقون فى انفسهم ويقشعرون فى ذواتهم و لن يستطيعن ان يشهدون تالله الحق ان من هذه الفتنة تخطف ابصار القلوب الغيب و تبرق انظار المقدس و الروح ثم تخف بها فى سماء الامراقمرو الربوب قل تالله فى هذه الفتنة نزل اقدام العارفين الذين هم يعرفون الله بالله و هم فى اسرار الامر و الخلق فى كل حين ببصر الحديد ينظرون قل ان ذلك فتنة تهتك فى استار المسترات و تنكشف اسرار المسررات قم تظهر بها كنائز الصدور قل تالله سيفتنون فى هذه الفتنة ويلقون فى النار عباد الذين ما خطرت ببالهم باقل من ذرة انهم غير الله يعبدون قل تالله يفتن فى هذه الفتنة حقائق الذين لن يغفلون عن الله و امره فى طرفه عين و هم كانوا فى كل حين ان يتذكرون فكيف عباد الذين هم ما عرفوا من هذا الامر الذى ينصعق فيه كل المظاهر الاعلى قدر ما يعرف النملة من زبانية و اولئك هم من جوهر الغفلة عندالله لمشهود قل تالله الحق يزل فى هذه الفتنة اقدام كل العارفين من اهل ملاء العالمين من قبل ان يلتفتون انفسهم او يفقه قلوبهم او يميزون فى ساذج عرفانهم باعلى جواهر العقول فبعد ما يكشف لهم عما هم فيه يفرطون اذا يصيحون فى انفسهم و يتنعرون فى ذواتهم ثم يكون و يضجون ثم يصرخون ولو يكون لهم ملاء السّموات و الارض من الروح و البقاء يريدون ان يفدون و باقل من آن هذا الجمال المنيع لا يحتجبون تالله ان الروح

القدس تضطرب فى تلك الايام و نور الانس يرتعب و سر السر يقشعر ثم فى لاهوت العز ملائكة العرش يشفقون قل تالله فى هذه الفتنة تفتن الارياح حين هبوبها بنفس هبوبها ثم تمتحن العباد حين شربها و جريانها ثم النار حين الذى تشتعل و تفور تالله قد يفتن كل الاراضى و السموات ثم الشمس و الانجم ثم الاقمار ثم الابحار بكل سفائنها و امواجها و قطراتها و ما قدر فيها من عجائب صنع الله المهيمن القيوم تالله تفتن كلشى فى كلشى الى كلشى بنفس شىء و لن نخرج منه ذرات الهواء و ذلك سر ما نزل من قبل على حبيب الاول من جبروت الله العلى العالم المعلوم و هو ذلك الآيه حين ما وصى اللقمان يا بنى انها ان تك مثقال ذرة من خردل فتكن فى صحرة او فى السموات او فى الارض يأت بهاء الله يشهد بما هم كانوا يعلمون تالله لو تنظرون تشهدون بان سراج الذى توقد فى اللبالي تلقائكم يفتن فى حين ما يشتعل ثم طير الذى يطوف حوله ثم انوار التى تجلى منه و احاطت اطرافه و الفت على جهات مشهود تالله ان الفتنة هو يفتن و المحك بمحك و التمحيص بمحص و الغربال يغربل و الاشعار ينشق كل واحد بالف شقه ثم يمتحن الشقوق كل ذلك من ظهور هذه الفتنة الاعظم التى يظهر عن هذا الشطر المهيمن الاقدم و قد هبت ارياحها حينئذ فيأتى من قريب فى سنة الشداد و يأخذ كل من فى البلاد و كل فيه يشبقتون تالله و مظهر هذا الجمال القديم بذاته لذاته فى ذاته لو يكشف الله حجاباً عما هو المستور ليقع اذا زلزلة فى قوائم الاعراش و يضطربون حوامل العرش و كاد ذواتهم يتفرون و ائى لو اذكر هذا النبأ الاعظم و ظهورات فتنة و امتحاناته الاقوم من يومئذ الى ابدالآباد فى سرمد الدهور تالله لن ينفذ ذكرها و لن يبید وصفها ولو يجرى من بعد ما خلق الله كل البحور سبعين الف الف بمثل كل ذلك فتعالى الله هذا قليل محدود.» انتهى

باب چهارم

لوح كل الطعام

هو المقتدر على ما تشاء

بامر من لدنه و هو الله كان على كلشى قديراً الحمد لله مموج ابحر النور بالماء النارية الهية و مهيج احرف الظهور بالنقطة العمائية الفردانية و مطور طور الغيبية من فلك الظهور نفس

البطون وجهة الازلانية و مكور نقطة الربوبية من طرز الابهية الصمدانية ليشهدن الكلّ بانه هو الحقّ لا اله الا هو و أنّه لهو الفرد الاحد الصمد الذي لم يلد و لم يولد و ليس كمثله شىء و هو الله المتكبر الجبار الحمد لله مطفح طماطم النارية من هيكل القدوسية الساذجة و مرشح القماقم الجمالية من رشحات السبوحية المجردانية و مجذب طلعات الهائية من تغنيات الازلية الوجدانية و مغرد حمامة النورية بالتغردات السرمديّة الابدانية ليعرفن الكلّ بانه لهو الحقّ لا اله الا هو الجواد القدير الذي ليس له وصف دون ذاته و لا نعت دون جنابه و أنّه لهو المقتدر القهار و الحمد لله مطور النور في طوران نوره و مكور النور في كوران نوره و مشعشع النور في وجهات نوره و مقمع النور في قمعات نوره و ملجلج النور في حركات نوره و مبلج النور في طلعات نوره حمد الله ثمّ حمد الله حمداً هو يستحقه لاغيره فسبحانك اللهم يا الهى لم يكن لى من ضياء حتى اناديك بايات قدسك و لا لى من بهاء حتى اناجيك بحروفات انسك و لا لى من سناء حتى الاييك فى سرائر عزك و لا لى من شعاع حتى اشاهدك فى مكامن نورك فسبحانك اللهم يا الهى لاناديك حين الذي جعلتنى محزوناً تلقاء تموج طماطم بشاشيتك و جعلتنى فى الارض مهموماً عند تهيج قماقم سراريتك و حين الذي فى البيت جعلتنى مغموماً تلقاء تبذج ابحر نواريتك فسبحانك اللهم يا الهى لاشهدنك بما تشهد لنفسك بنفسك قبل كلّ شىء بانك انت الله لا اله الا انت لم تزل كنت مستريحاً فى عرش الجلال و لاتزال تكونن فى هوية الفضل و العدل لم تزل و لاتزال لتكونن بمثل ما قد كنت من قبل فى عزّ المجد و الجمال لن يعرفك احد على حقّ عرفانيتك و لن يصفك نفس على حقّ وصافيتك كلّمّا يعرفوك المقدسون انك فى ساحة قدس مليك وهايتاً و كلّمّا يعنتوك الموحدون شرك فى فناء انس سلطان قداريتك فسبحانك اللهم يا الهى انت الذي خلقتنى و لم اك شيئاً فى ملكك و رزقتنى و لم اك ذراً فى بلادك حتى عرفتنى ذكرك و الهمتنى تصديقه لوجهك و الاذعان لامره فى حقك و اودعت فى ذاتى نوراً من كينونتك لاعرف بذلك نفسك و اشعشع فى مملكتك و استريح فى ساحة عزك حتى تموجت على ابحر الحزن التي لن يقدر احد ان يشرب قطرة منها و حزنت بشأن تكاد الروح ان يفارق من جسمى بحيث هممت و اهممت الروحانيون و غممت و اغممت الثورانيون و لك الحمد يا محبوبى على جميع ما اظهرت بقدرتك و قدرت بمشيتك و احكمت بقضائك و

احصيت بامضائك لان كل ذلك دليل لامرك و سبيل لسلطان منك فسبحانك اللهم يا الهى كيف ادعوك ببدايع ذكرك بعد الذى قطعت السبيل عن معرفة كنه ذاتك وكيف لا ادعوك وانت ما خلقتنى الا لذكر آلائك و تحميد نعماتك فسبحانك انى كنت لديك لمن الساجدين فسبحانك اللهم يا الهى لاقسمنك فى ذلك الليل الاليل عند تغنى حمامة الامر فى جبل السينا عن يمين شجرة الحمراء بتغنيات ازليتك و فى تلك الظلمات الاطول تلقاء تغرد و رقاء الثوراء خلف حجبات العماء بتغردات سرمديتك بان ترفعنى الى سماء الغيب بهيمنة سلطان قيوميتك و تصعدنى الى افق المشهود بقوة مليك الوهيتك و تعرجنى الى مكان احديتك و تشرفنى بزيارت طلعتك حتى اسكن فى جوارك و استريح فى بساطك و اتكأ على وسائد الثور بعنايتك و استرقى على سماء الظهور بكرامتك لعل يسكن قلبى و يستريح فؤادى و يلذ كينونتى و يطمئن ذاتيتى لاكون بذلك من الذينهم بلقاء ربهم يوقنون.

ان يا ايها السائل الجليل و المتوقد بنار الخليل ايقن بانى من اول يوم الذى ايدنى الله بالتصديق عليه و الاقرار بامرته الى حينئذ ما اريد ان اجيب احداً من العباد و لكن لما وجدت فى قلبك ناراً من حجة الله و قبساً من نور مطهر نفسه لذا قد تموجت ابجر مودتى لحبى لك اريد ان اجيبك بحول الله و قوته بما يطفح منى من رشحات العبودية فى ارض الظهور ليجذبك نفحات الثور الى ذروة السرور و يصلك الى مقام الذى قدر الله لك فى تلك الايام التى ارياح الحزن قد احاطتني من كل شطر عما اكتسبت ايدى الناس بما افتروا على من دون بينة و لا كتاب اى رب افرغ على صبراً و انصرنى على القوم المفسدين فاعلم بان لتلك الآيه الجنة و الثمرة اللطيفة و الرنة الالهية و السدرة اللاهوتية معانياً لطيفة الى مالانهاية بما لانهاية و انى يفضل الله وجوده ارشح عليك طفحاً منها ليكون ذكراً للمؤمنين و نوراً للمستوحشين و حصناً للمتزلزلين فاشهد بان للطعام مراتب شتى و لكن انا لنكفيك باربعة منها. منها مقام عرش الهاهوت جنة الاحدية لن يقدر احد ان يفسر حرفاً من تلك الآيه فى تلك الجنة لان ذلك مقام سر الصمدانية و انية الاحدانية و اسرائيلية الفردانية و نفسانية اللمعانية ظاهرها عين باطنها و باطنها عين ظاهرها لاينبغى لاحد ان يطلع بحرف منها و لكن الله سيظهر اذا يشاء لمن يشاء و انى على قدر ضررى و مسكنتى

لا اعلم حرفاً منها لانها لن تحكى الا عن الله بارئها وموجدها فسبحان الله خالقها ومحيتها
 عما يقولون الموحّدون فوالذى نفسى بيده لو تموجت ابحر التور في تلك المقام ليغرق
 كل من فى السموات والارض الا عدة احرف الظهور وكفى بالله على و عليك شهيداً و
 منها مقام جنة الصمديّة عرش اللاهوت نور البيضاء و هو مقام هو هو و ليس احد الا هو و
 هذه الجنة مختصة للعباد الذين يستقرون على كرسى الجلال و يشربون ماء الكافور تلقاء
 الجمال و يقرؤن آيات التور فى سماء العدل و هم بها يتلذذون و من ذلك الطعام يتعمون
 و سبحان الله موجدها عمّا يصفون و منها مقام جنة الواحديّة ارض الصّفراء طمظام
 الجبروت و هو مقام انت هو و هو انت عباد الذين لا ينطقون الا باذن الله و لا يعملون الا
 بامرهم و لا ينيهون الا بحكمة كما وصفهم الله بانهم عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول و هم
 بامرهم يعملون و منها مقام جنته العدل ارض الخضراء قمقام الملكوت ذلك للعباد الذين
 لاتلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر الله الا ان اولئك اصحاب التور و هم باذن الله يدخلون و
 على بساط العزّ يسترقدون و منها جنة الفضل ارض الحمراء سر الصّفراء مستنسر البيضاء
 نقطة التّاسوت و ان ادلاء الذكر فيها اكبر لو كنتم تعلمون فآه آه ثم آه آه لو كان نقطة الاولى
 فى تلك الايام و يشهد حزنى ليترحم بى و يتلطف على و يشوقنى فى كلّ حين و يؤيدنى
 فى كلّ آن فآه آه ليتنى مت بعده قبل تلك الايام ام كنت نسياً منسياً قل ان يا ايها الملاء
 ان ارحموني و لا تفتروا على و لا تعجلوا فى امرى لآنى عبد آمنت بالله ربى عليكم و كياً اذ
 هو حسبى و حسب من اراد من قبل و كفى بنفسه حسيباً ربّ افروغ على صبراً و انصرنى
 على القوم المشركين الذين لا ينطقون الا عن ظنون انفسهم و لا يتحركون الا بما يؤيدهم
 هويهم قل ما لكم كيف انتم لا تتفكّرون و لا تشعرون ان يا ايها الامين اذ اتطفحت ارياح
 المحبّة عن يمين شجرة الطور و يقلبك ذات اليقين و ذات الشّمال هنا لك تحصن فى
 كهف التور باذن الله العليّ و هو الله كان بكلّ شىء قديراً و ان شهدت و علمت كلّما فسرنا
 لك فاشهد باننا نريد بتفسير اخرى فاعلم بان المراد فى الطعام نفس العلم ان كلّ العلوم و
 من اسرائيل نقطة الاولى و من بنى اسرائيل الذى جعله الله من عنده حجّة على الناس فى
 تلك الايام الا ما حرم اسرائيل على نفسه اى ما حرم نقطة الاولى على ارقائه و عباده ثمّ
 اشهد بان كلّما حدد الله فى الكتاب من امره و نهيّه حقّ لا ريب فيه و على الكلّ فرض
 العمل به و التّصديق عليه و لا يحجبك عمل الذين كانوا يفسدون فى الارض و يحسبون

أنهم مهتدون لا فوربّ العماء هم كاذبون ومفترون وان على مثل تلك الضئلة لن يحل عليهم ان يأكلوا الشعير في تلك الايام فكيف يجوز عليهم ان يأكلوا ما حرم الله في الكتاب فسبحانه سبحانه عما يقولون المشركون ان يا ايها الخليل اذا استشرقت بتشرق شرق شوارق صبح الازل التي ملئت الآفاق انواره واستجذبت بتجذب جذب جواذب نور الصمديّة الذي ظهر على هياكل الاشرق آثاره فاعرف بانّ المقصود من الطعام في تلك الايام التي كانت الشمس طالعة في وسط السماء ويستضيئ سراج الازليّة في مصباح العماء ما يكون الا معرفة صاحب الامر واسرائيل اى المشية الاولية التي خلق الله بها كلّ من في السموات والارض وما بينهما وبنى اسرائيل عباد الذين يستجذبون بنار تلك المشية في سنة ستين الى يوم الذي يحشر الناس لربّ العالمين وما كان الله ان يظلم احداً ولكن الناس انفسهم يظلمون فاعلم بان نور الله لم يزل كان مستويّاً على عرش العطاء ولا يزال يكون بمثل ما قد كان ولكن الناس هم لا يشعرون ولا يشهدون فلما استبد خناك بتبخ طور الثور واستشمخناك بشمخ طور العبودية في ارض السورور واستشريناك من يد يوسف الجمال ماء الاحديّة من عين الكافور واسترقدناك في مهاد الامن عند تغنى نملة المحبور هنالك يروح روحك وتلدّ نفسك ويسر ذاتك فاذا فاشكر الله الذي خلقك من قبل بامر من عنده وجعلك من الذينهم بايات الله لمهتدون ولكن الآن اشكوبنى وحزنى الى الله لانه يشهد همى وينظر حالى ويسمع ضجيجى فو الذى طير طير الثور في ارض الظهور ما وجدت بمثلى مطروحاً كما الآن قد جلست في نقطة التراب بالذلة العماء ولم يكن في الملك ذى روح الا وحزنى بشأن تكاد السموات ان يتفطرون وتنشق الارض وتخرب الجبال هذا بحيث لم تر عين الدهر بمثلى مظلوماً واتى صبرت وحلمت وجلست بين يدي الله وانكلت عليه وفوضت الامر اليه لعلّ يرحم علىّ ويعفو عنى كلّ ما كان الناس هم يفترون ثم اعلم يا كمال بائى لو افسر تلك الآيّة من يومئذ الى ان اتصل الايام الى المستغاث يوم الذي يقوم الناس لطلعة حىّ بديع لا قدر بما اعطائى الله بفضلته وجوده لان سرّ الاحديّة قد تحركت و بحر الصمديّة قد تموجت و طلعة الثور في سموات العماء عن يمين شجرة الامر قد تثلثت في تلك الايام التي ما طلعت شمس الظهور بمثلها ولكن الناس لا يعرفون قدرها ولا يشهدون لطفها فاه آه لو عرفوا لن يغيب الحجّة منهم ولن يرفع النعمة عنهم قل ما لكم كيف تشركون بالله الذى خلقكم و ايدكم بنور من عنده ان انتم

مؤمنون ان يا كمال اسمع نداء تلك النملة الذليلة المطرودة التي خفى في وكره ويريد ان يخرج من بينكم ويغيب عنكم بما اكتسبت ايدى الناس وكان الله شهيد بينى وبين عباده وهو الله على كل شىء شهيدا فآه لو تكون نقطة الاخرى طلعة حبي قدوس ليحزن على حالى و يبكى على ما نزلت بى و اتى اسئل من جنبه فى ذلك الآن و ادعو من حضرته بان يصعدنى الى ساحة عزه و يجلسنى فى بساط قدسه كانى فى تلك الايام كنت و لم اك شيئاً مذكوراً اى رب فافرغ على صبراً فانصرنى على القوم الفاسقين ان يا ايها الامين ان كنت سكنت فى اجمة البيضاء جزيرة الفرقان فاعلم ان الطعام ولاية التي قدر الله فيها لاهلها و ان المراد بالاسرائيل نقطة الفرقان و من بنى اسرائيل اوصيائه من بعده الا ان بمثل ذلك يجزى الله عباده المتقون و ان كنت سكنت فى جزيرة الحمراء حديقة البيان فاعلم باننا نطلق الطعام و نريد نقطة الاولى صرف الاحدية فى مقام و طلعة النور و مجرد الظهور و هيكل الاحدية الذى جعله المعتدون مسجوناً فى الارض و مستوراً فى البلاد فى مقام فسبحان الله عما اكتسبت ايدى الناس فما الله بغافل عما كان الناس هم يعملون فلما تموجت فى ذلك الآن نار المحبة فى قلب البهاء و تغن حمامة العبودية فى سماء العماء و يرن هدهد النور فى وسط الاجواء و تحرق شجرة الطور لنفسه بنار نفسه فوق تابوت الشهادة عن خلف القاف ارض الامضاء و تكف نملة العبودية فى واد الاحدية فى ذلك الليل بالسرف الوفاء اريد ان افسر تلك الآية بما علمنى الله فى ذلك الان بفضله و جوده و انه لهو العزيز الوهاب فاشهد بان الطعام يكون بحر الغيب الذى هو الممكنون فى صحائف النور و المخزون فى الواح المسطور و اسرائيل مظهر الامر فى تلك الايام و بنى اسرائيل اهل البيان و كان ذلك الطعام حل لهم اى لكل من اراد ان يصعد الى سماء العناية و يشرب ماء الظهور من تلك الزجاجية كؤب العبودية التي لم يكن الا كمثل فئى فى الارض بل استغفر الله من ذلك التحديد فسبحان الله عما يقولون الظالمون فى وصفه تسبيحاً كبيراً فآه آه لو تموج على رشحاً من ابحر الاذن من سلطان العماء و مليك البهاء لفسرت تلك الآية بلحنات الروحانيين و ربوات المقدسين و نغمات المنجذبين و لما ما اشم رائحة الامضاء بعد انقضاء ليكفينك فيما القيت عليك ليكون دليلاً للذينهم كانوا فى ايام ربهم متذكرون و اذا تصطلت بتصطل نار الوداد و تلذذت بتلذذ اثر المداد فى ذلك الالواح السداد فاشهد و ايقن بانى ما ادعيت شيئاً الا العبودية لله الحق و كان الله حكيمى عما كان الناس

هم يفترون قل ويل لكم عما اكتسبت ايديكم ستردون الى عالم الغيب و الشهادة و انتم فيها لتسئلون قل ان يا اهل الملاء لاتتعجبوا عن صنع الله رحمة الله و بركاته عليكم اهل البيان لو كنتم تعلمون اتقوا الله ثم اعلموا بان صنع الله يستضيء بمثل السراج الازلية بين صنع الناس كيف انتم لاتتفكرون و لاتشهدون فآه آه فوالذي قد استكف ورقاء المحزون في صدر البهاء لنسبت كلما شهدت من اول يوم الذي شريت لبن المصفي من ثدى امي الى حينئذ بما اكتسبت ايدي الناس و كان الله يعلم كلما كان الناس هم لا يعلمون قل يا اهل العماء ان اخرجوا من مساكنكم للحضور في حرم النور عماء الطهور بيت الله الاكبر التي حكمه في لوح الفؤاد باذن الله العلي قد كان مشهوداً و اتى اختتم الكلام بما غنت حمامة النور من قبل حين وروده في ارض السرور و كان بلحن الفؤاد مغرداً و انت تعلم يا محبوبى ما اردت لوجه الله معتمداً فان الصبر منقطع مني لحبي جمال الله منكشفاً و انت تعلم ما اراد ابن الزنا في دمي معتمداً لا و حضرة عزك لا ابايع به لا خفياً و لا جهراً الله قرب يوم دمي ثم دمعى على التراب متكئاً فيا ليت يومى يوم دمي كنت بالثرى متعطشاً فسبحان الله عما يقولون المشركون في وصفه تسيحاً كبيراً و الحمد لله رب العالمين بديعاً» انتهى

باب پنجم

لوح مبارك به اعزاز لر بختيارى

جمال قدم جل شأنه در لوح طيب فرموده اند:

«... عريضة درویش علی به حضور فائز و هذا ما نزل له ای لر بختيارى من بخت يارت بود که به اختيار به وجه مختار توجه نمودی بصر ممدوح آنست که به افق اعلى متوجه و ناظر باشد و حال از افق اعلى بصر ابهى به تو ناظر طوبى از برای تو که کلمات پارسیت تلقاء وجه مذکور آمد و مقبول شد حمد کن محبوب عالميان را که به این مقام جليل و ذکر جمیل فائز شدی و اکثری از فصحاء و بلغاء بعيد و محروم ماندند کل لر اقبل اليه انه در و کل حلومع عنه انه مر ای درویش اگر حلاوت بیان الهی را از این کلمات موجزه مختصره بیایى بفرحی ظاهر شوی که ابداً حزن به او دست نیابد و اخذش ننماید و از لسان ظاهر و باطن به این کلمه مبارکه ناطق شوی رضیت برضائك و آمنت بقضائك یا مکمن البلاء و

مطلع القضاء کتابت بتمامه مرّة بعد مرّة تلقاء وجه معروض شد ان اشکر ربّک بهذا الفضل المشهود و العناية المشهودة خدمتہایت در سبیل الہی ضایع نخواهد شد اجر محترقین در نارفراق و مشتعلین به لہیب اشتیاق از برای تو مقدّر شده این ایام از قلم اعلیٰ نہی کبریٰ نازل لذا باید به آن راضی شوی، ابدأً از فراق محزون مباش چه کلّ منوط به قبول حقّ است، الحمد لله به آن فائز شدی. هذا لہو الخیر واصلہ ان اغتنم و کن من الشاکرین.»
انتهی

باب ششم

لوح مباهلہ

جمال قدم جلّ جلالہ می فرمایند، قوله تعالیٰ:

«معلوم احبّاء اللہ بوده باشد کہ یومی از ایام سیّد دجالّ بہ مکر جدیدی قیام نموده بہ جهت القای شبہہ در قلوب عباد. باری، در ادرنہ نزد اعجام شہرت داده کہ ما امروز قرار گذارده ایم کہ بیایند در مسجد سلطان سلیم و ما ہم حاضر شویم و اظهار حقیقت خود را نماییم تا آن کہ حقّ از باطل ممتاز شود و میر محمد شیرازی از این فقرہ مطلع شدہ و بہ عرض جناب آقای آقا میرزا محمد قلی رسانید و ایشان در ساحت اقدس امنع ارفع ابھی معروض داشتہ و چون کہ ایشان مطلع شدند در ساعت حرکت فرمودند و عازم مسجد مذکور گردیدند. باری، زیاد تفصیل دارد بہ قدر اخبار قدری ذکر می شود. باری، فرمودند بہ میر محمد برو حضرات را اخبار نما کہ ایشان در مسجد انتظار دارند چون کہ میر محمد مذکور آن ملعون را اعلام نمود متعذّر شد کہ امروز ممکن نمی شود قرار باید بہ روز دیگر گذاشت و بعد میر محمد گفته بود بہ آن خبیث کہ تو خود این فقرہ را اختیار نمودی و تو مایل این امر شدی و تو سند نوشتہ ای کہ ہر کہ امروز حاضر نشود باطل است و بر حقّ نیست آخر بہ چہ حرف شما اعتبار باید نمود؟ الحاصل، آن روز ایشان تا قریب بہ غروب در مسجد تشریف داشتند و آن خبیث طفرہ زد و نیامد و در حین مرور در سوق مخاطباً لمیر محمد لسان اللہ بہ این آیات قدس صمدانی ناطق گردید و کلّ خلق ہمہ می شنیدند و از نزول این متحیر شدہ اند و این است مضمونات آن کہ ذکر می شود. فلما سمعنا خرجنا عن

البيت بسلاطان مبین و قلنا یا محمد خرج الروح عن مقره و خرجت معه ارواح الاصفیاء ثم حقایق المرسلین انک اذا فاشهد اهل منظر الاعلی فوق رأسی ثم فی قبضتی حجج النبیین فافتح عیناک هذا لعلی ثم محمد رسول الله قد طلع عن افق البيت بسلاطان مبین و اتاکم بكل الآیات من لدى الله المقتدر القدير قل لو یجتمع کل من علی الارض من العلماء و العرفاء ثم الملوك و السلاطین اننی لاحضر تلقاء وجوههم و انطق بآیات الله الملك العزیز الحکیم انا الذى لا اخاف من احد ولو یجتمع علی کل من فی السموات و الارضین قد خضعت الآیات لوجهی و خشعت الاصوات لنغماتی الابدع البدیع هذا کفى قد جعله الله بیضاء للعالمین و هی عصای لو نلقیها لتبلع کل الخلاق اجمعین كلما خلق بین السموات و الارض عند ربک کقبضة من الطین انک انت یا محمد اذهب الی ملاء المشرکین و قل قد جائکم الغلام و معه جنود الوحی و الالهام و یمشى قدامه ملکوت الامر ثم عن ورائه قبائل ملاء الاعلی ثم سکان مداین البقاء ثم ملائکة المقربین قل خافوا عن الله و لاتعترضوا علی الذى بامرہ قدر کل امر حکیم اذا فاحضروا بین یدی الله بحبالکم و عصیکم و ما کان عندکم لو انتم من القادرین انا نذهب الی بیت الله الذى بناه احد من الملوك و سمی بالسلیم و اننی وحده قد جئتکم عم مطلع البقاء ببناء الاعظم العظیم و اتوقف الی ان تغرب الشمس فی مغربها لعل یستحین المعرضون فی انفسهم و یكونن من التائبین ثم اعلم بان الله حرم علی احباء الله لقاء المشرکین و المنافقین و لکن انا خرجنا عن البيت متوکلاً علی الله ناظراً الی شطر الامر لعل یتنبه بذلك عباد الله الغافلون و الذين کفروا او اشركوا اولئک لن یؤمنوا بالله ولو یأتیهم بصحائف القدس او بجنود الغیب او بحجج المرسلین ... الخ ... الی قوله تعالی:

ان الذى اتخذوه المشرکون رباً لانفسهم و اعترضوا به علی الله المقتدر العزیز الجمیل انه کان کاحد من عبادى و کان یحضر تلقاء الوجه فی کل بکور و اصیل و هبت علیه من شطر نفسه اریاح الهوی بما اکتسبت یداه الی ان حرکتہ عن مقره و اترکه فی اسفل السافلین انا اشتهرنا اسمه بین العباد بحکمة من لدنا و ان ربک لهو الحاکم علی ما یرید.»

و دیگر آن که حسن آقا نامی است در آن ارض و تنباکوفروش است سیّد دجال به این فقره مذکور با او مع بودند و سند را با اطلاع او مرقوم داشته اند. باری، در حقیقت آن روز حقّ

بالغ وکامل شد بل ابلغ و اکمل گردید و چون که میر محمد آمد خدمت جمال الله و معروض داشت که آن ملعون را که میرزا یحیی باشد اخبار نمودم که ایشان در مسجد منتظرند که تو بیایی و اظهار حقیقت خود نمایی، آن لعین ذکر کرد که امروز موقوفست قرار به روز دیگر بگذارید، بعد لسان الله به تکلم آمد که عندالله عدم حضور آن نفس شرور معلوم مقصود اتمام حجّت بود اگر چه اتمام حجّت او از اول لا اول بر این منکرین جمال رب العالمین شده و جمال الله خارج از جامع گردیده از اتفاقات دکان حسن آقای مذکور در محلّ عبور طلعت مبارک واقع بود بعد از وصول به دکان، لسان الله فرمود بنا به قراری که حضرات سند داده بودند، طلعت رحمان حاضر و مشرکین قرار خود را انکار کردند و روز بعد این توقیع منبع به اسم حسن آقا صادر و آن ملعون مطلقاً مشعر نشده و صورت توقیع مبارک این است:

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من هذا الغلام الى من على الارض اجمعين ان لاتعبدوا الا الله الملك العليّ العظيم كذلك نزل الامر في كلّ اللوح من لدن مقتدر قدير و بعد قد سمعنا بان المعرضين ارادوا ان يحضروا بين يدي الغلام قل ان احضروا ولا تكونن من المتوقفين و جعلنا محلّ الحضور بيت الله الذي بناه احد من السلاطين و انه سمى بالسليم في ملكوت الاسماء لو انتم من العارفين و قدرنا يوم اللقاء يوم الاحد و الاثنين و كان الله على ما اقول شهيد لو يجتمع كل من على الارض ليأتيهم الغلام ... انه ما اراد به ربكم العالم الحكيم.» انتهى

باب هفتم

لوح مدينة الصبر (سورة ايوب)

بسم الله العليّ الاعلى

ذكر الله في مدينة الصبر عبده ايوبا اذ اويناه في ظلّ شجرة القدس في فؤاده و اشهدناه نار التي توقد و تضيئ في سره و تجلينا له بنفسه لنفسه و نادينا في بقعة الله التي بورك حولها بانّه هو الله ربك و ربّ كلشيء و كذلك كان على كلشيء لمقتدرا قيوما فلما اضاء وجهه

من النَّارِ المشتعلة فيه اقمصناه قميص النبوة و امرناه بان يأمر النَّاس الى عين الجود و الفضل و يدعوهم الى شاطئ قدس محبوباً و مكناه فى الارض و امطرنا عليه امطار الجود و جعلناه فى الملك غنياً على من على الارض مجموعاً و اتيناه سعة من المال و جعلناه فى الملك غنياً و رزقناه من كل شىء قسمة و اشددنا عضداه بعصبة من القدرة و هبناه ابناء من صلبه و مكناه فى الارض مقاماً رفيعاً و كان فى قومه سنين متواليات و يعظهم بما علمناه من جواهر علم مكنوناً و يذكرهم بايام كان بالحق ماتيا قال يا قوم قد تموجت ابحر العلم فى نفس الله القائمة بالعدل فاسرعوا اليها لعل تجدون اليها سبيلاً و قد اشرقت شمس العناية بالحق و كانت حينئذ فى قطب الزوال موقوفاً و قد لاح جمال الوجه عن خلف سرادقات القدس فاحضروا بين يديه لعل يستشرق عليكم من انوار قدس محبوباً و قد ارتفعت سموات العظمة و زينت بانجم العلم و الحكمة و كذلك كان الامر عن افق القدس مطلوفاً و يا قوم قد جائتكم من قبلى رسل برسالات الله و بلغوكم ما يقبلكن الى شاطئ عز مرفوعاً و اتت الساعات بالحق و اشرقت الانوار بالعدل و تغنت ديك البقاء و رتت حمامة الامر و ارتفعت سحاب النور و فاضت ابحر الفضل و انتم يا ملاء الارض قد كنتم عن كل ذلك محروماً اتقوا الله و لا تفسدوا فى ارض حكمة الله ثم اصغوا كلمة التى كانت من سماء القرب منزولاً و كذلك كنا ناصح العباد بلسان الرسل من اول الذى لا اول له الى آخر الذى لا آخر له و كل اعرضوا عن نصح الله و كانوا على اعقابهم منكوصاً الا الذينهم سبقتهم العناية من لدنا و سمعوا نداء الله عن وراء حجبات عز مكنوناً و اجابوا داعى الله بسرهم و علانيتهم و استجذبوا من نغمت جذب محبوباً اولئك بلغوا الى مواقع الهداية و عليهم صلوات الله و رحمته و اعطاهم الله ما لا يعرفه احد و بلغهم الى مقام الذى كان عن اعين الخلايق مستوراً فسوف يظهر الله بامرهم و يفصل بين الحق و الباطل و يرفع اعلام الهداية و ينهدم آثار المشركين مجموعاً و يرث الارض عباده الذينهم انقطعوا الى الله و ما شربوا حب العجل فى قلوبهم و اعرضوا عن الذين هم كفروا و اشركوا بعد ما جائتهم البينات من كل الجهات و كذلك كان الحكم من اصبح العز على الواح النور مرقوماً فاذا ذكر عبدنا ايوب حين الذى ظهر باعلام الغنا فى الملك حسدوا عليه قومه و كانوا يغتبهوه فى مجالسهم و كذلك كان اعمالهم فى صحائف السر محفوظاً و ظنوا بانه يدعو الله بما اتاهم من زخارف الدنيا بعد الذى كان مقدساً عن ظنونهم و ايقانهم و عن كل من فى الملك

مجموعاً فلما اردنا ان يظهر آثار الحق في انقطاعه وتوكله على الله انزلنا عليه البلايا من كل الجهات وفتناه فتوناً واخذنا عنه ابناؤه وقطعنا عنه عطية التي اعطيناه بالحق واخذنا عنه في كل يوم شيئاً معروفاً وماقضى من يوم الا وقد نزل عليه من شطر القضا ما سطر من قلم الامضا واخذته البأسا والضراء بما قدر من لدن مقتدر قيوماً ثم احترقنا ما حصد مزارعه بايدي ملائكة الامر وجعلناه كلها هباء معدوماً فلما قدسناه عن زخارف الملك وزهناه عن اوساخ الارض وطهرناه عن كل شئونات الملكية نفخنا في جلده من ملائكة القهر ريحاً سموماً وضعف بذلك جسده وتبلبل جسمه وتزلزلت اركانه بحيث ما بقى من جسمه اقل من درهم الا وقد جعل مجروحاً وهو في كل يوم يزداد في شكره وكان يصبر في كل حين وماجزع فيما ورد عليه وكذلك احصيناه متوكلاً وشاكراً وجسوراً واخرجه قوم عن قرية التي كان فيها وما استحيوا عن الله بارئهم واذوه بما كان مقتدرا عليه ووجدناه في الارض مظلوماً وسد على وجهه ابواب الغنا وفتح ابواب الفقر الى ان امضى عليه اياماً وما وجد شيئاً ليسد به جوعه وكذلك كان الامر عليهم مقضياً وما بقى له من انيس ولا مونس ولا من مصاحب وجعل في الملك فريداً الا زوجة التي آمنت برّبها وكانت تخدمه في بلائه وجعلناها له في الامور سبيلاً فلما وجدته مصاحبة على تلك الحالة الشديدة ذهبت الى قومه وطلبت منهم رغيماً وما كانوا ان يأتوها هياكل الظلم وكذلك احصينا كل شيء في كتاب مبينا فلما اضطرت في امرها دخلت الى التي كانت اشترى الارض وابت ان تعطيه رغيماً الى ان اخذت منها ما ارادت فوالله يستحيي القلم عن ذكره وكان الله على اعمالهم شهيداً وجاءت الى العبد برغيف ولما التفت اليها وجد شعراتها مقطوعة اذا صرخ في سره وبذلك اصرخت السموات والارض وقال يا امة الله قد اجد منك امراً كان على الحق ممنوعاً لم قطع شعراتك التي جعلها الله زينة جمالك قالت يا ايوب كلما طلبت من قومك رغيماً لاجلك فابوا كلهم الى ان دخلت في بيت امة من اماء الله وسئلتها برغيف منعت عني الى ان اخذت شعراتي واعطيتني هذا الرغيف الذي حضرت بين يديك وبذلك بغت على الله واستكبرت عليه وكذلك كان الامر بيني وبينها مقضياً يا ايوب فاعف عني ولا تأخذني بذنبي لاني كنت مضطراً في امرك فارحم لي وتب عليّ وانك كنت عطوفاً غفوراً وقضى بينهم ما قضى وحن بشأن كادت السموات ان يتفطرن وتنشق ارض الحلم ويندك جبل الصبر اذا وضع وجهه

على التراب وقال ربّ مسنى الضرّ من كلّ الجهات و أنّك انت الذى سبقت رحمتك كلّشىء فارحمنى بجودك و جُد علىّ بفضلك و أنّك كنت بعبادك رحيماً فلمّا سمعنا ندائه اجرينا تحت رجليه اليمنى عين عذب سائغ مفروّتا و امرناه بان يغمس فيها و يشرب منها فلمّا شرب طاب عن كلّ الامراض و كان على احسن الخلق مشهوداً و رجعنا اليه كلّما اخذنا عنه و فوق ذلك بحيث امطرنا عليه من جبروت الغنا ما اغناه عن كلّ من على الارض جميعاً و قررنا عيناه باهله و وفينا له ما وعدنا الصّابرين فى الواح قدس محفوظاً و اصلحنا له الامور كلها بعضد الامر الذى كان بالحقّ قوياً و ارفعنا به الخاضعين و اهلكنا الذينهم استكبروا على الله و كانوا فى الارض شقيماً و كذلك نفعل ما نشاء بامرنا و نوفى اجور الصّابرين و نعطيهم من خزائن القدس جزاء موفوراً ان يا ملاء الارض فاصبروا فى الله و لاتحزنوا عمّا يرد عليكم فى ايام الرّوح فسوف تشهدون جزاء الصّابرين فى رضوان قدس ممنوعاً و قد خلق الله جنّة فى رفارف البقا و سماها بالصّبر الى يومئذ كانت اسمها فى كنانة العصمة مخزوناً و فيه قدر ما لا قدر فى كلّ الجنان و قد كشفنا حينئذ قناعها و اذكرناها لكم رحمةً من لدنا على العالمين جميعاً و فيه انهار من ظلم عناية الله و حرّمها الله الآ على الذينهم صبروا فى الشدائد ابتغاء لوجه الله الذى كان بالحقّ محموداً و لن يدخل فيها الآ الذينهم ما غيروا نعمة الله علىّ انفسهم و دخلوا فى ظلّ شجرة الرّوح و ما خافوا من احد و كانوا بجناحين العزّ فى هواء الصّبر مطيوراً و صبروا فى البلايا و كلّما ازداد الضراء على انفسهم زادوا فى حبّ مولاهم و اقبلوا بكلّهم الى جهة قدس عليا و اشتدت غلبات الشّوق فى صدورهم و زادت نفحات الذّوق فى انفسهم الى ان فدوا انفسهم و بذلوا اموالهم و انفقوا كلّما اعطيهم الله بفضلهم و جوده و فى جميع تلك الحالات الشّديدة كانوا شاكرّاً ربّهم و ما توسّلوا الى احد و كتب الله اسمائهم من الصّابرين فى الواح قدس محتوماً فهنيئاً لمن تردى برداء الصّبر و الاصطبار و ما تغير من البأساء و ما زلت قدماه عند هبوب ارياح القهرو كان من ربّه فى كلّ حين راضياً و فى كلّ آن متوكّلاً فوالله سوف يظهره الله فى قباب العظمة بقميص الدرّى الذى يتلأء كتلتلاء التور عن افق الرّوح بحيث يخطف الابصار عن ملاحظته و علىّ فوق رأسه ينادى منادى الله هذا لهو الذى صبر فى الله فى الحياة الباطلة عن كلّ ما فعلوا به المشركون و يتبرك به اهل ملاء الاعلىّ و يشتاق لقائه اهل الغرفات و اعين القاصرات فى سرادق قدس جميلاً و انتم يا ملاء البيان فاصبروا فى ايام

الفانية ولا تجزعوا عما فات عنكم من زخارف الدنية ولا تفزعوا عن شدائد الامور التي
 كانت في صحائف القدرة مقدورا ثم اعلموا بان قدر لكل الحسنات في الكتاب جزاء
 محدود الا الصبر وهذا ما قضى حكمه على محمد رسول الله من قبل واما يوفى
 الصابرين اجرهم بغير حساب وكذلك نزل روح الامين على قلب محمد عربياً وكذلك
 نزل في كل اللوح ما قدر للصابرين في كتب عز بديعاً ثم اعلموا بان الله جعل الصبر
 قميص المرسلين بحيث ما بعث من نبي ولا من رسول الا وقد زين الله هيكله برداء الصبر
 ليصبر في امر الله وبذلك اخذ الله العهد عن كل نبي مرسل وابتغى للصابرين في اول الامر
 بان يصبر في نفسه بحيث يمسك نفسه عن البغي والفحشاء والشهوات وعن كل ما انهاء
 الله في الكتاب ليكون في اللوح باسم الصابرين مكتوباً ثم يصبر في البلايا في ما نزل
 عليه في سبيل بارئه ولا يضطرب عند هبوب الريح القضا وتموج ابحر القدر في جبروت
 الامضاء ويكون في دين الله مستقيماً ويصبر ما يرد عليه من احبائه ويكون مصطبراً في
 الدينهم آمنوا ابتغاء لوجه الله ليكون في دين الله راضياً فارتبوا يوم يرتفع فيه غمام الصبر و
 يغن فيه طير البقاء يظهر طاوس القدس بطراز الامر في ملكوت اللقاء وتطلق السن الكليلة
 بالحن الورقاء ويكف حمامة الفردوس بين الارض والسماء وينفخ في الصور وتجدد
 هياكل الوجود ويشعل النار ويأتي الله في ظلل من الروح بجمال عز بليغاً اذا فاسرعوا اليه
 يا ملاء الارض ولا تلتفتوا بشيء في الملك ولا يمنعكم منع مانع ولا تحجبكم شئوننا
 العلمية ولا تسدكم دلالات الحكمية فاسرعوا الى مكن قدس مرفوعاً لانكم لو تصبرون
 في ازل الآزال وتوقفون في ذلك اليوم اقل من ان لن يصدق عليكم حكم الصبر و
 كذلك نزل الحكم من قلم عز عليماً قل يا ملاء الارض اتقوا الله في هذه الايام ولا تفتروا
 على امنائه ولا تقولوا ما لا يكن لكم فيه شعوراً لانكم عجزاء في الارض وفقراء في البلاد
 ولا تستكبروا في انفسكم ثم اسرعوا الى ارض التي كانت بالحق مقبولاً فوالله سيمضي
 تلك الدنيا وكلما انتم تفرحون بها ويجمعكم ملائكة القهر في محضر سلطان عز قوياً و
 تسئلون عما فعلتم في ايامكم ولا يترك شيئاً عما في السموات والارض الا وهو كان في
 لوح العلم مكتوباً اذا لن يغنيكم احد ولن يرافقكم نفس ولن ينفعكم الا ما حرثتم في
 مزارع اعمالكم فتنبهوا يا ملاء الاشقياء ثم اسمعوا نصح هذا الشفيق الذي ينصحكم لوجه
 الله وما يريد منكم جزاء ولا شكورا انما جزائه على الذي ارسله بالحق وانزل عليه الآيات

ليكون الحجّة من لدنه بالغة على العالمين جميعاً الى متى ترقدون على بساط الغفلة والى متى تتبعون الذين لم يكونوا فى الارض الا كهجج محروكاً قل فوالله ان الذين اتخذتموهم لانفسكم ارباباً من دون الله لم يكن اسمائهم وذواتهم عندالله مذكوراً فارحموا على انفسكم وخافوا عن الله بارئكم ثم ارجعوا اليه لعل يكفر عنكم سيئاتكم وانه كان بعباده غفوراً قل فوالله ان الذين ينسبون اليهم العلم واتخذتموهم لانفسكم علماء اولئك عندالله اشتر الناس بل جوهر الشر يفرّ منهم وكذلك كان الامر فى صحف العلم مرقوماً و نشهد بانهم ما شربوا من عيون العلم وما فازوا بحرف من الحكمة وما اطلعوا باسرار الامر و كانوا فى ارض الشهوات فى انفسهم مركوضاً وما نزل على نبي ولا على وصي ولا على ولى شيئاً من الاعراض و الانكار الا بعد اذنهم وكذلك كان الحكم من عندهم على طلعات القدس مقضياً قل يا ملاء الجهال اما نزلنا من قبل يوم يأتى الله فى ظلال الغمام فاذا جاء فى غمام الامر على هيكلى بالحق اعرضتم واستكبرتم وكنتم قوماً بورا واما نزل يوم يأتى ربك او بعض آيات ربك و اذا جاء آيات بينات بم اعرضتم عنها وكنتم فى حجبات انفسكم محجوباً قل ان الله كان مقدساً عن المجيى و النزول و هو الفرد الصمد الذى احاط علمه كل من فى السموات و الارض و لن يأتى بذاته و لن يرى بكيونته و لن يعرف بانيته و لن يدرك بصفاته و الذى يأتى هو مظهر نفسه كما اتى بالحق باسم على و جمعتم عليه بمخالب البغضاء و افتيتم عليه يا معشر العلماء و ما استحييتم عن الذى خلقكم و سويكم و كذلك احصينا امركم فى الواح عز محفوظاً ان يا سمع البقاء اسمع ما يقولون هؤلاء المشركون بان الله ختم النبوة بحبيبه محمد رسول الله و لن يبعث من بعده احد و جعل يده عن الفضل مغلولاً و لن يظهر بعده هياكل القدس و لن يستشرق انوار الفضل و انقطع الفيض و ثم القدرة و انتهى العناية و سدت ابواب الجود بعد الذى كانت نسמת الجود لم يزل عن رضوان العزمهوباً قل غلت ايديكم و لعنتم بما قلتم بل احاطت يده كل من فى السموات و الارض يبعث ما يشاء بقدرته و لايسئل عما شاء و انه كان على كلشىء قديراً قل يا ملاء الفرقان تفكروا فى كتاب الذى نزل على محمد بالحق بحيث ختم فيه النبوة بحبيبه الى يوم القيمة و هذه لقيامة التى فيها قام الله بمظهر نفسه و انتم احتجبتم عنها كما احتجبوا كل الارض عن قيامة محمد من قبل وكنتم فى بحور الجهل و الاعراض قل اما وعدتم بقاء الله فى ايامه فلما جاء الوعد و اشرق الجمال

عن افق الجلال اغمضتم عيونكم وحشرتهم فى ارض الحشر عميا قل اما نزل فى الفرقان
 بقوله الحق كذلك جعلناكم امة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم
 شهيدا وفسرتم هذه الآية باهواء انفسكم وكنتم موقناً معترفاً بما نزل بالحق لا يعلم تأويله
 الا الله و الراسخون فى العلم و مع ايقانكم بذلك اولتم كلمات الله وفسرتم بعد الذى
 كنتم عن ذلك ممنوعاً و قمتم بالاعراض و الانكار للراسخين فى العلم بل تقتلونهم كما
 قتلتموهم من قبل وكنتم باعمالكم مسروراً فاف لكم و بما كسبت ايديكم و بما تظنون فى
 امرالله فى يوم الذى كانت انوار الهداية عن فجر العلم مشهوداً اذا فاسئل عنهم كيف
 يفسرون ما نزل من جبروت العزة على محمد عربياً و ما يقولون فى معنى الوسط لو ختم
 النبوة به فكيف ذكرت فى الكتاب امته وسط الامم اذا فاعرف مقدارهم كانهم ما سمعوا
 نعمات الورقاء ولو سمعوا ما عرفوا وكذلك كانت الحجّة من كتابهم عليهم بليغاً و هذا من
 قول الذى تكلم به كل الامم فى عهد كل نبي فكلما جائهم رسول من رسل الله قالوا لست
 انت بمرسل و ختم النبوة بالذى جاء من قبل و كذلك زين الشيطان لهم اعمالهم و اقوالهم
 و كانوا عن شاطى الصدق بعيدا فاذا ذكر لهم نباء محمد من قبل اذا جاء بسلاطان مبيناً قال يا
 قوم هذه من آيات الله قد نزلت بالحق الاتخلفوا فى امرالله ثم اجتمعوا على شاطى عز
 منيعاً و يا قوم فانظروا الى بنظرة الله و لا تتبعوا اهوائكم و لا تكونوا بمثل الذين هم دعوا الله
 فى ايامهم و لياليهم و لما جائهم اعرضوا عنه و انكروه و كانوا على اصنام انفسهم معكوفاً و
 قالت اليهود تالله هذا الذى افترى على الله ام به جنّة او كان مسحوراً و قالوا ان الله ختم
 النبوة بموسى و هذا حكم الله قد كان فى التوراة مقضياً و لن ينسخ شريعة التوراة بدوام الله
 و الذى يأتى من بعد يبعث على شريعته لينتشر احكامها على كل من على الارض و
 كذلك كان الامر من سماء الحكم على موسى الامر منزولا و الذين اتوا الانجيل قالوا
 بمثل قولهم و كانوا من يومئذ الى حينئذ منتظرا و اطردهم الله بما نزل على محمد العربى
 فى سورة الجنّ و انهم ظنوا كما ظننتم ان لن يبعث الله من بعده احداً فوالله يكفى كل من
 على الارض هذه الآية النازلة و ما كنز فيها من اسرار الله ان يسلكوا فى سبل عزّ معروفاً قل
 قد يبعث الله بعد موسى رسلاً و سيرسل الى آخر الذى لا آخر له بحيث لن ينقطع الفضل
 من سماء العناية يفعل ما يشاء و لا يستل عما يفعل و كل عن كلشىء فى محضر العدل
 مسؤلاً اذا فاسمع ما يقولون هؤلاء المعرضون و ظنوا فى الله كما ظنوا عباد الذينهم كانوا

من قبل قل فوالله اشتبه عليكم الامر قد قضت القيامة بالحق وقامت القيامة رغماً لانفكم و
انف الذينهم كانوا عن نعمات الله مصموماً قل انتم تقولون بمثل ما قالوا امم القبل في زمن
رسول الله و تنتظرون بمثل ما هم انتظروا وزلت اقدامكم عن هذا الصراط الذى كان بالحق
ممدوداً اذا تفكروا فى تلويح هذه الآية لعل ترزقون من مائدة علم التى ينزل من سماء
القدس على قدر مقدورا يا قرّة البقاء فاشهد ما يشهدون المشركون فى هذه الشجرة المورقة
المباركة المنبته التى كانت على جبل المسك مرفوعاً وطالت اغصانها الى ان بلغت مقام
الذى كان خلف سرادق القدس مكنوناً ويريدون هؤلاء المشركون ان يقطعوا افنانها قل انها
استحصنت فى حصن الله واستحفظت بحفظه وجعل الله ايدى المنافقين والكافرين عنها
مقصوراً بحيث لن يصل اليها ايدى الذينهم كفروا و اعرضوا فسوف يجتمع الله فى ظله كل
من فى الملك و هذا ما كتب على نفسه الحق و كان ذلك فى الواح العز من قلم العلم
محتوماً يا قرّة الجمال ذكر العباد باذكار الروح فى تلك الايام ثم اسمعهم نعمات البقاء
لعل يستشعرون فى انفسهم اقل من الآن شيئاً و لعل لا يظنون بمثل ما ظنوا شركائهم من قبل
و يوقنون بان الله قادراً على ان يبعث فى كل حين رسولاً قل يا ملاء البغضاء موتوا بغيطكم
هذا ما قضى بالحق من قلم عز دريا اذا فالتق عليهم ما غردت به حمامة الروح فى رضوان
قدس محبوباً لعل يتبعون ما فسرفى الختم عن لسان الذى كان راسخاً فى العلم فى زيارة
اسم الله علياً قال و قوله الحق الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل و كذلك ذكر معنى
الختم من لسان قدس منيعاً و كذلك جعل الله خاتماً لما سبقه من النبيين و فاتحاً لما يأتى
المرسلين من بعد اذا تفكروا يا ملاء الارض فيما القيناكم بالحق لعل تجدون الى مكن
الامر فى شاطئ القدس سبيلاً و لاتحتجوا عما سمعتم من علمائكم ثم اسئلوا امور دينكم
عن الذى جعله الله راسخاً فى علمه و كانت الانوار من نور وجهه متلئلا و مضيئاً يا ايها
الناس اتقوا الله و لا تتخذوا العلم من العيون المكدره التى كانت عن جهة النفس و الجهل
جرياً فاتخذوه من العيون السائلة السائغة الصافية الجارية العذبية التى جرت عن يمين
العرش و جعل الله للاقوام فيها نصيباً رن يا طلعة القدس هب على الممكنات ما وهبك
الله بجموده ليقومون عن قبور اجسادهم و يستشعرون على الامر الذى كان بالحق ماتياً ثم
ارسل عليهم من نسيمات المسكية المعطرة التى اعطاك الله فى ذر البقاء لعل يحرك بها
عظام الرميمة و لئلا يحرم الناس انفسهم عن هذا الروح الذى نفخ من هذا القلم القدمى

الازلئى الابدئى وىكونن فى هذه الارض الطئبئة المباركة بئىن ىدى الله على احسن الجمال محشوراً ان ىا قلم الامرانت تشهد و ترى بان الممكناات فى لىجى اللانهاىاا ما ىستقبلون بهذه الرءمة المنبسةة الجارىة الئى احاطت كل من فى السموات و الارض و ما ىتوجهون الئى وجة الئى منه اشرفت انوار الروح و بها اضائت كل من فى ملكوت الامر و الخلق و انك كنت على ذلك شهيداً و ىركضون فى وادئ النفس و الهوى و ىخوضون مع الئىن ما فازوا بلقائك فى ىوم الئى بشرتهم من قبل من قلم عز جلىاً و قلت و قولك الحق فى جبروت البقاء و الامر ىومئذ الله و كذلك كتب حكم الىوم على الواح العز من اصبع روح قديمياً فلما جاء الىوم و اتت الساعا و قضى الامر و استوت انوار الجمال فى قطب الزوال اذا قاموا الكل بالئفاق لهذا التور المشرق من شطر الآفاق ثم احتجبوا بحجبات كفر غلىظاً و كذلك فاعرفوا كل الملل فى كل الازمان بعد الئى كل انتظروا بما وعدوا فى اىام الله فلما قضى الوعد انكروه بما القى الشيطان فى انفسهم و كانوا عن شاطئ القدس بعئداً كما تشهدون الىوم هؤلا المشركئىن بئىث انتظروا فى اىامهم بما وعدوا من لسان محمد رسول الله و كلما سمعوا اسمه قاموا و تصاحوا بعجل الله فرجه فلما ظهر بالحق انكروه فى انفسهم و اعترضوا علىه و جادلوه بالباطل و سجنوه فى وسط الجبال و ما اطفئ غل صدورهم و نار انفسهم الئى ان فعلوا به ما ائترقت به اكباد الوجود فى هياكل الشهود و بذلك تززلت ارکان مداىن البقاء فى جبروت العماء و ناحت جمال الغىب على مكمن قدس خفياً ان ىا طلعة العز فاذكر للمؤمنئىن من اهل البقاء ما قالوا المشركون من قبل فى اىام الئى قتل فىها الحسئىن من هياكل ظلم شقىاً و كانوا ان ىزوروه فى كل ىوم و ىلعنوا الئىنهم ظلموا علىه و كانوا ان ىفتروا فى كل صباىح مائة مرّة اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد فلما بعث الحسئىن فى ارض القدس ظلموه و قتلوه و فعلوا به ما لافعلوا باحد من قبل و كذلك ىفصل الله بئىن الصاائق و الكاذب و التور و الظلمة و ىلقى علىكم ما ىظهر به افعال الظالمئىن جمئعاً اذا فاذكر فى الكتاب عبءالله تقئىا الئى امن بالله فى ىوم الئى كان الامر عن مطلع الروح لسمباً و اعان ربّه بما كان مقتدراً علىه حئن الئى دخل الولىء فى ارض حب شرقياً قال ىا قوم قد جاء برهان الله بالحق و لاح الوجه ان ىا ملاء الفرقان فاسرعوا بالله و لا تكونن على اعقاب انفسكم منكوصاً و ىا قوم قد اشرق الجمال عن افق القدس و جاء الوعد بالحق فاسرعوا الئى رضوان الئى كان الوجه فىه مضىئاً اىاكم ان لا تحرموا انفسكم و

عيونكم عن لقاء الله وهذا يوم الله قد كان على الكافرين عسيراً ويا قوم قد وضع الكتاب بالحق ولن يغادر فيه اعمال العالمين على قدر نقيروقطميرا ويا قوم لا تحتجبوا عن جمال الله بعد الذي جاء في ظلل من الغمام وفي حوله ملائكة القدس وكذلك كان الامر من جهة العرش مقضياً واذ قال الوحيد يا قوم قد جئتكم بلوح من الروح من لدن على قيوماً لا تتفرقوا في امرالله واجيبوا داعي الذي يدعوكم بالحق الخالص ويلقى عليكم ما يقربكم الى يمين عز محبوباً ويا قوم قد وعدتم في كل اللوح بلقاء الله وهذا يوم فيه كشف الجمال وظهر النور وناد المناد وشقت السماء بالغمام اتقوا الله ولا تخمضوا عيونكم عن جمال قدس دريا وهذا ما وعدتم بلسان الرسل من قبل وبذلك اخذ الله عنكم العهد في ذر العماء اذا اوفوا بعهودكم ولا تكونوا في اراضى الاشارات موقوفاً ومن الناس من وفي بعهد الله واجاب داعي الحق ومنهم من اعرض وكان على الله بغياً ومنهم الذي سمي باسم التقي في الكتاب وآمن بالله ربه وكان بوعدة على الحق وفيماً وحضر بين يدي الوحيد وتمسك بالعروة الوثقى وما تفرق كلمة الله وكان على الدين القيم مستقيماً ونصر ربه في كل الاحوال وبكل ما كان مقتدرأ عليه وبذلك جعل الله اسمه في اسطر البقاء من قلم العز مسطوراً ومسته البأسا والضراء واحتمل في نفسه الشدائد كلها وفي كل تلك الاحوال كان شاكراً وصبوراً وان الذينهم ينصرون الله باموالهم وانفسهم ويصبرون في الشدائد ابتغاء لوجه الله اولئك كانوا في ازل الآزال بنصرالله منصوراً ولو يقتلون ويحرقون في الارض لانهم خلقوا من الارواح وكانوا في هواء الروح باذن الله مطيوراً ولا يلتفتون الى اجسادهم في الملك ويشتاقون البلايا في سبيل بارئهم كاشتياق المجرم الى الغفران والرضيع الى ثدي رحمة الله وكذلك يذكركم الورقاء باذكار الروح لعل الناس ينقطعون عن انفسهم واموالهم ويرجعون الى مقر قدس مشهوداً وقضى الايام الى ان اجتمعت في حول الوحيد شردمة من قرية التي باركها الله بين القرى ورفع اسمها في اللوح الذي كان ام الكتاب عنه مفصلاً واتبعوا حكم الله وطافوا حول الامر وانفقوا اموالهم وبدلوا كلما لهم من زخارف الملك وماخافوا من احد الا الله وكان الله على كل شىء عليماً وكان قلوبهم زبر الحديد في نصر الله وما اخذتهم لومة لائم وما منعهم اعراض معرض وكانوا في مداين الارض كاعلام القدس باسم الله مرفوعاً وبلغ الامر الى مقام الذي سمع رئيس الظلم الذي كفر بالله واشرك بجماله واعرض ببرهانه وكان اشقى الناس في الارض و

يشهد بذلك رجال الَّذِينَهم كان في سرادق الخلد مستوراً ان يا اهل القرية فاشكروا الله بارئكم بما انعمكم بالحق وفضلكم على الَّذِينَ هم كانوا على الارض بحيث شرفكم بلقائه وعرفكم نفسه ورزقكم من اثمار سدرة الفردوس بعد الَّذى كان الكلّ عنها محروماً و فازكم بايامه وارسل عليكم نسيمات القدس وقلبكم الى يمين الاحديّة وقربكم الى بقعة عزّ مبروكاً كذلك يمن الله على من يشاء ويختص برحمته عباد الَّذِينَهم كانوا عن كلّ من على الارض مقطوعاً اذا فابشروا في انفسكم ثم افتخروا على من فى الملك مجموعاً فاعلموا بان الله كتب اسمائكم فى صحائف القدس و قدر لكم فى الفردوس مقاماً محموداً فوالله لو يظهر مقام احد منكم على من على الارض ليفدون انفسهم ابتغاء لهذا المقام الَّذى كان بيدالله محفوظاً ولكن احتجب من عيون النَّاس ليميز الخبيث من الطيب وكذلك يبلوهم الله فى الملك ليظهر ما فى قلوبهم كما ظهر وكنتم عليهم شهيداً وكم من عباد عبدوا الله فى ايامهم وامرو النَّاس بالبرّ والتقوى وبكوا فى مصائب آل الله و غمضوا عيونهم فى حين الصلوة وقراءة الزيارات لاطهار توجههم الى مبدء قدس مسجوداً فلما جائهم الحقّ اعرضوا عنه وكفروا به الى ان قتلوه بايديهم وكانوا بافعالهم مسروراً كذلك يبطل الله اعمال الَّذِينَهم استكبروا عليه ويقبل اعمال الَّذِينَهم اقبلوا الى الله و خضعوا لطلعته وكانوا فى سبيل الرضا مسلوكة فاذكروا يا اهل القرية نعمة الله التى انعمكم بالحقّ و علمكم ما لا علمه كلّ علماء الارض الَّذِينَهم من كبر عمائمهم وثقلها ما يقدرّون ان يمشوا على الارض و اذا يحركون كأنها يحرك على الارض جبل غل مبغوضاً فوالله ينبغى لكم يا اولياءالله بان تقدّسوا انفسكم عن كلّ ما نهيتم عنه وتشكروا الله فى كلّ الايام و اللبالي بما اختصكم بفضل الَّذى لم يكن لدونكم فيه نصيباً وتحكوا عزّ الله بارئكم بحيث تهب منكم رائحة الله وتكونوا بذلك ممتازاً عن الَّذِينَهم كفروا و اشركوا وكذلك يعظكم الورقاء و نعلمكم سبل العلم لتكونوا فى دين الله راسخاً وعلى الحبّ مستقيماً اتقوا الله و لا تبطلوا اعمالكم بالغفلة و لا تمنوا على الله فى ايمانكم بمظهر نفسه بل الله يمن عليكم فيما ايدهم على الامر و عرفكم سبل العزّ والتقوى و الهمكم بدايع علم مخزوناً فهنيئاً لكم يا اهل القرية و بما صبرتم فى زمان الله على البأساء والضراء و بما سمعتم باذانكم و شهدتم بعيونكم فسوف يجزيكم الله احسن الجزاء و يعطيكم ما ترضى به انفسكم و يثبت اسمائكم فى كتاب قدس مكنوناً فاجهدوا ان لا تبطلوا اصطباركم

بالشكوى وكونوا راضياً بما قضى الله عليكم وبكل ما يقضى من بعد لان الدنيا وزينتها و
 زخرفها سيمضى اقل من آن ولا بقاء لها وتحضرون فى مقعد عزّ محبوباً فطوبى لكم و
 للذينهم فدوا انفسهم فى ايام الله وكانوا من الذينهم طاروا فى هواء الحب ووردوا على مقرّ
 الذى كان عن غيرهم ممنوعاً فاذكروا قلم القدس ما قضى على الوحيد من اعدى نفس
 الله ليكون امره فى الملاء الاعلى بالحقّ مذكوراً فلما سمع الذى كفر وشقى ثم استكبر و
 بغى ارسل جنود الكفر و امرهم بان يقتلوا الذينهم ما حملت الارض بمثلهم فى ايمانهم
 بالله و يسفكوا دماء التى كانت بها كل شىء مطهوراً و امر الخبيث فى الملاء بغير ما نزل
 الله فى الكتاب وكذلك كان الحكم من عنده مقضياً وقرر للجنود رئيسين الذين هما كفرة
 بالله و آياته و باعادينهم بدنياهم و اشترياً لانفسهم عذاب الباقية الدائمة وكانا بظلمهم الى
 قهر الله مستقبلاً و اتبا مع جنود الكفر و عساكر الشرك الى ان حاضروا جنود الله و احبائه و
 كانوا من اشتر الناس فى ام الكتاب من قلم الامر مكتوباً و حاربوا مع اصحاب الله و جادلوا
 معهم و نازعوا بهم و عاركوا بما كانوا مقتدرأ عليه ليغلبوا على جنود الحق و لكن جعلهم الله
 فى حربهم بايدى المؤمنين مغلوباً فلما عجزوا عن حرب الله و اوليائه دبوا فى الامر و مكروا
 فى انفسهم و شاوورا بينهم الى ان ارسلوا الى الوحيد رسولاً بلسان كذب مكرياً و دخل
 رسول الشيطان الى الوحيد و قال انت ابن محمّد و انا كنا مقر بفضلك علينا و ما جئنا
 لنعارك معك بل نريد الاصلاح فى امرك و نسمع منك ما تأمرنا و نتبع قولك و ما
 نخالفك فى الحكم من اقل من الدر ذراً اذا فتح فم الروح و نطق روح القدس بلسان
 الوحيد و قال يا قوم ان تقروا بفضلى و تعرفونى انا ابن محمّد رسول الله لم جئتم علينا
 بجنود الكفر و حاضرتمونا و كنتم عن امر الله معرضاً و عليه بغياً و يا قوم اتقوا الله و لاتفسدوا
 فى الارض و لاتدعوا امر الله عن ورائكم و خافوا عن الذى خلقكم و رزقكم و انزل عليكم
 آيات عزّ بديعاً و يا قوم سيفنى الملك و جنودكم ثم الذى ارسلكم بالظلم فانظروا الى ما
 قضت على امم القبل و تنهبوا فى الامور التى كانت من قبل مقضياً و يا قوم ما انا الا عبد
 آمنت بالله و آياته النازلة على لسان على بالحقّ و ان لن ترضوا بنفسى بينكم اسافر الى الله
 و ما اريد منكم شيئاً اتقوا الله و لاتسفكوا دماء احبائه و لاتأخذوا اموال الناس بالباطل و
 لاتكفروا بالله بعد الذى ادعيتم الايمان فى انفسكم و كذلك انصحكم بالعدل فاتبعوا
 نصحى و لاتبعوا عن امر الذى كان عن افق الروح مشروفاً و يا قوم اتقتلون رجلاً ان يقول

ربّي الله وقد جائكم بآيات التي تعجز عن ادراكها عقول الخلائق مجموعاً فارحموا علي انفسكم ولا تتبعوا هويكم ستخرجون من هذه الدنيا الفانية و تحضرون بين يدي مقتدر قيوماً و تسئلون عما فعلتم في الارض و تجزون بكلّ ما عملتم في الدّولة الباطلة و هذا ما قضى حكمة في الواح عزّ و كرر بينهم الرّسل و الرّسائل الى ان وضعوا كتاب الله بينهم و اقسموا به و ختموه و ارسلوه الى جمال عزّ و حيداً و كذلك كانوا ان يخدعوا في امر الله و عاهدوا بلسانهم ما لم يكن في قلوبهم و كانوا الغلّ في صدورهم كالنار التي كانت في ظلال المكر مستوراً و استرجوا من الوحيد بان يشرف بقدمه اماكنهم و محافلهم و اكدوا في العهد و الميثاق و كانوا على مهد النّفس و الهوى مرقوداً فلمّا حضر بين يدي الوحيد كتاب الله قام و قال للملاء في حوله يا قوم قد جاء الوعد و اتت القضايا بالحقّ و انا ذاهب اليهم ليظهر ما قدر لي خلف سرادق القضا و كذلك كان علي ربّه في كلّ حين متوكّلاً و دخل الوحيد عساكر الظلم و جنود الشّيطان مع انفس معدوداً اذا قاموا و استقبلوه و قدموه على انفسهم في المشى و الجلوس و كان بينهم اياماً معدوداً اذا قاموا و استقبلوه و قدموه و كتبوا علي لسانه الى اهل القرية بان تفرقوا و لا بأس عليكم الى ان جعلوهم اشتاتاً و دخلوا جنود الكفر في محلهم و مكروا عليهم مكرّاً كبيراً فلمّا اطمئنت قلوبهم و نفوسهم كسروا ميثاقهم و نقضوا عهدهم و خالفوا حكم الله بينهم و نكثوا عهد الكتاب بهويهم و بذلك كتب اسمائهم في الالواح من قلم الله ملعوناً الى ان اخذوا الوحيد و هتكوا حرمة و عروا جسده و فعلوا به ما يجرى من عيون اهل الفردوس مدامع حمر ممزوجة الا لعنة الله على الذين ظلموا عليه و على الذينهم يظلمون في هذه الايام التي كانت الشّمس في غمام القدس مستوراً و ما رضوا بما فعلوا و قتلوا من اهل القرية في سنين متواليات و اساروا نساءهم و نهبوا اموالهم و ما خافوا عن الله الذي خلقهم و رباهم و كانوا ان يستسبقوا بعضهم على بعض في الظلم و بما القى الشّيطان في صدورهم و كان الله باعمالهم شهيداً الى ان ارتفعوا الرؤوس على الاسنان و الرّماح و دخلوا في ارض التي شرفها الله على جميع بقاع الارض و فيها استوى الرّحمن على عرش اسم عظيماً و حين ورودهم في المدينة اجتمعوا عليهم خلائق و منهم اذوه بلسانهم و منهم رجموهم بايديهم و كان اهل السّموات يعضون انامل الحيرة عما فعلوا هؤلاء المشركين بطلعات عزّ منيراً و دخلوا هم في المدينة و كان الله يعلم ما ورد عليهم بعد الدّخول و هو محصى كلّ شيء في كتاب عزّ كريماً ان يا جمال القدس

ليس هذا أول ما فعلوا المشركون في الأرض وقد قتلوا الحسين واصحابه واساروا اهله و اذا يبكون عليه و يتضرعون في كل صباح و عشياً قل يا ملاء البهايم اما استدلتتم بحقية الحسين واصحابه بما فدوا انفسهم و بذلوا اموالهم و كنتم بذلك متذكراً فكيف تنسبون هؤلاء الشهداء بالكفر بعد الذي بذلوا اموالهم و نسائهم في سبيل الله و جاهدوا فيه الى ان قتلوا بطرق شتى بحيث ما سمعت اذن و لا رأت اعين الخلائق مجموعاً و اذا قيل لهم لم قتلتم الذين آمنوا بالله و آياته يقولون وجدناهم كفراء في الارض قل فوالله هذا ما خرج من افواهكم من قبل على النبيين و المرسلين الى ان قتلتموهم باسياف غلّ مشحوداً و كان الله على كل شيء محيطاً و ويل لكم بما كفرتم برسول الله و قمتم عليهم بالمحاربة الى ان سفكتم دمائهم بغير حق و يشهد بافعالكم ما رقم على الواح حفظ مسطوراً قل اما قرر الله في الكتاب ما يفصل به بين الصادق و الكاذب بقوله الحق فتمنوا الموت ان كنتم صادقين فلم كذبتهم الذين شهد الله بصدقهم في كتاب الذي لا يأتيه الباطل و كان من اللوح منزولاً و انتم ما استشعرتهم و نبذتم كتاب الله عن ورائكم و قتلتم الذين آمنوا بالله في سبيل الله و يشهد بذلك اعينكم و السنكم و قلوبكم و عن ورائكم كان الله شهيداً فاف لكم و بما سفكتم دماء الذين ما رأت عين الوجود بمثلهم و كذبتموهم بعد صدقهم بنص الكتاب و اتبعتم الذين ما يرضون في سبيل الله بان ينقص ذرة من اعتبارهم و ما همتهم في الملك الا بان يأكلوا اموال الناس و يقعدوا على رؤس المجالس و بذلك يفتخرون في انفسهم على من على الارض جميعاً فوالله ينبغى لكم بان تتخذوا هؤلاء الفسقاء لانفسكم ولياً من دون الله و يتبعوهم الى ان يدخلوا معهم نار التي كانت للمشركين مخلوقاً قل فوالله لو تستشعرون في انفسكم اقل من ان لتمحوا كتبكم التي كتبت بغير اذن الله و يضربون على رؤوسكم و يفرون من بيوتكم و تسكنون في الجبال و ما تأكلوا الاحماء مسنوتا قل قد قضى نحب الذينهم استشهدوا في الارض و حينئذ يطيرن في هواء القرب و يطوفن في حول عرش عظيماً و في كل حين تنزل عليهم ملائكة الفضل و يبشّروهم بمقام عز محموداً و في كل يوم يتجلى الله عليهم بطراز الذي لو يظهر على اهل السموات و الارض يحزن منصفاً قل يا ملاء الاشقياء لاتفرحوا باعمالكم فسوف ترجعون الى الله و تحشرون في مشهد العز في يوم الذي تزلزل فيه اركان الخلايق مجموعاً و يخاصمكم الله بعدله بما فعلتم باحبابه في ايام الباطلة و لن يقادر من اعمالكم شيئاً الا و هو عليكم معروضاً و

تجزون بما اكتسبت ايديكم ولن يعزب عن علم الله من شيء وهو الله كان على كل شيء محيطاً فسوف يقولون الظالمون في اسفل دركات النار فيما لیت ما اتخذنا هذه العلماء لانفسنا خليلاً ان يا اهل القرية فاذكروا نعمة الله عليكم اذ كنتم شفا حفرة من الكفر و انقذكم بالفضل و هديكم الى ساحة اسم وحيداً و اذ كنتم اعداء و الف بين قلوبكم و جمعكم بالحق و رفع اسمكم و انزل عليكم الآيات من لسان عزّ محبوباً ثم اذكروا حين الذى مررنا عليكم بجنود من الملائكة وفتحنا عليكم ابواب الفردوس وكنتم مجتمعاً يم الغفلة و وسوس الشيطان بعضكم و القى فى قلوبكم الرّوع اذا وجدنا بعضكم مضطرباً ثم متزلزلاً و لكن عفونا عن الذينهم اضطربوا رحمة من لدنا عليكم و على من على الارض جميعاً قل ان الذين كفروا من اهل القرية اولئكم اشرّ الناس كما انتم خير العباد و كذلك احصينا الامر فى لوح الذى كان بخاتم العزّ مختوماً و ان الذينهم ما حضروا بين يدي الوحيد و حاربوا معه و جادلوه بالباطل اولئك لعنوا فى الدنيا و الآخرة و حقت عليهم كلمة العذاب من مقتدر حكيماً يا احبّاء الله من تلك القرية فاعتصموا بحبل الله ثم اشكروه بما فضلكم بالحق و اصبحتم برحمة من الله و كنتم على مناهج القدس مستقيماً ان يا اشجار القرية فاسجدوا لله بارئكم بما هبت عليكم نسائم الربيع فى فضل عزّ احديّة و ان يا ارض تلك القرية فاشكرى ربك بما بدلك الله يوم القيمة و اشرق عليك انوار الروح عن افق نور عزّ احدياً و ان يا هواء القرية فاذكر الله فيما صفك عن غبار النفس و الهوى و بعثك بالحق و جعلك على نفسه معروضاً فهنيئاً لك يا يحيى بما وفيت بعهدك فى يوم الذى خلقت السموات و الارض و اخذت كتاب الله بقوة ايمانك و صرت من نفحات ايامه الى حرم الجمال مقلوباً اذا بشر فى الملاء الاعلى بما ذكرت فى لوح الذى تعلقت به ارواح الكتب و من ورائها امّ الكتاب التى كانت فى حصن العصمة محفوظاً كذلك يجزى الله عباده الذينهم آمنوا به و بآياته و يأخذ الذينهم ظلموا فى الارض الا لعنة الله على الظالمين جميعاً ان يا قرة البقاء غير لحنك و غنّ على نغمات الورقات المغنيات عن وراء سرادقات الاسماء فى جبروت الصفات لعلّ اطيال العرشية ينقطعون عن تراب انفسهم و يقصدون اوطانهم فى مقام الذى كان عن التنزيه منزوهاً ان يا جوهر الحقيقة غنّ و رنّ على احسن النغمات لان حوريات الغرفات قد اخرجن عن محافلهن و عن سرادقات عصمة الله لينصتن نغمتك التى كانت على قصص الحق فى قيوم الاسماء مغروداً و لاتحرمهن عما اردن من

بدايع احسانك و انك انت الكريم فى رفارف البقاء و ذى الفضل العظيم فى جبروت
 العماء و كان اسمك فى الملاء الاعلى بالفضل معروفاً ان يا جمال القدس ان المشركين
 لم يمهلوا بان يخرج الهمس من هذا النفس و اذا يريد الصوت ان يخرج من فمى يضعون
 ايدى البغضاء عليه و انت مع علمك بهذا تأمرنى بالنداء فى هواء هذا السناء و انك انت
 الفاعل بالحق و الحاكم بالعدل تفعل ما تشاء و تكون على كل شىء حكيماً ولو تسمع نداء
 عبدك و تقضى حاجته بالفضل فاعذرهن باحسن القول و اللطف البيان ليرجعن الى
 رفارهن و مقاعدهن فى غرفات حمر ياقوتاً و انت تعلم بانى ابتليت بين المشركين من
 الحزين و انت الحاكم بالامرین و الناظر على الحكمين و الظاهر فى القميصين و المشرق
 بالشمسين و المذكور بالاسمين و صاحب المشرقين و الامر بالسرين فى هذا السطرين و كان
 الله من ورائك على ما اقول عليمًا و تعلم بانى ما اخاف من نفسى بل بذلت نفسى و
 روحى فى يوم الذى شرفتنى بلقائك و عرفتنى بديع جمالك و الهمتنى جواهر آياتك
 على كل من دخل فى ظل امرك مجموعاً و لكن اخاف بان يتفرق اركان الامر فى كلمة
 الاكبر كما تفرقوها هؤلاء المغلين فى يوم الذى استويت على اعراش الوجود برحمتك
 التى وسعت كل من فى العالمين مجموعاً و كذلك فصلنا لهذا الامر تفصيلاً فى لوح الذى
 كان حينئذ من سماء الروح منزولاً ان يا قميص المرشوشة بالدم لا تلتفت الى الاشارات ثم
 اخرق الحجابات ثم اظهر بطراز الله بين الارض و السماء ثم غن على نعمات المكنونة
 المخزونة فى روحك فى هذا الايام التى ورد على مظهر نفس الله ما رأت عيون الخلائق
 جميعاً ان يا جمال القدس الامر بيدك و ما انا الا عبدك المتذل بين يديك و المحكوم
 بامر اذا لما تأمرنى بالذكر فى ذكر الله الاكبر و كنز الله الاعظم ينبغى بان تأمر ملائكة
 الفردوس بان تحفظن اركان العرش ثم على ملائكة العالمين بان تحفظن سرادقات العظمة
 لئلا يشق ستر حجابات الالهوت من هذا النداء الذى كان فى صدر العزم مستوراً ان يا بهاء
 الروح لا تستر نفسك بتلك الحجابات فاطهر بقوة الله ثم فك الختم عن اناء الروح الذى
 كان فى ازل الازال بخاتم الحفظ مختماً لتهب روائح العطرية من هذا الاناء القديمة على
 الخلائق مجموعاً لعل يحيى الاكوان من نفس الرحمن و يقومون على الامر فى يوم الذى
 فيه اركان الروح عن جهة الفجر مشهوداً قل هذا اللوح يأمركم بالصبر فى هذا الفزع الاكبر و
 يحكم عليكم الاضطبار فى هذا الجزع الاعظم حين الذى تطير حمامة الحجاز عن شطر

العراق و يهب على الممكنات روائح الفراق و يظهر على وجه السماء لون الحمراء و كذلك كان الامر فى ام الكتاب مقضياً قل ان طير البقاء قد طارت عن افق السماء و ارادت سباء الروح فى سيناء القدس لينطبع فى مرآت القدر احكام القضاء و هذا من اسرار غيب مستوراً قل قد طارت طير العز من غضن و ارادت غضن القدس الذى كان فى ارض الهجر مغروساً قل ان نسيم الاحديّة قد طلع عن مدينة السلام و اراد الهبوب على مدينة الفراق التى كانت فى صحف الامر مذكوراً قل يا ملاء السموات و الارض اذا فالقوا الرماد على وجوهكم و رؤسكم بما غاب الجمال عن مداين القرب و اراد الطلوع عن افق سماء بعيداً كلّ ذلك ما قضى بالحقّ و نشكر الله بذلك و بما انزل علينا البلاء مرّة بعد مرّة و امطر حينئذ علينا من غمام القضاء امطار حزن معروفاً ان يا جوهر الحزن فاختم القول فى هذا الذكر لان بذلك حزناً و حزنت اهل ملاء الاعلى ثم اذكر عبد الله الذى سئل عن نباء قد كان بالحقّ عظيماً قل تالله الحقّ ان النباء قد قضى فى جمال على مبيناً ثم اختلفوا فيه العباد و اعترضوا عليه علماء العصر الذينهم كانوا فى حجبات النفس محجوباً و انتم عرفتم جمال الله فى قمص على قيوماً و سيرفه كلّ من فى السموات و الارض و هذا ما رقم بالحقّ و كان على الله محتوماً و ستعلمون نباءه فى زمن الذى كان على الحتم مأتياً و لكن انتم يا ملاء البيان فاجهدوا فى انفسكم لئلا تختلفوا فى امر الله و كونوا على الامر كالجبل الذى كان بالحق مرسوخا بحيث لا يزلكم وساوس الشيطان و لا يقلبكم شىء فى الارض و هذا ما ينصحكم حمامة الامر حين الفراق من ارض العراق بما اكتسبت ايدى المشركين جميعاً ثم اعلموا يا ملاء الاصفياء بان الشمس اذا غابت تتحرك طيور الليل فى الظلمة اذا انتم لا تلتفتوا اليهم و توجهوا الى جهة قدس محبواً اياكم ان لا تتبعوا السامرى فى انفسكم و لا تعقبوا العجل حين الذى يتنعر بينكم و هذا خير النصيح من قبلى عليكم و على الخلائق مجموعاً ستسمعون نداء السامرى من بعدى و يدعوكم الى الشيطان اذا لا تقبلوا اليه ثم اقبلوا الى جمال عزّ خفياً اذا نخطب كلّ من فى السموات و الارض فى هذا المدينة لعلّ يستقر كلّ شىء بما قدر له من لدن حكيم عليماً و انك انت يا حين لا تغفل عن هذا الحين الذى حان بالحقّ و فيه يهب نسمة الله عن جهة قدس غريباً و انك انت يا آيتها السّاعة بشرى بهذه السّاعة التى قامت فيك بالحقّ ثم اعرفى هذه المائدة الباقية الدائمة السّمائية التى كانت من غمام القدس فى ظلل النور من سماء العز على اسم الله

منزولاً ان يا ايها اليوم نور الممكنات بهذا اليوم الدرّي المشرقى الالهى الذى كان عن افق العراق فى شطر الآفاق مشهوداً كذلك نفصل لكم الآيات و نلقى عليكم كلمات الرّوح و نعطي كلّشئ ما قدر فى كتاب عزّ مسطوراً ليعلم كلّ شئء معين الاحدية فى هذا الرّضوان الذى كان بالحقّ مسكوباً و الرّوح عليكم و على الذينهم طافوا فى حول الامر و كانوا الى جهت الحبّ مسلوكةً.» انتهى

باب هشتم

لوح مدينة التّوحيد

قوله تعالى:

«هذا مدينة التّوحيد فادخلوا فيها يا ملاء الموحدين لتكونوا ببشارات الرّوح لمن المستبصرين.

هو العزيز الوحيد العالى العليّ الفريد تلك آيات الكتاب فصلت آياته بدعيا غير ذى عوج على آيات الله و هدى نوراً و ذكرى لمن فى السّموات و الارضين و فيه ما يقرب النّاس الى ساحة قدس مبين و أنّه لكتاب فيه يذكر كلّ امر حكيم و نزل بالحقّ من لدن حكيم عليم و فيه ما يغنى النّاس عن كلّ شئء و يهب منه روائح القدس على العالمين و يغن بآته لا اله الا هو يفعل ما يشاء بامرّه و يحكم ما يريد و ما من اله الا هو له الخلق و الامر يحيى و يميت ثم يميت و يحيى و أنّه هو حيّ فى جبروت البقاء يحكم ما يشاء و لا يسئل عما شاء و فى قبضته ملكوت الانشاء لا اله الا هو العزيز الجميل و أنّه لهو الحقّ لا اله الا هو لم يزل كان مقدساً عن دونه و متعالياً عن وصف ما سواه و لا يسبقه احد فى العلم و أنّه كان على كلّ شئء محيطاً و لا يزال ما اقترن بعرفان كينونته احد من خلقه و لن يصل اليه ايقان موقن و لا عرفان نفس و أنّه لهو الغنىّ الحكيم و كان واحداً فى ذاته و واحداً فى صفاته و واحداً فى افعاله لم يزل كان متوحّداً فى عرش الجلال و لا يزال يكون متفرداً على كرسى الاجلال و انه لهو الصّمد الذى لن يخرج عنه شئء و لن يقترن به شئء و هو العلىّ المقتدر العظيم ما وحده احد دون ذاته و ما عرفه نفس دون كينونته و كلّ ما خلق فى الابداع و ظهر فى

الاختراع خلق بكلمة من امره لا اله الا هو العزيز الكريم و ان ما يعرفه العارفون فى اعلى مقاماتهم و ان ما يبلغه البالغون فى اقصى مراتبهم هو عرفان آية تجليته بنفسها لنفسها وهذا غاية العرفان ان انتم الى معارج العلم لمن القاصدين فلما سدت ابواب الوصول عن ذاته الازلية و انقطعت جناحين العرفان عن الطيران الى ملكوت امره ارسل الرسل من عنده و انزل عليهم الكتب من لدنه و جعل عرفانهم عرفان نفسه وهذا ما قبل عن الممكنات جوداً و من عنده و فضلاً من لدنه على من فى الملك اجمعين و من اقربهم كانه اقر على الله و توحد ذاته و من تقرب اليهم كانه تقرب الى ساحة قدس مبين و من اطاعهم اطاع الله و من اعرض عنهم اعرض عن وجه الله العزيز المقتدر الحى الرفيع و قدر الله عرفان نفسه فى عرفان انفسهم و هذا ما قدر فى الواح الامر من لدن مقتدر قدير و هذا مبلغ العارفين فى منتهى معارجهم ان انتم من العالمين و ما قدر الله فوق ذلك لاحد نصيب و لا لنفس سبيل اليه و هذا ما كتب على نفسه الحق ان انتم من العارفين هل يقدر الضعيف ان يصعد الى قوى قديم قل سبحان الله كل فقراء اليه و كل عن عرفانه لعاجزون و هل ينبغي للفانى ان يطير فى جبروت الباقي قل سبحان الله كل عجزاء عنده و كل فى مظاهر امره لحايرين و انك انت يا سلمان فاشهد فى نفسك و روحك و لسانك و جميع جوارحك بانه لا اله الا هو و كل عباد له و كل له عابدون ثم يا سلمان سلم فى نفسك لامر الله و بما امرت فى الكتاب و لاتكن من الغافلين ثم اعرف قدر تلك الايام و لاتنس الفضل فى نفسك و كن من الشاكرين ثم انقطع عن نفسك و هواك ليلهمك الله بفضله ما يخلصك عن العالمين و اياك ان لاتحرم نفسك عن نسمات هذا الروح و ان هذا الغبن مبين ثم قرب بتمامك الى الله الملك الحى المقتدر القديم قل هذا فصل من فصول الله قد ظهر بالفضل و لن يغيره شىء عما فى السموات و الارضين قل تالله هذا الربيع الذى زين بطرازه الفردوس و لن يعقبه فى ابدالآبددين و ان هذا فضل ما سبقه فضل فى الارض لانه استظل فى ظل على عظيم يا ملاء الفردوس خذوا نصيبكم من هذا النسيم الذى به حدد هياكل العالمين و فيه نفخ روح الحى الحيوان على عظام رميم و ان يا اهل لجة الاحدية فانقطعوا عن عرفانكم و عن كل ما وجدتم به بارئكم و وحدوا الله فى هذه الايام بما فضل لكم بالحق و لاتكونن من الغافلين ثم خذوا حظكم فى هذا الفضل الذى فيه يصنع كل شىء بصنع الله العزيز الحميد و ان يا ملاء البقاء فانقطعوا عن كل ما اخذتم لانفسكم ثم اقبلوا الى رضوان

الَّذِي فَتَحَ بِاسْمِ اللَّهِ الْعَلِيِّ فِي سَرِّ قَدْسٍ بَدِيعٍ وَإِنِّي يَا أَهْلَ السَّمَوَاتِ سَبَّحُوا اللَّهَ بِاسْمِ الَّذِي
 مِنْهُ اقْتَرَنَ الْكَافُ بِرُكْنِهِ الرَّاءِ وَالْمِيمِ ثُمَّ اسْمَعُوا نِعْمَاتِ الرُّوحِ مِنْ هَذَا الطَّيْرِ الَّذِي تَغْنُّ بِكَلِّ
 الْإِلْحَانِ فِي كُلِّ حِينٍ قُلْ إِنِّي يَا أَهْلَ الْأَرْضِ تَاللَّهِ هَذِهِ لِحَمَامَةٌ الَّتِي يَذْكُرْكُمْ أَحْسَنَ الذِّكْرِ
 لِتَكُونَنَّ مِنَ الذَّاكِرِينَ وَمَا أَرَادَ مِنْكُمْ شَيْئًا وَلَنْ يَرِيدَ مِنْكُمْ جَزَاءً وَمَا جَزَاءُهُ إِلَّا أَنْ يَشْهَدَ
 الْحَبِّ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ قُلْ فَوَاللَّهِ مَنْ لَمْ يَطْلُبْ لِنَفْسِهِ مَا ذَكَرْتَ حِينَئِذٍ بِالْحَقِّ أَنَّهُ عَلَى
 خَسْرَانَ مَبِينٌ قُلْ إِنِّي الَّذِينَ يَفْرُونَ مِنَ الْمَوْتِ فِي سَبِيلِ بَارِئِهِمْ أَوْلَئِكَ فِي رَيْبٍ مِنْ لِقَاءِ اللَّهِ وَ
 أَوْلَئِكَ هُمُ الْغَافِلِينَ وَأَوْلَئِكَ مَا وَجَدُوا الرَّاحَ الْقُدْسَ مِنْ هَذَا الْقَمِيصِ الْمُنِيرِ وَنَامُوا عَلَى
 فِرَاشِ الْغَفْلَةِ وَأَعْرَضُوا عَمَّا هُوَ خَيْرٌ لَهُمْ عَنْ مَلَكُوتِ مَلِكِ الْعَالَمِينَ قُلْ سَوْفَ يَطُورُ اللَّهُ
 الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَيَحْشُرْكُمْ بِالْحَقِّ فِي مَكْمَنٍ قَدْسٍ مَكِينٍ إِذَا تَشْهَدُونَ أَسْرَارَ الْأَمْرِ وَ
 تَطَّلَعُونَ بِمَا قَدَرْنَا مِنْ لَدَيْ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْحَكِيمِ وَتَقُولُونَ فِي أَنْفُسِكُمْ يَا حَسْرَةٌ عَلَيْنَا فِيمَا غَفَلْنَا
 عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَكُنَّا فِي ضَلَالٍ مَبِينٍ فَوَاللَّهِ لَوْ يَكْشِفُ الْغَطَاءَ عَنْ وَجْهِ الْعِبَادِ وَيَطَّلَعُونَ بِمَا
 كَسَبَتْ أَيْدِيهِمْ فِي أَيَّامٍ لَيَنْقَطِعَ الرُّوحُ مِنْ أَجْسَادِهِمْ وَهَذَا لِحَقِّ يَقِينٍ وَأَنْتَ يَا سَلْمَانَ
 فَاسْتَنْصَحْ بِمَا أَنْصَحْنَاكَ بِالْفَضْلِ وَأَمْرِنَاكَ بِالْعَدْلِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الرَّاقِدِينَ ثُمَّ ذَكَرْنَا نَفْسَكَ وَ
 أَنْفُسَ الْعِبَادِ فِيمَا أَنْزَلْنَاهُ عَلَيْكَ بِالْحَقِّ لَعَلَّ النَّاسَ يَنْقَلِبُونَ بِقُلُوبِهِمْ إِلَى مَقْعَدِ عَزِّكَرِيمٍ وَأَمَّا
 مَا سَأَلْتَ فِي آيَةِ التَّوْحِيدِ وَكَلِمَةِ التَّجْرِيدِ فَاعْلَمْ أَنَّ هَذَا فَوْقَ شَأْنِي وَمَا أَنَا إِلَّا عَبْدٌ ذَلِيلٌ هُوَ
 الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ الْعِلْمِ وَفِي قَبْضَتِهِ جَبْرُوتُ الْحِكْمَةِ يَعْلَمُ مَا يَشَاءُ فِيمَا يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
 الْعَزِيزُ الْجَمِيلُ وَلَهُ الْأَمْرُ فِي كُلِّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ السَّلْطَانُ
 الْعَزِيزُ الْقَدِيرُ لَنْ يَعْزِبَ عَنْهُ عِلْمُهُ شَيْءٌ وَلَنْ يَعْجِزَهُ شَيْءٌ لَا يَسْتَلْ عَمَّا يَفْعَلُ وَأَنَّهُ لَهْوُ الْغَالِبِ
 الْقَاهِرُ الْعَزِيزُ الرَّفِيعُ وَلَكِنْ أَنِي مَعَ عَجْزِي وَضُرِّي وَفَقْرِي وَافْتِقَارِي لَمَّا أَحَبَّ فِي نَفْسِي
 أَظْهَارَ مَا أَعْطَانِي اللَّهُ بِفَضْلِهِ لَثَلَا أَكُونُ مِنَ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ فِي وَصْفِهِمْ فِي كِتَابِ عَزِّ حَفِيفِ
 قَالَ وَقَوْلِهِ الْحَقِّ الَّذِينَ يَخْلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبَخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ لَذَا
 الْقِيِّ عَلَيْكَ مَا يَجْرِي اللَّهُ عَلَيَّ قَلَمِي لِتَفْتَخِرَ بِمَا اخْتَصَمْنَاكَ بِهِ بَيْنَ النَّاسِ وَلَعَلَّ تَكُونَنَّ
 مِنَ الْمُنْقَطِعِينَ وَلَتَشْكُرَ اللَّهُ فِيمَا أَعْطَاكَ بِفَضْلِهِ وَأَنْزَلَ عَلَيْكَ آيَاتِ الَّذِي تَتَحَيَّرُ عَنْهَا
 الْعَارِفِينَ فَاعْلَمْ ثُمَّ أَعْرِفْ أَنَّ لِلتَّوْحِيدِ مَرَاتِبَ وَعَوَالِمَ وَمَقَامَاتٍ شَتَّى لَا يَعْلَمُ أَحَدٌ وَمَا
 أَحْصَاهُ نَفْسُ إِلَّا اللَّهُ الْمُقْتَدِرُ الْعَزِيزُ الْجَمِيلُ وَأَنِّي لَوْ أَرِيدُ أَنْ أَفْصَلَ لَكَ فِي هَذَا الْمَقَامِ مَا
 عَلِمَنِي اللَّهُ بِفَضْلِهِ لَا يَحْمِلُهُ إِلَّا الْوِجَاهُ وَلَا تَكْفِيهِ إِلَّا الْبُحُورُ لَوْ يَجْعَلُ مَدَادَ لِهَذِهِ الْكَلِمَاتِ

المقدّس المتعالى العزيز الكريم لأنّ الله لم يكن لفيضه تعطيل ولا لامره من تعويق وهو الذى فصل من نقطة الاولية علم ما كان وما يكون ان انتم من العارفين وسيفصل فى طراز هذه النقطة علوم التى ما سمعها اذن احد ولن يعرفها احد من العالمين قل أنّه لو يريد ان يطوى كلّ العلوم عما فصل فى الملك من اول الذى لا اول له ليقدر ويكون ذلك اقرب من لمح البصر لا اله الا هو السلطان المقتدر القدير هو الذى فى قبضته ملكوت ملك السموات والارض يمحو ما يشاء بامره ويثبت ما اراد بقدرته وعنده لوح قدس حفيظ قل أنّه هو الذى لم يزل كان مقدساً عن كلما علمتم ويأتى فى كلّ شأن بعلم بديع قل ان جوهر التوحيد والتّحديد عنده فى حدّ سواء ولكنّ الناس اكثرهم على فراش الجهل لراقدين قل لو يمحوا الآيات التّوحيد ويحكم بالتّحديد هذا لحقّ مبين وليس لاحد ان يقول لم وبم لان الامر ما يظهر من عنده والحكم ما يحكم عليه من لدنه وهو القوى القدير فاشهد يا سلمان بانى فى خزائن علم الله لعلوم لن يذكر عند حرف منها علم احد ولا توحيد الذى به يوحدون الله عباده ولا اعلى جواهر التّفريد ولكن لما سبقت رحمته كلّ العباد يقبل منهم بما يأمرهم فى زمن كلّ رسول وعهد كلّ نبى فضلاً من لدنه على الخلائق اجمعين فاشهد بانّه لا اله الا هو لن يعرفه احد ولن يصل الى بدايع علمه نفس ولا يدركه كلّ من فى الملك ان انتم فى اسرار الامر لمن المتفريدين فيا ليت ليوجد حمامات قدسيّة وافئدة مجردة ليطين مع هذا العبد فى هواء هذا العلم الذى احترقت من تقربها اجنحة المتقرّبين فسوف يظهر الله فى الارض عبادة ما يمسكهم منع المغلين ويطين بجناح القدس ويسيرن فى ممالك البقاء ويدخلن فى سرادق عزّ منير ولا يشغلهم شأن فى الملك ولا يلهيهم زخارف الارض عن ذكر الله العلىّ المقتدر العزيز واذا يسمعون نغمات الرّوح تفيض عيونهم من الدّمع ويستبشرون بروح الله ويقبلون الى جمال قدس بديع ولن يبدلوا آيات الله بشيء ولو ينفقون بكلّ من فى السموات والارض وكلما يسمعون نغمات الله يميلون الى وطن القرب ويفدون انفسهم فى كلّ حين حينئذٍ ينبغى بان ابتداء فى ذكر ما اردت من قبل واختم هذا الذّكر الذى يبلغه على افئدة البالغين فاعلم يا سلمان بانّا نشهد فى مقام توحيد الدّات بانّه واحد فى ذاته ولم يزل كان مستويّاً على عرش التّوحيد وكرسى التّفريد ولم يكن معه من شيء ولن يذكر عنده من احد وهو الباقي القائم العزيز الكريم ولم يزل كان فى قيوميّة ذاته ولم يكن معه لما ذكر شيء ولا عرفان نفس ولا توحيد احد الا ان

يكون بمثل ما قد كان فى ازل الآزال لا اله الا هو العزيز الحكيم و انقطعت عن هذا المقام عرفان العرفاء و بلوغ البلغاء لانّ دونه معدوم عنده و مفقود لديه و موجود بامرّه لا اله الا هو له الامر و الخلق و انه كان على كلّ شىء خبير انه هو الله لا اله الا هو الذى ما اتخذ لنفسه ولياً و لا نصيراً و لا شريكاً و لا شبيهاً و لا وزيراً لا اله الا هو العزيز القادر المحيط ثمّ تشهد بانّه كان واحداً فى صفاته و انقطعت كلّ الصّفات عن ساحة قدسه و هذا ما قدر لنفسه ان انتم من العارفين ثمّ اعلم بان كثرات عوالم الصّفات و الاسماء لن يقترن بذاته لان صفاته تعالى عين ذاته و لن يعرف احد كيف ذلك الا هو العزيز المتعالى الغفور الرحيم و يرجع كلّ ذلك الاسماء و الصّفات الى انبيائه و رسله و صفوته لانهم مرايا الصّفات و مطالع الاسماء و الا انه تعالى غيب فى ذاته و صفاته و يظهر كلّ ذلك فى انبيائه من الاسماء الحسنى و الصّفات العليا لئلا يحرم نفس من عرفان الصّفات فى جبروت الاسماء و ان هذا الفضل من عنده على العالمين و للموحّد فى ذلك المقام حقّ بان يوفّق فى نفسه بان ظهور تلك الصّفات فى رسل الله لم يكن الا صفاته تعالى بحيث لن يشهد الفرق بينه و بينهم الا ان صفاتهم ظهرت بامرّه و خلقت بمشيئته و هذا حقّ التّوحيد فى هذا المقام قد القيناك بالفضل لتكونن من الرّاسخين و لن يشهد العارف شيئاً لا فى السّموات و لا فى الارض الا و قد يرى الله قائماً عليه و يشهد كلّ شىء بلسان سرّه بانّه لا اله الا هو العزيز العظيم و يرتقى العارف الى مقام يشهد آثار تجلّى الله فى كلّ شىء و بذلك يثبت على نفسه بانّه كان و لم يكن معه من شىء فسبحانه و تعالى عمّا يقول هؤلاء المشركين و للموحّد حقّ بان لا يفرق كلمات الله و يشهد بذاته و نفسه بان كلّ الآيات نزلت من عنده و كلّ ما نزلت على المرسلين حقّ لا ريب فيها و فصلت من لدى الله المهيمن القدير و كلّ الشّرايع فصلت من نقطة واحدة و شرع من لدى الله و ترجع اليه و لا فرق بينهما ان انتم من الموقنين و مع اختلافها فى كلّ اعهاد و اعصار لا اختلاف فيها لان كلّها ظهرت من امرالله و الامر واحد فى ازل الآزال و هذا ما رقم حينئذٍ من قلم قدس منير و اياكم يا ملاء التّوحيد لا تفرقوا فى مظاهر امرالله و لا فيما نزل عليهم من الآيات و هذا حقّ التّوحيد ان انتم من الموقنين و كذلك فى افعالهم و اعمالهم و كلما ظهر من عندهم و يظهر من لدنهم كلّ من عندالله و كلّ بامرّه عاملين و من فرق بينهم و بين كلماتهم و ما نزل عليهم او فى احوالهم و افعالهم فى اقلّ ما يحصى لقد اشرك بالله و آياته و برسله و كان من

المشركين وكذلك نعلمكم سبل العلم والحكمة لعلى انتم فى سرادق العز لتكونن من الداخلين وكلما ذكرنا الامر بينهم من جواهر التوحيد وحقائق التفريد هذا لم يكن الا فى مقام التنزيل لان كلهم بدؤوا من عند الله ويعيدوا اليه وحكموا بامرهم ونطقوا باذنه لذا يثبت حكم التوحيد عليهم فى هذا المقام وكذلك نصرف لكم الآيات لتكونن من الموقنين و لكن فى مقام الفرق فضل الله بعضهم على بعض كفضل المولى على العبيد وفى هذا المقام فاشهد مقام بعضهم كالنقطة فى صدر الحروفات و كان الحروفات يفصلن عن النقطة و يدورن حولها كذلك فاعرف مراتب النبيين و تشهد بان الذى جائكم باسم على هو النقطة و تدور فى حولها ارواح المرسلين اذا قل فى نفسك فتبارك الله احسن الخالقين و تشهد فى مقام الافعال بان كلها ظهرت بامرهم و خلقت بقوله و بعثت بقضائه و يرجع الى مقام الذى قدر لها من عنده ذلك الله ربى و ربكم و رب آبائكم الاولين هل يمكن لاحد ان يحرك فى الملك بغير ما قضى الله فى الكتاب قل سبحان الله كل الاشياء محركة بامرهم و كل اليه لراجعين ما من اله الا هو العليم و ما من شىء الا و قد احاط علمه قبل ظهوره و بعد ظهوره و قدر له ما هو خير له عن كل ما فى السموات و الارض و هذا ما رقم من قلم حكم حكيم قديراً اياكم يا ملاء البيان لا تشتهه عليكم بان الافعال لو يظهر من عنده كيف يعذب عباده العصاة فى طبقات الجحيم فاعلموا بانه تعالى ارسل الرسل بالحق ليأمروا الناس بالبر و التقوى و ينهوه عن البغى و الفحشاء و يبشّرهم بلقاء الله فى يوم الذى فيه تشرق الانوار من مقعد عز منير و هذا ما قضى على الحق من عنده على العالمين و بهم عرفهم سبل الهداية و الضلالة و بين لهم بلسان رسله كل ما اراد لهم بحيث ما من خير الا و هو فى كتاب مبين فلما بين لهم الحق و اوضح لهم سبل القدس و اظهر لهم مناهج الفردوس امرهم بكل ما يبلغهم الى هذه المقامات القدسيّة و يقربهم الى الله العزيز الحميد و انهيه عن كل ما يضرهم و لذا يرفع المطيعين الى رفرف القرب و يضع المستكبرين ثم اختارهم فى هذين السبيلين بعد علمهم و عرفانهم سبل الهداية و الضلالة و يمدهم فى كل ما يختارونه لانفسهم و هذا عدل من عنده على كل من فى الملك اجمعين اذا فاشهد فى نفسك بان الله ما ظلم نفس على قدر خردل و لن يظلم و انه لهو المعطى الواهب الكريم فلما ظهر للعباد سبل الحق عن الباطل و مناهج الهداية عن الضلالة يسعدهم فى ما يريدون و يجرى عليهم القضا بعد ارادتهم و كذلك نصرف لكم الآيات و

نلقى عليكم كلمات الحكمة لتستبشروا بها قلوبكم وقلوب المقرّبين و أنّه تعالى لو يمسك عباده من فعل ويجبرهم على فعل آخر ليكون ظلما من عنده فسبحانه و تعالى من ان يظلم نفس على قدر نقيير و قطمير و أنّه بعد قدرته على كل شيء و جريان قضائه فى كل شيء يمد كلّ الممكنات فى افعالهم بعد عرفانهم بالتّور و الظّلمة و هذا الفضل من عنده لو اتم ببصر الحكمة فى اسرار الامر لمن الناظرين و من قال بغير ما الهمناك او يقول بغير ما القيناك فهو مجرم بنص الكتاب و كان الله برئ منه الا بان يتوب و يرجع الى الله و يكون من المستغفرين أنّه يغفر من يشاء و يعطى لمن يشاء و يمنع عن من يشاء و لا يسئل عما شاء و يده ملكوت الامر و الخلق و فى قبضته جبروت السّموات و الارض يحيى و يميت ثم يميت و يحيى و أنّه هو حيّ لا يموت و لا يفوت عن علمه شيء و احاط فضله كلّ الممكنات و يعلم خافية القلوب و ما ظهر منها لا اله الا هو العالم الغالب الحاكم اللطيف الخبير ثمّ اعلموا يا ملاء البيان بانّ الله ما اراد لعباده الا ما يقبلهم الى رفارف القصى فى جبروت البقاء و ما قدر لهم الا ما نخلصهم عن النفس و الهوى ليقبى الملك لنفسه الحقّ و يطهر الارض و من عليها من دنس هؤلاء المشركين و تشهد فى مقام التّوحيد العبادة بان كلّها يرجع الى الله العزيز المتعالى العليم و كلّها ظهرت من امر واحد من لدن حكيم قدير و بدت من الله و سيعود اليه و كلّ اليه لراجعين و اليه يصعد الكلم الطيب و كلّ لوجهه لساجدين و يعبده كلّ من فى السّموات و الارض و ما من شيء الا و قد يسبح بحمده و يخاف من خشيته لا اله الا هو العزيز القيوم كل الاعناق منقادة لسلطنته و كل القلوب خاشعة لامره و ذاكرة بذكره و هو الذى عبده كلّ شيء و يعبده كلّ من فى السّموات و الارضين ان الذينهم استقروا على كرسى التّوحيد و مقاعد التّفريد يشهدون فى انفسهم بان كلّ ما يعبد به العباد بارئهم فى صوامعهم و مساجدهم نزل من عند الله و يرجع اليه لان المعبود واحد سبحانه و تعالى انا كلّ له عابدون ولو ان العباد يغفلون فى عباداتهم و ينسون بارئهم و لكن نفس العبادة و الاذكار يسرعون الى بارئهم و خالقهم و كلّ اليه لسارعين و كلّ ما انتم تشهدون فى ملل الارض و عباداتهم و اذكارهم كلّها فصلت من لدى الله فى عهد رسله سفرائه و كلّ بامر له لعابدين و لكنّ لما احتجوا عن المقصود و ما قدر الله لهم لذا احتجوا عما اختار الله لهم فى تلك الايام التى فيه تغتّ لسان الاحديّة بكلّ الحان جذب بديع فلما عرضوا عن الله بعد انتظارهم و اختاروا لانفسهم هذا جرى عليهم حكم

القضاء وكان ذلك فى صحائف قدس حفيظ و نشهد حينئذ بان مقامات التوحيد ومراتب التفريد كلها ظهرت فى جمال عز بديع الذى ظهر فى السنين بامر الله المقتدر الحكيم العليم وانه هو الذى كان واحداً فى ذاته وصفاته و افعاله ولم يكن له شبه ولا ند ولا ضد وكل خلقوا بامرهم وكل بامرهم لقائمين ولن يقدر احد ان يشاركه فى امره لا يعارضه فى حكمه لا يسئل عما فعل وكل فى محضره لراجعين فاستمع يوم يناد المناد فى قطب البقاء ويغن حمامة الحجاز فى شطر العراق ويدعو الكل الى الوثاق وفيه يفتح ابواب الفردوس على وجه الخلائق اجمعين وهذا يوم لن يعقبه ظلمة الليل وكانت الشمس يستضيئ منه لانه استنار من انوار وجه منير فوالله حينئذ يبسط بساط قدس بديع من لدى الله العزيز المنيع قل فوالله انه ليوم لن يحمل فيه عرش ربك الا نفسه الحق وانا كنا بذلك لشاهدين وفيه يكشف مقامات لن يذكر فيها التوحيد ولن يصل اليها حقائق التفريد ولن يطير فى هوائها اعلى معارف العارفين الا من شاء ربك فهنيئاً لمن قرّت عيناه فى هذا اليوم بلقاء الله الملك المتعالى العزيز قل يا ملاء المشرق والمغرب ان هذه لغمات يذكر من الحاء حين الذى مرّت على وادى السناء فى سيناء الروح بقعة التى لن يذكر فيها الا الله العزيز اللطيف و اذا وردت فيها اخذت حرف السين من وادى الاولى لحب الذى اتصل بينها فى ذر البقاء اذا ظهرت حروفات المجتمعات فى عوالم الاسماء والصفات بامرهم من لدى الله العزيز الجميل قل هذه لمدينة لو يدخل فيها المريض ليشفى ويطيب اقرب من ان يجرى على اللسان اسم الحين ولو يمر عليها ملكوت الاسماء لتصير كلها عظماً وتحكى كلها عن الله بحيث باسم منها ينقلب كل من فى السموات والارضين وانتك انت يا سلمان فاجهد فى نفسك لتدخل فى هذه المدينة وان لن تقدر على الدخول فاسمع بروحك لعل تمر فى حولها ويهب عليك من نسائم التى يخرج منها فوالله هذا خير لك عن ملك الاولين والآخرين وهذا امرى عليك وعلى الذين هم سعدوا الى مقر سلطان ميين و اذا دخلت ارض الصاد ذكر حرف الزاء باذكار قدس منيع قل فاستمع ما تغنّ عليك حمامة القدس حين الذى تطير من هواء الى هواء عز رفيع ولا تضطرب عن ذلك لان فيه سر الاسرار ان انت من المستبصرين فتوكل على الله فى امرك ولا تخف من احد ولا تكن من الخائفين هذا ما اخبرناك به من قبل فى الواح قدس حفيظ قلب بوجهك وقلبك الى الله الملك العزيز الكريم فوالله لن ينقطع نداء الله فى وقت وينادى باعلى الصوت على كل حين ومن

ظهر اذناه من كلمات الخلق يسمع النداء في جبروت العزة و لن يلتفت الى احد في الملك و ليستجذب من نداء الله و تقلب الى مكنن قدس مكين و كذلك ذكر الميم من لدنا باذكار عز بديع و اذا وردت ارض الشين فانشر تلك الالواح بين يدي الذينهم آمنوا بها ليتذكرونها بها و يكونون من المتذكرين فمن يتذكر بها ليكون خيرا له عن كل ما خلق من ايدي القدرة في جبروت عز مبين لان فيها لن يشهد الا الله وحده و مادونه خلق بحرف منها ان انتم من العارفين و كذلك مننا عليك يا سلمان بما القيناك قول الحق و بينا لك اسرار التوحيد و هديناك الى هذا السبيل الذي فيه جرى التسلسيل من هذا المعين و لا ينفذ بدوام امر الله و لا يبيد في ابد الآبدين ثم اعلم يا سلمان بان الذينهم ما اتصفوا بصفات التوحيد لن يصدق عليهم اسم الموحد ان انتم من الشاعرين و لن يتم لاحد حكم التوحيد بالقول و انتم يا ملاء البيان فاجهدوا في انفسكم لتكونوا بصفات الله لمن المتصفين و من لم يهب منه نسمة الله و صفاته لن يفوز بهذا المقام و لن يعد من الموحدين اذا نختم القول بانّه لا اله الا هو و انا كل عباد له و كل اليه لراجعين و الحمد لله رب العالمين.»
انتهى

باب نهم

لوح مبارك مريم

قوله تعالى:

هو المحزون في حزني اي مريم، مظلوميتم مظلوميتم اسم اولم را از لوح امكان محو نمود و از سحاب قضا امطار بلا في كل حين براين جمال مبين باریده، اخراج از وطنم را سببي جز حبّ محبوب نبوده و دوري از ديارم را علتی جز رضای مقصود نه. در موارد قضایای الهیه چون شمع روشن و منیر بودم و در مواقع بلايای ربّانی چون جبل ثابت در ظهورات فضلیه ابر بارنده بودم و در اخذ اعدای سلطان احديّه شعله فروزنده شئونات قدرتم سبب حسد اعداء شد و بروزات حکمتم علت غل اولی البغضاء هيچ شامی در مقعد امن نياسودم و هيچ صبحی به راحت سر از فراش برنداشتم قسم به جمال حقّ که حسين بر مظلوميتم گريست و خلیل از دردم خود را به نار افکند اگر درست مشاهده نمایی عيون عظمت خلف سراق عصمت گريان است و انفس عزّت در مکنن رفعت نالان و يشهد بذلك لسان

صدق منیع ای مریم، از ارض طا بعد از ابتلای لایحصی به عراق عرب به امر ظالم عجم وارد شدیم و از غل اعداء به غل احباء مبتلا گشتیم و بعد الله یعلم ما ورد علی تا آن که از بیت و آنچه در او بود و از جان و آنچه متعلق به او گذشته فرداً واحداً هجرت اختیار نمودم و سر به صحراهای تسلیم نهادم به قسمی سفر نمودم که جمیع در غربتم گریستند و جمیع اشیاء بر کریم خون دل بباریدند، با طیور صحرا مؤانس شدم و با وحوش عراء مجالس گشتم و چون برق روحانی از دنیای فانی گذشته و دوسنه او اقل، از ما سوی الله احتراز جستیم و از غیر او چشم برداشتم که شاید نار بغضاء ساکن شود و حرارت حسد بیفسرد. ای مریم، اسرار الهی را اظهار نشاید و رموزات ربّانی را اجهار محبوب نه و مقصود از اسرار کنوز مستوره در نفسم مقصود است لا غیر تالله حملت ما لا یحمله الایحار و الامواج و الاثمار و لا ما کان و لا ما یکون. در این مدّت مهاجرت احدی از اخوان و غیره استفسار از این امر ننموده، بلکه خیال ادراک هم نداشته مع آن که اعظم بود این امر از خلق سماوات و ارض فوالله نفسی فی سفری لیكون خیراً من عبادة الثقلین با این که آن هجرت حجّتی بود اعظم و برهانی بود اتم و اقوم بلی، صاحب بصر باید تا به منظر اکبر ملاحظه نماید بی بصر از حسن جمال خود محروم است تا چه رسد به جمال قدس معنوی ظلّ از مظلّ چه ادراک نماید و مشتی گل از لطیفه دل چه فهم کند تا آن که فضای الهی بعضی از عباد روحانی را به فکر غلام کنعانی انداخت با دسته مکاتیب از همه جا با همه کس در جستجو افتادند و در کهف جبلی نشان از این بی نشان یافتند و آنه لهادنی کَلشیء الی صراط قدس مستقیم. قسم به آفتاب حقیقت صمدانی که از حضور واردین این مهجور مسکین مبهوت و متحیر شد به قسمی که از ذکر آن، این قلم عاجز و قاصر است شاید که قلم جدیدی از خلف عالم قدم بیرون خرامد و خرق استار نماید و جمیع اسرار را به صدق مبین و حقّ یقین اظهار دارد و یا یک لسانی به بیان آید و لئالی رحمانی را از صدف بیرون آرد و لیس علی الله بعزیز. باری، ختم اسرار را ید افتخار گشود و لیکن لایعقل الغافلون بل المنقطعون تا آن که نیر آفاق به عراق راجع شد. نفسی چند مشاهده شد بی روح و پژمرده بلکه مفقود و مرده. حرفی از امرالله مذکور نبود و قلبی مشهود نه لهذا این بنده فانی در مراقبت امرالله و ارتفاع او به قسمی قیام نموده که گویا قیامت مجدداً قائم شد چنانچه ارتفاع امر در هر شهری ظاهر و در هر بلدی مشهود به ارتفاعی که جمیع ملوک به مدارا و

سلوک عمل نمودند. ای مریم، قیام این عبد در مقابل اعداء از جمیع فرق و قبائل سبب ازدیاد حسد اعداء شد به شأنی که ذکر آن ممکن و متصور نه. کذلک قدر من لدن عزیز قدیر. ای مریم، قلم قدم می فرماید که از اعظم امور تطهیر قلب است از کلّ ما سوی الله پس قلبت را از غیر دوست مقدّس کن تا قابل بساط انس شوی. ای مریم، از تقیید تقلید به فضای خوش تجرید وارد شو. دل را از دنیا و آنچه در اوست بردار تا به سلطان دین فائز شوی و از حرم رحمانی محروم نگردی و به قوّت انقطاع حجاب وهم را خرق کن و در مکنن قدس یقین درآی. ای مریم، یک شجر را صد هزار ثمر مشهود و لکن جمیع این اوراق و اثمار به حرکتی از اریاح خریف و شتا معدوم و مفقود شوند؛ پس نظر را از اصل شجره ربّانیه و غصن سدره عزّ و وحدانیّه منصرف منما. ملاحظه در بحر نما که در محلّ خود به سلطان وقار و سکون ساکن و مستریحست و لکن از هبوب نسیم اراده محبوب بی زوال امثال و اشکال لایحصی بر وجه بحر ظاهر و جمیع این امواج مغایر و مخالف مشاهده بشود و حال جمیع ناس به امواج مشغول و از اقتدار بحرالبحار که از حرکت او آیات مختار ظاهر محجوب گشته اند. ای مریم، با نفس رحمان مؤانس شو و از مجالست شیطان در حفظ عصمت منان مفرگیر که شاید ید الطاف الهی تو را از مسالک نفسانی به فضای عزّ ابهائی کشاند. ای مریم، از اظلال فانیّه به شمس عزّ باقیّه راجع شو و وجود جمیع اظلال به وجود شمس باقی و متحرک به قسمی که اگر در آنی اخذ عنایت فرماید جمیع به خیمه عدم راجع شوند زهی حسرت و ندامت که نفسی به مظاهر فانیّه مشغول شود و از مطلع قدس باقی ممنوع ماند. ای مریم، قدر این ایام را دانسته که عن قریب غلام روحانی را در سرادق امکانی نبینی و در جمیع اشیاء آثار حزن ملاحظه نمایی. فسوف تضع انامل الحسرة بین انیابکم ولن تجدوا الغلام ولو تجسّسوا فی اقطار السّموات و الارض و کذلک نزل الامر من ملکوت عزّ علیا. بلی، زود است که انامل وجود را از حسرت غلام در دهان بینی و در تمام آسمانها و زمینها تفحص نمایی و به لقای غلام فائز نشوی. باری، امر به مقامی منتهی شد که این عبد اراده خروج از بین یا جوج نموده منفرداً از کلّ جز نسوانی که لابد باید با عبد باشند حتّی خدمه حرم را هم همراه نمی برم تا بعد خدا چه خواهد غلام حرکت می نماید در حالتی که معینم قطرات دموع من است و مصاحبم زفرات قلب و انیسم قلمم و مونسّم جمالم و جندم توکّلم و حزیم اعتمادم. کذلک القینا علیک من اسرار

الامر لتكوني من العارفين. ای مریم، جمیع میاه عالم و انهار جاریه آن از چشم غلام است که به هیئت غمام ظاهر شده و بر مظلومیت خود گریسته. باری، این جان و سر را فی ازل الآزال در راه دوست دادیم و هر چه واقع شود به آن راضی و شاکرم. وقتی این سر بر سنان بود و وقتی در دست شمر، وقتی در نارم انداختند و وقتی در هوایم معلق آویختند و کذلک فعلوا بنا المشركون. باری، ای مریم، این لوح را به ناله بدیعه و گریه ربیعه نام نهادیم و نزد تو ارسال داشتیم تا به راحت نوحه نمایی و در حزن با جمال قدم شریک باشی و دیگر آن که جناب بابا چون در سنه اولیه در حضور بودند بر بعضی از امور مطلعند، انشاء الله روح القدس صدق و یقین بر لسان او نطق می نماید و به رشحی از قصه غلام عالم می شوید.» انتهى

باب دهم

لوح مبارک ملاح القدس

قوله تعالى:

«هو العزيز المحبوب ان يا ملاح القدس فاحضر سفينة البقاء في ملاء الاعلى فسبحان ربّي الابهي ثم امسكه على بحر القدم ببديع من الاسماء فسبحان ربّي الابهي ثم اركب عليها هياكل الروح باسم الله العلى الاعلى فسبحان ربّي الابهي اذا فاطلق زمام الفلك ليجرى على قلزم الكبريا ليصل اهلها الى مواقع القرب في مكمن البقاء فسبحان ربّي الابهي و اذا وصلتهم الى شاطئ القدس ساحل بحر الحمراء فسبحان ربّي الابهي اذا فاخرجهم عن الفلك في هذا المقام اللطف الاخفى فسبحان ربّي الابهي و هذا مقام الذى فيه تجلّى الله بنار الجمال فى سدره البقاء فسبحان ربّي الابهي وفيه خلعوا هياكل الامر نعل النفس والهوى فسبحان ربّي الابهي و هذا مقام الذى خرج فيه يد الله عن رداء الكبرياء فسبحان ربّي الابهي و هذا مقام الذى لن يحرك فيه سفينة الامر ولو يقرء عليها كل الاسماء فسبحان ربّي الابهي اذا يا ملاح القدس علم اهل السفينة ما علمناك خلف حجبات العماء فسبحان ربّي الابهي لئلا يعطلون فى وادى الكثيب البيضاء فسبحان ربّي

الابهى و يطيرون بجناحين الروح الى مقام الذى قدسه الله عن الذكر فى ممالك الانشاء فسبحان ربى الابهى و يتحركون فى الهواء كطيور القرب فى جبروت اللقاء فسبحان ربى الابهى و يطلعون بالاسرار فى لجج الانوار فسبحان ربى الابهى و انقطعوا منازل التّحديد حتّى وصلوا الى مقام التّوحيد فى مركز الهدى فسبحان ربى الابهى و ارادوا ان يصعدوا الى مقام الذى جعله الله فوق مراتبهم اذا اطردهم شهاب الدرّى من سكّان ملكوت اللقاء فسبحان ربى الابهى و سمعوا لحن الكبرياء عن وراء سرادق الغيب فى مكنى السنّا فسبحان ربى الابهى بان يا ملائكة الحفظ ان ارجعوا هؤلاء الى مواقعهم فى ناسوت الانشاء فسبحان ربى الابهى لانّهم ارادوا ان يطيروا فى هواء الذى ما طارت فيه اجنحة الورقاء فسبحان ربى الابهى ولن يحرك فيه سفائن الظّنون ولا افئدة اولى النهى فسبحان ربى الابهى اذا اخرجت حورية الروح رأسها عن غرفات الاعلى فسبحان ربى الابهى و اشارت بطرف حاجبها الى ملاء القدس فسبحان ربى الابهى و اشرقت انوار جبينها من الارض الى السّماء فسبحان ربى الابهى و وقع اشراق الجمال على اهل الارض و التّراب اذا اهتزت هياكل الوجود عن قبور الفناء فسبحان ربى الابهى ثمّ نادى بلحن الذى ما سمعه اذن السّمع فى ازل القدماء فسبحان ربى الابهى و قالت تالله من لم يكن فى قبله روائح الحبّ من الفتى العراقى النّوراء فسبحان ربى الابهى لن يقدر ان يصعد الى رفرف الهاء فى هذا الجبروت القصوى فسبحان ربى الابهى اذا امرت جارية من جواربها الاحلى فسبحان ربى الابهى فقالت انزلى من قصور البقاء على هيكلك الشّمس فى هذا الفضاء فسبحان ربى الابهى ثمّ التفتى اليهم فيما اسروه فى سرائر سرّهم الاخفى فسبحان ربى الابهى فان وجدت روائح القميص عن غلام الذى ستر فى سرادق النّور من ايدى الاشقياء فسبحان ربى الابهى اذا صيحى فى نفسك ليطلع بذلك كلّ من سكن فى غرفات الفردوس من هياكل الغناء فسبحان ربى الابهى و ينزلن كلّهم عن غرف البقاء فسبحان ربى الابهى و يقبلن ارجلهم و ايديهم لما طاروا فى هواء الوفاء فسبحان ربى الابهى و لعلّ تجدن روائح المحبوب عن قميص هؤلاء فسبحان ربى الابهى اذا اشرقت حورية القرب عن افق الغرفات كاشراق وجه الغلام عن افق الرّداء فسبحان ربى الابهى و نزلت بطراز اشرقت السّموات و ما فيها فسبحان ربى الابهى و حركت فى الهواء اذ اعطرت كلّ الاشياء فى اراضى القدس و السنّا فسبحان ربى الابهى فلما بلغت الى المقام قامت كخط

الاستواء فى قطب البداء فسبحان ربى الابهى ثم استنشقت منهم فى زمان الذى ما يجرى
 عيه حكم الابتدا ولا ذكر الانتها فسبحان ربى الابهى و ما وجدت منهم ما ارادت وهذا
 من قمص العجباء فسبحان ربى الابهى ثم صاحت و ضجت و رجعت الى مقامها فى
 قصرها الحمراء فسبحان ربى الابهى ثم تكلمت بكلمة سرية تحت لسانها الروحى فسبحان
 ربى الابهى و نادت بين ملاء الاعلى و حوريات البقاء فسبحان ربى الابهى تالله ما وجدت
 من هؤلاء المدعين من نسمات الوفاء فسبحان ربى الابهى و تالله بقى الغلام فى ارض
 الغربة وحيداً فريداً بين ايدى الفسقاء فسبحان ربى الابهى فى لاهوت الحزنا و بعد ذلك
 صرخت فى نفسها بصريخ الذى اصرخت و تزلزلت اهل ملاء الاعلى فسبحان ربى الذى
 تردى برداء السوداء و وقعت على التراب و ماتت كأنها دعيت و اجابت من دعاها فى
 لاهوت العماء فسبحان من خدقها من جوهر الحياء فسبحان ربى الابهى اذا اخرجن عن
 الغرفات حوريات ما وقعت على جمالهن عيون احد من اهل جنان الاسماء فسبحان ربى
 الابهى و جمعن عليها وجدن جسدها مطروحة على التراب الغبراء فسبحان ربنا الاعلى فلما
 شهدن حالها و علمن حرفاً من قصص الغلام عررن رؤسهن و شققن ثيابهن و لطمن على
 وجوههن و بدلن عبثهن و بكين بعيونهن و ضربن بايديهن على خدودهن و هذا من مصائب
 الخفى الاخفى فسبحان ربنا العلى الاعلى.»

هو العجمى الفارسى العراقى

چون اهل فلک الهى به اذن ملاح قدسى در سفینه قدمى به اسمى از اسماء تشبث نموده
 بر بحر اسماء روان گشتند و قطع مراحل تحديد نمودند که شاید به يمن همت سلطان تفرید
 به شاطى توحيد درآيند و از جام تجريد بنوشند بارى، به اعانت ربانى آن فلک صمدانى
 بر آب حکمت روحانى حرکت مى نمود و سير مى فرمود تا به مقامى رسيدند که اسم ساکن
 از مجرى سبقت گرفته و غالب شد لذا سفینه روح سکون يافت و از حرکت ممنوع گشت
 در اين وقت، حکم محکم ربانى از سماء قدس لايزالى نازل شد و ملاح بقا مأمور گشت
 که حرفى از کلمه اخفى بر اهل فلک تعليم فرمايد تا به اعانت غيبى از وادى حيرت
 نفسانى بگذرند و به فضاي با فزاي وحدت روحانى درآيند و به قاف بقاي جان و لقاي
 حضرت جانان واصل شوند و چون اهل کشتى به کلمه دوست معنوى فائز گشتند، فى الفور

پر معنی گشودند و در هوای قدسی پرواز نمودند و به فضل الهی و رحمت سبحانی از عقبات نفس و هوئی و درکات غفلت و عمی گذشتند و در این وقت نسائم رضوان از مکمن رحمان بر هیاکلشان وزید و بعد از طیران در هوای قرب الهی و سیر مقامات معنوی در محلّ امن و امان منتهی وطن عاشقان نزول نمودند و سگان این مقام به خدمت و احسان قیام نمودند و در این وقت غلمان باقی و ساقی قدسی خمر یاقوتی ابدال فرمود به قسمی سکر خمر معارف الهیه و کأس حکمت صمدانیه جذب و وله آورد که از هستی خود و موجودات رستند و به جمال دوست دل بستند و قرن‌ها و عهد‌ها در آن مقام خوش روحانی و گلزار قدس رحمانی با کمال فرح و انبساط مسکن و مقرّ داشتند تا آن‌که نسائم امتحان سبحانی و اریاح افتتان سلطانی از سبای امر لایزالی بوزید تا آن‌که به جمال ساقی اشتغال نموده و از وجه باقی غفلت نمودند به قسمی که ظلّ را شمس و اشباح را نور انگاشتند و قصد معارج اسم اعظم نمودند که در آن هوا طیران نمایند و به آن مقعد و محلّ وارد شوند و چون عروج نمودند، صرافان الهی با محک قدسی به امر مبرم ربّانی بر ایشان نازل شدند و چون اریاح غلام معنوی استشمام نمودند، جمیع را منع نمودند و بعد واقع شد آنچه در لوح محفوظ مسطور گشت.

پس ای ساکنان بساط حبّ الهی و ای شاریان خمر رحمت صمدانی، قرب جمال دوست را به دو جهان تبدیل ننمایید و از لقای او به لقای ساقی نپردازید و از خمر علم و حکمت او به خمر جهل و غفلت دل مبنیدید. لب محلّ ذکر محبوبست او را به آب کثیف نیالایید و دل منزل اسرار باقی است او را به توجّه اشیاء فانی مشغول ندارید. آب حیات از کوثر جمال سبحان جویدید نه از مظاهر شیطان. باری، این غلام فانی در منتهی مقام حبّ دوستان الهی را به بدایع نصح احدیه و جواهر حکمت سلطان صمدیه متذکّر می‌نماید که شاید نفسی قد مردی و مردانگی علم نماید و از قمیص غفلت و شهوت بیرون آید و چون جمال منیر دوست پاک و منیر و مقدّس در ارض حبّ و انقطاع و ودّ و ارتفاع سیر نماید اقلّاً این قدر از انوار صبح جبین و ظهور یوم مبین اخذ نمایند که ظاهر و باطن خود را متحد نمایند از علوّ تجرید و سموّ توحید و تنزیه کبری و تقدیس عظمی گذشتیم، حال سعی بلیغ و اهتمام منیع نمایند که اسرار باطن مخالف اعمال ظاهر و افعال ظاهر معارض اسرار باطن

نباشد. از انفاق جان درسیل جانان گذشتیم، به انفاق عدل و انصاف بر نفوس خود قیام
 نمایید آخر یعنی قمیص حرص و آمال نفسانی از ثوب تقدیس رحمانی ترجیح می دهید و
 نغمه عنده لب بقا را به صوت منکر فنا از اهل بغی و بغضاء مبادله می کنید. فبئس ما انتم
 تستبدلون انا لله و انا اليه راجعون. ان شاء الله امیدواریم که هیاکل عز باقی به طراز قدسی و
 شئون الهی چون شمس صمدی روشن و لطیف و پاک و طاهر ظاهر شوند. لیس هذا علی
 الله بعزیز.» انتهى

باب یازدهم

لوح مبارک میلاد اسم اعظم

قوله تعالی:

هو الاقدس الاعظم هذا شهر فيه ولد الاسم الاعظم الذي به ارتعدت فرائص العالم و
 استبرك بقدمه الملاء الاعلى و اهل مدائن الاسماء هللوا و كبروا و تسبحوا بالروح و
 الريحان تالله هذا شهر به استضاءت الشهور و فيه ظهر الكنز المخزون و الغيب المكنون و
 نادى باعلى النداء بين الورى الملك لهذا المولود الذي به ابتسم ثغر الامكان و تمايلت
 الاشجار و ماجت البحار و طارت الجبال و نطق الفردوس و صاحت الصخرة و نادت
 الاشياء يا ملاء الانشاء ان اسرعوا الى مشرق وجه ربكم الرحمن الرحيم هذا شهر فيه زينت
 الجنات بانوار وجه ربها الرحمن و هدرت الورقاء على السدرة المنتهى و انجذبت افئدة
 المقرين و لكن الناس اكثرهم من الغافلين طوبى لمن ادركه و عرف الذي كان موعوداً فى
 كتب الله العزيز الحميد و ويل لمن اعرض عن الذي توجهت اليه وجوه الملاء الاعلى و
 انصعق كل مشرك رجيم.» انتهى

ايضاً لوح ميلاد اسم اعظم، قوله تعالی:

«ان يا ملاء الغيب و الشهود ان افرحوا فى انفسكم ثم استبشروا فى ذواتكم بما ظهر ليل
 الذى فيه حشرت الاكوار و دورت الادوار و بعثت اللیالی و الانهار و ميقات الامر من لدن
 مقتدر قدير فیا بشرى لمن فى ملاء الاعلى بهذا الروح العزيز البديع و هذه ليلة قد فتحت

فيها ابواب الجنان و سدت ابواب النيران و ظهر رضوان الرحمن فى قطب الاكوان و هبت
 نسمة الله من شطر الغفران و اتت الساعة بالحق ان انتم من العارفين فىا بشرى لهذا الليل
 الذى استضاء منه كل الايام و لا يعقل ذلك الا كل موقن بصير و قد طافت فى حوله لىالى
 القدر و نزلت فيه الملائكة و الروح بباريق الكوثر و التسنيم و فيه زين كل الجنان بطراز الله
 المقتدر العزيز المتان و بعثت كل ما كان و فيه سبقت الرحمة كل العالمين فىا بشرى لكم يا
 ملاء الروح من هذا الفضل الالاح المبين و فيه تنزلت اركان الجبت و سقط صنم الاعظم
 على وجه التراب و انعدمت اركان الشرور و ناحت البنات فى نفسها ثم انكسر ظهر العزى و
 ظل وجهه مسوداً بما طلع فجر الظهور و فيه ظهرت ما قرت به عيون العظمة و الجلال ثم
 عيون التبيين و المرسلين فىا حبدا لهذا الفجر الذى ظهر بالحق عن مطلع عز منير قل فيه
 منعت الشياطين عن الصعود الى جبروت العز و الاقتدار و استمدت قلوب الذين هم
 اعترضوا على الله المقتدر العزيز المختار و فيه اسودت وجوه الاشرار و استضاءت طلعات
 الابرار من هذا الجمال الذى بظهوره انتظر ملكوت الغيب و الشهود ثم اهل ملاء العالمين
 فىا روحاً لهذا الروح الذى منه بعث ما فى القبور و اهتز كل عظم رميم قل يا منبع الشرور
 فاضرب على رأسك ثم ان يا معدن الطغيان فارجع الى مقرك فى الحسبان بما اشرق
 جمال الرحمن عن افق الامكان بضياء الذى احاط انواره كل من فى ممالك السبحان و
 خلق منه روح الله المقتدر العزيز المتان و به خرجت انامل الارادة من رداء العظمة و شقت
 حجبات الاكوان بسطانه المقتدر العزيز البديع فىا حبدا من هذا الفجر الذى فيه استوى
 جمال القدم على عرش اسمه الاعظم العظيم و فيه ولد من لم يلد و لم يولد فطوبى لمن
 يتغمس فى بحر المعانى من هذا البيان و يصل الى لئالى العلم و الحكمة التى كنزت فى
 كلمات الله الملك المتعالى المقتدر القدير فىا حبدا لمن يعرف و يكون من العارفين قل
 هذا فجر نزلت قبائل ملاء الفردوس ثم ملئكة القدس و منهم من استعرج بنفحات جمال
 الله الابهى الى اهل ملاء الاعلى و من هذه النفحات نزلت ملائكة اخرى باكواب من
 كوثر البقاء و يسقون الذينهم طافوا حول مقر الذى فيه استوى هيكل القديم على عرش
 اسمه الاكرم الكريم فىا بشرى لمن حضر بين يديه و شهد جماله و سمع نعمات و حى قلبه
 من كلمة التى خرجت من شفتاه المقدس المتعالى العزيز المنير قل هذا فجر فيه غرست
 شجرة الاعظم و اثمرت بفواكه عز بديع تالله لكل ثمرة منها لنعمات اذا نذكر لكم يا ملاء

الروح بعض ترنماتها على مقداركم ليستجذبكم ويقربكم الى الله المقتدر العزيز القدير فيا حبذا من هذا الفجر الذي منه استشرقت الشمس عن افق القدس باذن الله الممتنع العزيز المنيع قل هذا فجر فيه ظهر كينونة المكنون و غيب المخزون و فيه اخذ جمال القدم كأس البقاء بانامل البهاء و سقى أولا بنفسه ثم انفقته على اهل ملاء الانشاء من كل وضع و شريف فيا حبذا لمن اقبل و اخذ و سقى بحبه العزيز المنيع و ان ثمره منها نطقت بما نطقت سدرة السينا على بقعة المباركة البيضاء و سمعت منها اذن الكليم ما انقطعه عن الممكنات و قره الى مقر قدس مكين فيا حبذا من جذب الله المقتدر العلي العظيم و ثمره اخرى نطقت بما استجذب منه الروح و صعد الى سماء عز مبین فيا حبذا من هذا الروح الذي قد قام تلقائه روح الامين بقبيل من ملائكة المقرين و ثمره نطقت بما استجذب منها قلب محمد رسول الله و استعرج من ذلك النداء الاعلى الى سدرة المنتهى و سمع نداء الله عن وراء سرادق الكبرياء عن سراسمى المقدس العلي العظيم فيا حبذا من هذا السدرة التي ارتفعت بالحق ليستظل في ظلها العالمين ان يا قلم الاعلى فامسك زمامك تالله الحق لو تنطق و تذكر نغمات الاثمار من شجرة الله لتبقى وحيداً في الارض لان الناس كلهم يفرن عن حولك و ينقضون عن ساحة قدسك و ان هذا لحق يقين فيا حبذا من اسرار التي لن يقدر ان يحملها احد الا الله الملك العزيز الجميل اما رأيت يا قلم بانك ما اظهرت الا اقل من ان يحصى من اسرار ربك العلي الابهى كيف ارتفعت ضجيج المنافقين في الديار و ضوضاء المشركين من الاشرار اذا خذ زمامك ثم امسك ثم استر ما اعطاك الله بجوده ان تريد ان تسقى الممكنات من ماء العذب الحيوان الذي جعلك الله معينه فاجر على مقدارهم كذلك يأمرك الذي خلقك بامر من عنده اذا فاعمل بما امرت و لاتكن من الصابرين فيا حبذا من هذا الحكم الذي اخذ زمام الموجودات و منع قلم الاعلى عن ذكر ما ستر من ملاء الانشاء انه لعلى كل شيء قدير.» انتهى

ردیف م، مشتمل بر شانزده باب

باب اوّل

مجازات معرضین

جمال قدم جلّ جلاله می فرمایند، قوله جلّ جلاله:

«عالم را غبار ظنون و اوهام احاطه نموده به شأنی که از مشرق وحی الهی و مطلع علوم ربّانی غافل و محرومند و به کمال قدرت و قوّت در اطفاء نور و اخماد نار سدره مشغول و لکن الله منعهم بجنود الغیب و الشّهاده و اخذهم امرأً من عنده یا ایها الناظر الی الوجه ملاحظه نماید قدرت الهی قریب یک کرور از نفوس را به جزای اعمال اخذ فرمود و به بئس القرار مقرر داد و چه مقدار از امراء و وزراء مع ملکهم و سلطانهم به نار راجع مع ذلک احدی متنبّه نشد سوره مبارکه رئیس شاهد و گواه است بر آنچه ذکر شد در ارض صاد ملاحظه نمایید آن خبیث اعظم که سبب و علّت شهادت نورین نیرین بود به بدترین عذاب اخذ شد به شأنی که جمیع من فی البیت از او اجتناب نمودند مع ذلک اهل عمائم که لازال سبب ضرّ بوده اند، متنبّه نشده، به غفلت خود باقی مشاهده می شوند. در ارض طاء نظر نمایید خبیث کاذب که به صادق معروف بود و سبب و علّت ضوضاء جهلاء مهلت نیافت و به مقر خود راجع و همچنین نفس دیگر از بعد او به موقع اخذ شد و سوف تسمع امر الثالث مع ذلک ناس در ضلال قدیم بوده و هستند.

در این ظهور اعظم حقّ جلّ جلاله مهلت نداد مع ذلک احدی متنبّه نشد الا من شاء الله. دوستان را از قبل حقّ تکبیر برسان باید کلّ به حکمت متمسک باشند و به فضل حقّ جلّ جلاله مطمئن. بعضی از نفوس حین باساء مضطرب و خائف مشاهده می شوند و این لائق نبوده و نیست چه که مرگ حتم است و می رسد، البتّه اگر در راه حقّ وارد شود احلی و احبّ بوده و هست لعمرالله در کام مخلصین اعذب از کوثر و سلسبیل است حقّ غالب و قادر و مقتدر بوده و خواهد بود من یقدر ان یمنع ما اراد باید کلّ به کمال استقامت و اطمینان ظاهر شوند بگو شهادت امریست عظیم و از کبریت احمر نفیس تر و کمیاب تر

است نصیب هر کس نبوده و نیست. قد اشتعلت النار فی الاقطار و لكن القدير اطفائها
بقدره من عنده.» انتهى

باب دوم

در بارهٔ محبت

در لوح ورقای شهید نازل، قوله تعالی:

«محبت کارهای عجیبه و عظیمه دارد، نیت خالص و عمل خالص و ظهورات انقطاع و
شئون آن، کلّ از این مصدر است یعنی از محبت صادر و ظاهر و باهر و مشهود ... چه
مقدار از سلاطین که اظهار شوق و اشتیاق می نمودند که در این یوم به خدمتی مشغول
شوند و یا به امری مؤید، چنانچه خاقان مغفور حضرت سلطان در عمارت چشمه کنزی
گذاشت به اسم حضرت قائم روح ماسواه فداه و یک دینار آن صرف مقصود نشد؛ اکثری
از سلاطین به این آرزو بوده و هستند.» انتهى

باب سوم

مشورت

قال الله تعالی فی لوح نزل لجمال البروجردی قوله تعالی:

«آسمان حکمت الهی به دو نیر روشن و منیر است، مشورت و شفقت. در جمیع امور به
مشورت متمسک شوید چه که اوست سراج هدایت، راه نماید و آگاهی عطا کند. کذلک
یخبرکم الخبیر انه لهو العلیم الحکیم.» انتهى.

باب چهارم

مظلومیت

جمال مبارک در لوحی می فرماید قوله تعالی:

«به نام خداوند یکتا محبوب عالمیان در سجن اعظم ساکن است و قدر این مظلومیّت را دانسته، تو هم بدان. لعمرالله مظلومیّت بسیار محبوب است. کوثر عرفان رحمان را پنهانی بنوش و قدر بدان ایام غلبه ظاهریه خواهد آمد، و لکن این لذت را نخواهد داشت و اگر درست ملاحظه کنی، عظمت امر را با حالت مذکوره مشاهده نمایی. اینست بیان احلی که از قلم اعلی جاری شد. طوبی لک بما فرت به.» انتهى

و نیز جمال مبارک در لوح جناب حسن قلی می فرمایند:

«هو السّامع المجیب حقّ جلّ جلاله لازال مظلومیّت را دوست داشته و دارد، لذا بر او وارد شده و می شود آنچه که سحاب صیحه زند و روح الامین نوحه نماید، این است آن مقامی که زفرات مقرّبین صعود نموده و عبرات مخلصین نازل شده اگر اراده حقّ جلّ جلاله تعلق نمی گرفت، احدی قادر بر تعدی بر او نبود. کلّ در قبضه قدرتش اسیرند و نزد ظهور قوتش ضعیف و ذلیل. طوبی لک بما اقبلت و فزت بهذا اللّوح البدیع البهاء علیک و علی الدّین آمنوا بالفرد الخبیر.» انتهى

باب پنجم

معرضین بیان

جمال مبارک در لوح مبارکی که در جواب شبهات علی ازلی نازل، می فرمایند قوله تعالی:

«الیوم کلّ به کلمات بیان از منزل آن محتجب مانده اند مع آن که به مرادالله مّطلع نبوده و نخواهند بود چنانچه آن جمال قدم به رؤسای بیان مرقوم فرموده اند که مرادالله از کلمات او از حرف حیّ که تلقاء وجه بوده سؤال نمایند چه که شما عارف به مرادالله نیستید و حرف حیّ مذکور جناب آقا سیّد حسین بوده و هو استشهد فی سبیل مولاه و فائز نشد نفسی به لقاء او تا از معانی کلمات صمدانیّه استفسار نماید و مقصود از این بیان که لسان رحمان فرموده، آن که رؤسا بدانند که عارف بر کلمات الهیه نبوده و نیستند. چون ظهور مبین قریب بود، لذا سیّد مذکور به مقرّ اعلی ارتقاء جست. تفکّروا فی ذلک یا اولی الافکار.» انتهى

باب ششم

معنی نصرت

جمال قدم جلّ جلاله می فرمایند، قوله تعالی:

«به نام دوست ظاهر و هویدا یا علی، ان شاء الله به نفحات قمیص بیان الهی فائز باشی و از فیوضات سحاب رحمت رحمانی قسمت بری. از هنگام رجوع الی حین به عنایت ربّ العالمین فائزی. کن قائماً علی خدمة مولاک بالحکمة انه یغنیک فضلاً من عنده و یؤیدک امرأً من لدنه ان ربک لهو المقتدر القدر. در چند مقام ذکر از قلم اعلیٰ نازل اَنک لاتنظر الی الیمین و الشّمال ان انظر افق ارادة ربک ثم اذکره خالصاً بوجهه اَنه یسمع و یری و یكون لمن معه کما کان اَنه لهو المبشّر الصادق الحکیم.

یا محمّد فرد احد در سجن اعظم جمیع را الی الله دعوت نمود و به اعلیٰ البیان حجّت و برهان را ظاهر فرمود. بعضی به مجرد اصغا من غیر توقّف از رحیق وحی آشامیدند و برخی به سبب حجبات مانعه از افق ظهور محروم و ممنوع شدند. سبب و علّت این امور آنکه میبینی که الی الله ناظر باشد، منقطعاً عن الكلّ و لله تکلم نماید متوجّهاً الی الكلّ کما ینبغی ظاهر نه ناس مربّی لازم دارند باید نفوس مستقیمه ثابتة راضیه مرضیه در جمیع احوال به تبلیغ امر الهی به کمال حکمت مشغول باشند یا بن اسمی الاصدق علیه عنایتی و رحمتی و بهائی بشرّ العباد بفضلی و ذکرهم بما نزل فی کتابی در اکثر الواح الهی مقصود از نصرت به کمال وضوح ذکر شده، مع ذلك مشاهده می شود اکثری علی ما ینبغی آگاهی نیافته اند. بعضی عرایض از اطراف رسیده، مشاهده شد فساد را نصرت دانسته اند و اذیت عباد را محبوب شمرده اند و این نیست مگر از عدم اطلاع احباء قسم به آفتاب افق بیان که اگر نفسی الیوم به اذیت نفسی راضی شود به مثابه آنست که به اذیت نفس حقّ راضی شده باید جمیع به این کلمه محکمه الهیه مطلع شوند و به استماع آن فائز. بسیار عجب است از نفوسی که تا حین مقصود از نصرت را ادراک ننموده اند لعمر الله اَنه ینصر امره بالحکمة و البیان هذا ما انزله الرّحمن فی اکثر اللوح ان ربک لهو المبین الحکیم. حکمة الله مهیمن و غالب بوده و خواهد بود. یک عمل خالص به منزله سراج است ما بین

آسمان و زمین و راه را می‌نماید و غافلین را به خود دلالت می‌کند. قل ان استمعوا یا قوم ما نطق به لسان العظمة فی کتابه الاقدس الاعظم المبین. جمیع نفوسی که از ریح مختوم آشامیده‌اند تکبیر برسان و بگو باید در ایام الهی به شأنی ظاهر باشید که کدورات معرضین و اشارات مغلین و حجبات غافلین شما را از صراط مستقیم منع ننماید. تمسکوا بالله و دعوا ما سواه عن ورائکم مستقیمین علی هذا الامر الذی به تزلزلت الارکان فی الامکان. البهاء علیک و علیهم و علی من معک و علی اهلک من لدن فضال کریم.»
انتهی

باب هفتم

مقام احبای الهی

قال الله تعالى فی لوح النبیل:

«احبائی هم لئالی الامر و من دونهم حصاة الارض و لابد ان يكون الحصاة ازيد عن لؤلؤ قدس ثمین و واحد من هؤلاء عندالله خیر من الف الف نفس من دونهم كما ان قطعة من الياقوت خیر من الف جبال من حجر متین فاشهد الامر و الفرق بین هؤلاء و هؤلاء لتكون من اصحاب الیقین.»
انتهی

باب هشتم

مقام مبلغ امرالله

در لوح منبعی نازل، قوله تعالى:

«امروز اول شخص در این نباء عظیم مبلغ فصیح و بلیغ است و مقرب درگاه رب عزیز. حضرات مبلغین نفوس محترمه‌اند و سزاوار خدمت و رعایت در جمیع مراتب.»
انتهی

باب نهم

مکافات اعمال

جمال قدم در لوح ورقای شهید می فرمایند، قوله تعالی:

«اگر نفسی یک کلمه فی الله تکلم نموده و یا نماید مکافات آن از قلم اعلیٰ به بهترین وجهی شده و می شود.» انتهى

باب دهم

منظر اکبر قصر مبارک است

جمال قدم در لوحی می فرمایند، قوله تعالی:

«... یا افنانی قد فاز ندائک باصغاء ربک و تشرف کتابک فی المنظر الاکبر هذا القصر الذی جعله الله مقر عرشه العظیم هذا مقام یری عن یمنه البحر و عن یساره الجبل و البر و عن امامه بساتین فیها مرکبات مشتعلات ککراة النار و ازهار کنجوم السماء کذلک یدکر القلم الاعلیٰ لتکون من الفرحین ...» انتهى

باب یازدهم

منکرین امرالله

جمال قدم در لوح حبیب مراغه که مصدر به «ح ب اسمع نداء الله عن جهة العرش بآیات مهیمن الخ» است، می فرمایند:

«تالله الحق من ینکر هذا الفضل الظاهر الباهر المتعالی المنیر ینبغی له بان یسئل من امه حاله فسوف یرجع الی اسفل الجحیم.» انتهى

باب دوازدهم

مواسات

جمال قدم در لوحی می فرمایند، قوله تعالی:

«به نام مقصود عالمیان حمد محبوبی را لائق و سزااست که لم یزل بوده و لایزال خواهد بود. رحمتش جمیع من فی الوجود را احاطه نموده و این رحمت در رتبه اولی اظهار برهانست که از مشرق عنایت رحمان ظاهر می شود تا کلّ به عرفان آن بحر قدم که مقصود اصلی از عالم است فائز شوند و در رتبه ثانیه اوامر الهیه بوده که تا کلّ به این مرقات اعظم به مکامن قدس تجرید و مواقع عزّ توحید ارتقاء جویند، طوبی از برای نفوسی که الیوم به اخلاق روحانیه و اعمال طیبه به نصرت امر مالک بریه قیام نمایند ان شاء الله باید جمیع احباب با کمال محبت و وداد باشند و در اعانت یکدیگر کوتاهی ننمایند؛ و معنی مواسات که در کتاب الهی نازل شده اینست که هر یک از مؤمنین سایرین را مثل خود مشاهده نمایند یعنی خود را اعلیٰ نشمرند و اغنیاء، فقراء را از مال خود محروم نمایند و آنچه از برای خود از امورات خیریه اختیار می نمایند از برای سایر مؤمنین هم همان را اختیار کنند، اینست معنی مواسات و حدّ مواسات تا این مقام بوده و تجاوز از آن از شئونات هوائیه و مشتهیات نفسیه عندالله مذکور. اعاذنا الله و ایاکم عن کلّ ما لایحبه ان شاء الله باید جمیع به کمال تقدیس و تنزیه به ذکرش ذاکر باشند و آنه لهو الامر السّمیع العلیم.» انتهى

باب سیزدهم

میرزا آقای منیب

جمال مبارک در لوحی فرموده اند:

«فاعلم بان الغافلین اخرجونا عن مدینه السرّ بظلم عظیم و بذلک ارتفع عویل البکاء بین الارض و السماء و ناح اهل ملاء الاعلیٰ و لکن الغلام فی فرح مبین و لدی الخروج فدی

احد نفسه حباً لله رب العالمين وانا نادينا العباد باعلى الصوت و دعوناهم الى شطر القدس و ما منعنا البلايا عن ذكر الله فى ذلك اليوم العظيم و فى كل حين نزلت الآيات من جبروت ربكم مالک الاسماء و الصفات بحيث اخذت نفحاتها العالمين و الذى كان فى قلبه نور ربك عرف عرف القميص و صار مقبلاً الى الله و منقطعاً عما سواه و الذى كان غافلاً ما وجد نفحات القدس و مرت عليه كمرور نسائم الفجر على النائمين الى ان وردنا فى شاطئ البحر اذا استوى بحر الاعظم على الفلك و فى ذلك لآيات للموقنين و جرت الفلك الى ان استقرت امام مدينة سميت بازمير قد حضر تلقاء الوجه اسمنا المنيب و كب بوجهه على رجل الغلام و اراد ان يفدى نفسه لله مكباً على الرجل و ان ربك بكل شىء قدير لم يزل كان سائلاً ربه هذا المقام المرتفع المنيع قد قضى الله ما اراد و امرنا بخروجه عن الفلك فلما خرج صعد روحه الى الافق الاعلى تالله استقبله ملائكة المقربين ... ثم جرت الفلك بامر الله المقتدر العليم الحكيم الى ان صرنا مقابلاً بمدينة التى سجن فيها من قرت بظهوره عيون المرسلين و خرجنا عن الفلك و خرج معنا من كان فى حولنا و منع الظالمون اربعة منهم و اشتعلت بذلك قلوبهم الى ان نبذ احد منهم نفسه من الطبقة الاولى فى البحر حزناً للفراق كذلك ورد علينا من الذين يدعوننا فى الليل و النهار و لا يكونن من الشاعرين و فى حين القائه نفسه نادى الله بهذا الاسم الاعظم العظيم اذا امسكه ملائكة الحافظات بامر الله الملك العدل العليم الى ان بلغ اليه من اخرجه كذلك قضى الامر من لدن مقتدر قدير.» انتهى

باب چهاردهم

ميرزا احمد ازغندى و فروغى

جمال قدم جل شأنه فرموده اند:

«يا محمود قد اتى الموعود و ظهر ما كان مكنوناً فى علم الله رب العالمين انا بعثنا من الخاء من بشر الناس بهذا الظهور الذى به نادى المناد الملك لله العزيز الحميد قد اظهرنا

الاحمد الازغندی و بعثنا المحمّد الفروغی لیبشر الارض و السّماء بهذا النّور السّاطع
المبین انا ذکرنا هما من قبل بآیات قرت منها ابصار العارفين.» انتهى

باب پانزدهم

میرزا محمدعلی زنوزی

جمال مبارک جلّ سلطانه در لوح کربلائی قاسم زنوزی که در سال ۱۳۲۳ هجری قمری در
عشق آباد فوت نموده می فرمایند:

«یا قاسم ضع ما عند القوم آخذاً کتابی بقوة لاتمنعک الجنود و الاسیاف ... کن قائماً
علیّ خدمة اولیائی و ناطقاً بشنائی و متمسکاً بحبل عنایتی کذلک امرک المظلوم من اعلی
المقام انا نذکر فی هذا المقام محمّد قبل علی الّذی امتزج لحمه بلحم مولاہ و دمه بدمه و
جسده بجسده و عظمه بعظم ربّه العزیز الوہاب یشهد قلمی الاعلیّ بانّه فاز بما لا فاز احد
قبله و ورد علیه ما لاسمعت شبهه الآذان علیه بهائی و بهاء ملکوتی و جبروتی و اهل مدائن
العدل و الانصاف هنیئاً لک یا محمّد بما فزت برحیق البیان من لدن ربّک الرّحمن
کذلک اشرق نیر البرهان من افق سماء عنایت ربّک مولی الانام.» انتهى

باب شانزدهم

میرزا حسین خان (مشیرالدوله)

در باره مشیرالدوله در لوح ابن اصدق نازل، قوله تعالی:

«مشیرالدوله میرزا حسن خان غفر الله له ورود مظلوم و رفتار و گفتار او را در مدینه کبیره
ادراک نمود و فهمید و در مجمع اصحاب دولت و ملت ذکر نمود.» انتهى

باب هفدهم

ملاً على كنى

جمال قدم جلّ جلاله مى فرمايند، قوله تعالى:

«قد نزل لملاً على كنى الذى يحكم فى الطاء هو البطاش ذوالبأس الشّديد ان يا على قد بكى محمّد رسول الله من ظلمك بما اتبعت الهوى و اعرضت عن الهدى لاتفرح بما فعلت ان ربك لبالمرصاد قد افيتت على من آمن بالله فى هذا اليوم الذى فيه اسود وجهك و وجوه الذين نقضوا الميثاق قد جائكم البشير و بشركم بهذا الظهور الذى منه اضائت الآفاق انتم اعرضتم عنه كما اعرض الذين قبلكم اذ اشرفت شمس العلم من افق الحجاز قد اخذهم الله بذنوبهم و تركهم آية لاولى الالباب اتظن انك هادى القوم لا وربّ الارباب بامرک سفكت دماء الذين بهم مرّت الارياح و جرت الانهار قد ناح لهم روح القدس و صاح الرعد و بكت السحاب خف من الله و لاتستكبر على الذى خلقك بامر من عنده ان ارجع اليه بخضوع و اناب اتفرح بما ورد علينا من البلاء انا قبلنا فى سبيل الله و من تحت السيف ندعوا العباد الى مالک يوم المعاد لايمنعنا من على الارض عما امرنا به من لدن ربك المقتدر الجبار هل تمنعنا سطوة الخلق لا و نفس الحق ولو يعترض علينا كلّ ذى قدرة و سلطان ان استمع قول من ينضحك ان سمعت لنفسك و ان اعرضت أنّه لهو الغنى المتعال.» انتهى

ردیف ن، مشتمل بر هفت باب

باب اول

دربارة ناقض اكبر

جمال مبارک در يکى از الواح مى فرمايند، قوله تعالى:

«بنويس به جناب مهدي انا انطقنا النبيل قبل على فى ليشهدن الناس قدرتى و سلطنتى ثمّ عظمتى و كبريائى و لكن احبائى الجهلاء اتخذوه شريكاً لنفسى و فسدوا فى البلاد و كانوا

من المفسدين ملاحظه نما که چقدر ناس جاهل اند نفوسی که تلقاء حضورند مع ذلك رفته اند و چنین سخن ها انتشار داده اند. قل انه عبد من عبادى قد خلقناه بقدرتى وانطقناه لثناء نفسى بين العالمين و اگر آنی از ظلّ امر منحرف شود، معدوم صرف خواهد بود. قل ماسوائى قد خلق بقولى انه و امثاله انبتهم الله من هذه الشجرة هم سحائب الرحمة و غمائم الفضل و سرج الهداية و ادلائى بين البرية ان يكونن ثابتاً على امرى و ان ربك ما اتخذ لنفسه شريكاً و لا شبيهاً و لا وزيراً و لا نظيراً و لا ندّاً و لا ضدّاً و لامثالاً كذلك اشرق الحكم و قضى الامر من لدى الله العلى العظيم.» انتهى

باب دوم

درباره نعاق ناعقین

جناب اسم الله الاصدق عليه بهاء الله

بسمى الدائم الباقي العليم الحكيم ان يا اسمنا الاصدق قد شربت رحيق اللقاء اذ كان مالك الاسماء فى الزوراء و مرة اخرى كوثر الحيوان اذ كان ملك الامكان فى هذا السجن العظيم قد توجهت الى الله باذن من عنده و اقبلت الى مقبل العالم الى ان دخلت فسطاط القدم الذى فيه ارتفع نداء الله رب العالمين و حضرت لدى العرش و سمعت و رأيت ما هو المسطور فى لوح الله ربك العلى العظيم فطفت عرش الله من قبل الذين اقبلوا اليه و آمنو به اذ ظهر بسلطان مبین كل ذلك من فضله عليك انه لهو الغفور الكريم ان ارجع الى الديار بنفحات الله و آياته و ذكر الاحباب من لدن ربك العليم الخبير لاتنس ما وصيناك فى الحضور ان اعمل بما امرت به ان ربك لهو السميع البصير. الحمد لله از فضل نامتناهى الهى به شطر اقدس وارد شدی و شهور متوالیه در ظلّ سدره ربّانیه مستريح بودی. و صایای الهیه که از لسان عظمت اصغا نمودی به کلّ برسان تا جمیع به اخلاق روحانیّه و اعمال مقدّسه مزین شوند. افضل جمیع اعمال، اليوم استقامت بر امر الله بوده به شأنی که او هام نفوس مدعیّه موهومه احبای حق را از شطر احدیه منع ننماید دو مجهول در گیلان رفته و ادعای حقیقت نموده اند و بعضی عبارات مجعوله سقیمه گفته اند و جمعى

متابعت آن نفوس نموده و این متابعت بر غرور آن دو نفس و غفلتشان افزود تا آن که بعضی از نفوس موقنه در آن ارض وارد و به کلمات طیبه آن نفوس غافله را از نوم غفلت بیدار نمودند، اگر فضل الهی اعانت نمی نمود، کلّ به نیران راجع می شدند. نسئل الله بان يطهر الارض من هؤلاء قسم به آفتاب مشرق از افق امر که ضرّ امثال این نفوس اعظم است از ضرّ مشرکین و منکرین چه که این امور سبب اختلاف و اضطراب و فساد بوده و خواهد بود. نسئل الله بان یسلط علیهم من لایرحمهم انّه لهُو المقتدر القدير و فی الحقیقه این گونه امور از احباب احداث می شود چه که متابعت ایشان امثال این نفوس را سبب می شود که بر خود نفوس مدعیّه امر مشتبه می گردد. در حین توقّف در عراق و ارض سرّ و اوّل ورود در سجن اعظم، کلّ را اخبار نمودیم به ارتفاع نفاق ناعقین در اکثر مدن و دیار نسئل الله بان یحفظ احبائه من شرّ هؤلاء و یجعلهم مستقیمین علی شأن لایغیرهم نفاق کلّ ناعق و لایزلهم اوهام المریبین الحمد لله ربّ العالمین. « انتهى

باب سوم

نقل یکی از آیات حضرت اعلیٰ جلّ ذکره الاعلیٰ

جمال مبارک در لوح مبارکی که در جواب شبهات علی ازلی نازل می فرماید، قوله تعالیٰ: «... و همچنین در مناجات اسماء و صفات ذکر می نماید اللهم بغنائک عن کلّ شیء ان تقبلن البیان و من فیہ فانی قد سمیت کلّ ما ظهر منی علی ذلک الاسم و جعلت کلّ ذلک کتاباً ورقاً من اوراق الحدائق الیک ان تقبلنه یا محبوبی فان ذلک من ظهور فضلک و رحمتک و ان تردنه یا محبوبی فان ذلک من ظهور عدلک و غناء ربوبیتک.» انتهى

باب چهارم

نهی از فساد

در لوح السحاب می فرماید:

«... انصروا الله بالسنة ان اللسان سيف الرحمن ان افتحوا به مداين القلوب هذا شأن الانسان ان اعرفوا يا اولى الابصار.» انتهى

و در لوح ديگر مى فرمايند:

«ان الذين يفسدون في الارض اولئك ليس لهم من هادوا الذين يأكلون اموال الناس بالباطل و يفسكون الدماء اولئك من اهل الخسران قل السيف هو ذكرى و اللسان هو اللسان اخرجوهما باذننى ثم انصروا بهما الرحمن بين الاكوان كذلك امرتم من لدن منزل الآيات لعمري سيف الكلمة احد من سيف الحديد ان اعرفوا يا اولى الابصار...» انتهى

باب پنجم

نهى از معاشرت با مشرکين

در لوح ام عطار از قلم جمال مختار نازل، قوله تعالى:

«لا تعاشرى مع المشركات كذلك يأمرک منزل لآيات عنده علم كل شىء فى كتاب مبين اذا رأيت واحدة منهن كوني نار الله لتجد منك حرارة حب ربك العزيز الكريم.» انتهى

باب ششم

نهى از ما يتكدر به الانسان

در لوح جناب زين العابدين از قلم قدرت جمال قدم جلّ جلاله نازل، قوله تعالى:

۱. از اين بيان مبارک معنى آيه «وكن كسعة النار لاعدائى» به خوبى واضح و روشن مى شود، در نظر داشته باشيد.

«در این سنه که هزار و سیصد و شش است به خطّ مظلوم لوحی نازل و در آن، این کلمه علیا از افق قلم اعلیٰ اشراق نموده: یا قوم اذکروا العباد بالخیر و لاتذکروهم بالسوء و بما یتکدّر به انفسهم ذکر سوء هم در این سنه نهی شده، چه که لسان از برای ذکر حقّ است، حیف است به غیبت بیالاید و یا به کلماتی تکلم نماید که سبب حزن عباد و تکدّر است.»
انتهی

باب هفتم

درباره نوم پریشان

در لوح محمد کریم عطار از قلم ملیک مختار نازل، قوله تعالی:

«حسب الامر آن که اگر نوم پریشان دیده شود و هم و غم از آن احداث گردد، این آیه مبارکه را تلاوت نمایند: "یا من باسّمک ماج بحر الفرح وهاج عرف السّور اسئلک بان ترینی من بدایع فضلک ما تقر به عینی و یفرح به قلبی انک انت المعطی الکریم" و در غیر رؤیای پریشان هم محبوبست که قرائت شود.»
انتهی

ردیف و، مشتمل بر سه باب

باب اوّل

وحدت و اتّحاد

جمال قدم جلّ جلاله در کتاب مستطاب اقدس می فرمایند:

«ایاکم ان تفرقکم شئونات النّفس و الهوی کونوا کالاصابع فی الید و الارکان للبدن کذلک یعظکم قلم الوحی ان انتم من الموقنین.»

در کلمات مکنونه عربی می فرمایند:

«یا ابناء الانسان هل عرفتم لم خلقناكم من تراب واحدة لثلا يفتخر احد على احد و تفكروا فى كل حين فى خلق انفسكم ينبغى كما خلقناكم من شىء واحد ان تكونوا كنفس واحدة بحيث تمشون على رجل واحدة و تأكلون من فم واحد و تسكنون فى ارض واحدة حتى تظهر من كينوناتكم و اعمالكم و افعالكم آيات التوحيد و جواهر التجريد هذا نصحى عليكم يا ملاء الانوار فان تصحوا منه لتجدوا ثمرات القدس من شجر عز منيع.» انتهى

و نیز می فرماید:

«به نام دوست یکتا ای احزاب مختلفه، به اتحاد توجه نمایند و به نور اتفاق منور گردید لوجه الله در مقری حاضر شوید و آنچه سبب اختلاف است از میان بردارید تا جمیع عالم به انوار نیر اعظم فائز گردند و در یک مدینه وارد شوند و بر یک سریر جالس. این مظلوم از اول ایام الی حین مقصودی جز آنچه ذکر شد نداشته و ندارد. شکی نیست جمیع احزاب به افق اعلی متوجهند و به امر حقّ عامل. نظر به مقتضیات عصر، اوامر و احکام مختلف شده و لکن کلّ من عند الله بوده و از نزد او نازل شده و بعضی از امور هم از عناد ظاهر گشته. باری، به عضد ایقان، اصنام اوهام و اختلاف را بشکنید و به اتحاد و اتفاق تمسک نمایید. اینست کلمه علیا که از امّ الکتاب نازل شده. یشهد بذلك لسان العظمة فى مقامه الرفیع. آن جناب و سایر اولیاء باید به اصلاح عالم و رفع اختلاف امم تمسک نمایند و جهد بلیغ مبذول دارید. انه هو المؤید الحکیم وهو المشفق الکریم.»

«هو علت آفرینش ممکنات حبّ بوده، چنانچه در حدیث مشهور مذکور که می فرماید: کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف لهذا باید جمیع بر شریعت حبّ الهی مجتمع شوند به قسمی که به هیچ وجه رائجه اختلاف در میان احباب و اصحاب نوزد. کلّ ناظر بر حبّ بوده، در کمال اتحاد حرکت نمایند، چنانچه خلافی مابین احدی ملحوظ نشود، در خیر و شرّ و نفع و ضرر و شدت و رخا جمیع شریک باشند. ان شاء الله امیدواریم که نسیم اتحاد از مدینه ربّ العباد بوزد و جمیع را خلع وحدت و حبّ و انقطاع بخشد.» انتهى

باب دوم

ورود مبارک به استانبول

جمال مبارک در یکی از الواح می‌فرمایند:

«هو العزيز الباقي معلوم بوده که مسافران الی الله بعد از طی مراتب ما سواه به محلّ معروف که مشهور به استانبول است نزول فرمودند و تا حال از اهل آن جز تعارفات رسمیّه معروفه اثری مشهود نگشته تا بعد چه ظاهر شود و از خلف حجاب قضاء چه امضاء گردد و لکن اشجار یابسه و ثلوج مجموده بسیار ملحوظ شد، گویا این مدینه را از ثلج بنا نهاده‌اند و در هر آن حرارت بیفسرد و برودت بیفزاید سمندر ناری شنیده شد که آتش علّت و سبب ظهور او گشته من لدن حکیم خبیر و لکن سمندر ثلجی مشهود نگشته بود و حال از بدایع صنع صانع حیوان ثلجی بسیار ملاحظه شده تا بعد بیضای قدرت ربّانی و ضیاء دست سبحانی چه اظهار فرماید و الكلّ مقبوض فی قبضته و معلق بارادته لا اله الا هو القادر القيوم و دیگر تا حال امری ظاهر نشد، یعنی سخنی به میان نیامد و بعد از گفتگو تفصیل ارسال می‌شود.» انتهى

باب سوم

وعود الهیه حقّ لاریب فیه

از قلم جمال قدم جلّ سلطانه در لوح امین نازل، قوله تعالی:

آنچه از مشرق وحی ظاهر شود حقّ لاریب فیه اگر موافق ظاهر واقع ادراک می‌شود و اگر به نظر و خیال عباد مطابق واقع نشود البتّه حکمت بالغه در او مستور.» انتهى

ردیف ه، مشتمل بر یک باب

باب اوّل

هلاکت و اخذ معرضین

جمال قدم می فرمایند، قوله تعالی:

«... و اگر نظر به فضل و حکمت‌های اخروی نمی‌بود، هر آینه نفوسی که اقلّ من ذرّ سبب اذیت و ضرّ احبّای الهی شده‌اند، به اسفل درک جحیم راجع می‌گشتند و آنی ارض حمل آن نفوس نمی‌نمود و این دربارهٔ نفوس ضعیفهٔ غافلهٔ جاهله بوده و هست و الا نفوسی که به کمال عناد برخاستند و به مشارق حبّ الهی و مطالع ذکر او در این ظهور اعظم به اعراض و اعتراض قیام نمودند به ید قدرت اخذ شده و خواهند شد. انّ ربّک لهو المنتقم الآخذ القدير...» انتهى

ردیف ی، مشتمل بر یک باب

باب اوّل

یحیی قزوینی

جمال قدم در لوح مفصلی راجع به مسافرت یحیی نامی از قزوین برای تحرّی حقیقت به قبرس و عکاء می فرمایند، قوله تعالی:

«سبحانک یا اله الاسماء و فاطر السّماء تعلم و تری بان عبداً من عبادک الّذی سمی بیحیی خرج عن وطنه مقبلاً الی ما اراد و قطع البر و البحر الی ان ورد المدینة الکبيرة الّتی سمیت بعلیة بین العباد و توقّف فیها ایّاماً و عاشر فیها مع من اقبل و مع من اعرض الی تم المیقات و قصد المقام الّذی سمی بقبرس فی ناسوت الانشاء و عاشر فیها مع من اراده و سئله فیما سئل و اجابه بما لاینبغی ان یذکر فی مدائن العلم و العرفان و فی بساط الّذین اقبلوا الی الوجه فی ایّام فیها هاج عرف الرّحمن بین الامکان و کان معه ایّاماً معدودات

فلما خرج قصد المقصد الاقصى و الدرّوة العليا و الغایت القصوى و اقبل و توجه الى ان
دخل السجن الاعظم ... الى ان حضر تلقاء الوجه و سمع من نفس الظهور و مکلم الطور ما
سمع ابن عمران في طور عرفانک و تجلّيت عليه بنور من انوار عرشک ... الخ

این لوح بسیار مفصل است و به همین قدر اکتفا نموده فصل اول از قسمت ثانی کتاب
مأئدة آسمانی را در اینجا به پایان برده، اینک به فهرس مفصل فصل دوم از قسمت ثانی
شروع می‌نماییم و از درگاه جمال مبارک جلّ جلاله توفیق و تأیید می‌طلبیم. انه قریب
مجیب.

گ